کتاب خنک
صت
اسا

غرة بستان

۵ - تاریخ ایران و خلفا تا معتصم و ...
۶ - لوایح جامی ... چند لمعه و حکایات
۷ - ... قصیده از ... و چند قصیده از انوری
۸ - نان و حلوای شیخ بهائی
۹ - رقعه و غزل مختلف
۱۰ - سوز و گداز نوعی خبوشانی
۱۱ - مکتوب
۱۲ - بقیه غزلیات نظیری
۱۳ - بحر طویل ...
۱۴ - مقاله چهارم از قسم اول کتاب نفایس الفنون در علم ... مشتمل بر هفت فن

کتاب جنگ

عتیق

غرهٔ شعبان

۵ - تاریخ ایران و خلفا تا معتصم و فتح بغداد [illegible]

۶ - لوایح جامی [illegible] چند لمعه و حکایات

۷ - دو قصیده از [illegible] و چند قصیده از انوری

۸ - نان و حلوای شیخ بهائی

۹ - رقعه و غزل مختلف

۱۰ - سوز و گداز نوعی خبوشانی

۱۱ - مکتوب

۱۲ - بقیه غزلیات نظیری

۱۳ - سحر حلال اهلی

۱۴ - مقاله چهارم از قسم اول کتاب نفایس الفنون در علم [illegible] دایره مشتمل بر هفت فن

له

قد صنوبر بهر جا که نقش پا شد — [illegible] آتش پا شد

و له

علو دوست باش خاقانی — از غرور عیب [illegible]

[illegible] خواهم که [illegible] عشق باشد — [illegible]

تا سینه [illegible] که درو عشق باشد — [illegible]

و له

خاقانی

خط مجهول [illegible] — خاقانیا [illegible]

[illegible] داغ اندر داغ [illegible]

داغ اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاقانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه [illegible]

ستایش بیکرانی که حلیه خلقش [illegible] زیبنده [illegible]

[illegible] عنایتش تازه روی [illegible] دیباچه [illegible]

[illegible] چون [illegible] ابلق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

همچون [illegible] که [illegible]

داستانی که [illegible] عصیان [illegible] معصیت [illegible]

[illegible] است که اهل معصیت [illegible]

تعالی [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] **نظم**

لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک [illegible]

[illegible]

[illegible] رباعی

[illegible]

[illegible] سید المرسلین و رسول الثقلین خاتم النبیین والمرسلین ابی القاسم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله الاطهار [illegible]

العالمین [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

عالم گوئیت ٭ روی
دل عاشقان بیدل گوئیت ٭ سر سرکش تو امروز
ای مقتدای ... دیده ... روئیت ٭ اسد الله الغالب
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ...
[illegible]

نظم

[illegible]

رباعی

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible] از آن گلها گردیده [illegible] گلستان آورده ام

اکنون [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] لمعه نظم [illegible]

[illegible] لمعه اول

[illegible] لمعه دوم [illegible] لمعه سیم [illegible]

لمعه چهارم [illegible] لمعه پنجم [illegible] لمعه ششم [illegible]

[illegible] در شرائط ادب [illegible] لمعه هفتم در [illegible] لمعه هشتم [illegible]

در صبر [illegible] لمعه نهم [illegible] در عشق [illegible] لمعه دهم [illegible] لمعه یازدهم

احسان لمعه [illegible] لمعه دوازدهم [illegible] لمعه سیزدهم [illegible] در [illegible] لمعه چهاردهم

[illegible]

لمعه [illegible] در حسن تدبیر [illegible] لمعه [illegible] در [illegible]

لمعه [illegible] در [illegible] لمعه [illegible] در [illegible]

لمعه اول در شرائط ادب [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible] الیه [illegible]

[illegible]

در کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد ادا بیت

و آتش غم بود و بیم [illegible] خشنود ادب

ایاز دل محمود را چنان بکمند محبت صید کرده بود که

شبها محمود در دو برکف پای ایاز می نهاد و خوابش نمی برد و [illegible]

زدن عقرب ایاز از او صبر کردن وی در چمن [illegible] با شاه در حسن ادب ایاز [illegible] بیت و

بیان الحکایت آنکه **حکایت** آورده اند که روزی محمود با ایاز [illegible] عجب [illegible] آنکه کرده بود در الفت

بحث بکنم [illegible] کرده [illegible] گلشن حسن [illegible] نظاره اش [illegible] نازجلوه [illegible] **نظم**

صید کند تا دلم بکمند زلف ترا [illegible] از نفس افکنده دام در ره باد صبا [illegible] گاه از نظاره [illegible] جمالش در کمال

دیده محمود دو گاه از تماشای محبوب زلف و خالش [illegible] نبود شاه بادی بربان در [illegible] بود و او باشاه

از نگاه در کف نکو **نظم** [illegible] بیان در انتظار سوال [illegible] القصه شاه بادی

برو از [illegible] در چمن [illegible] در بیان معانی [illegible] ایاز [illegible] استغفارات [illegible] ایاز

در اینحال [illegible] در جهان عیان [illegible] کار شاه منعطف بود و در کار خود

[illegible] **بیت** دل از رخ [illegible] بیکاره بود [illegible] دیگری [illegible] بود کش

کو زنده در اینحال عقربی در موی ایاز وطن ساخته بود که او را

[illegible] کشتن [illegible] و دل [illegible]

صفت [illegible] نقش چون

آب

بر [illegible] نگارا

[illegible] جون [illegible]

کرده بود [illegible] محمود [illegible]

آورده **نظم** از نیش [illegible] بود و ما در [illegible] بودن [illegible] در بیم [illegible]

چون از نگاه [illegible] بر [illegible] آتش [illegible] کرده [illegible] جای [illegible]

دیگر [illegible] آمد [illegible] **نظم** [illegible] جای [illegible]

[illegible] بر [illegible] انتظام [illegible] شاه [illegible] چون [illegible]

ایا چون [illegible] کام [illegible] انقطاع [illegible] چون [illegible]

مطلع [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible] ایاز [illegible] گفت [illegible] در اینحال [illegible]

ز [illegible] بود [illegible] آتش [illegible] بیت [illegible] در دم [illegible]

[illegible] محمود [illegible] بر [illegible] وجود دست [illegible] **بیت** [illegible]

ایاز گفت در اینحال [illegible] جان [illegible] حق [illegible]

خود دم [illegible] باشد [illegible] وجود [illegible]

یکسان بود [illegible] دایم [illegible]

[illegible]

چرا زخود چو برداریم حجاب
بهجران چه وصال خواه بر تن ما خواه نعم زنگ
محبت جسم عشق تا کی در صد افزوده طوفان محبتش
از طغیان بود و دوست شوقش هم آغوش گریبان

لمعهٔ دوم در فواید حیا

جوش هر عضو با لغت اسلوب حضرت نبوی علیه افضل التحیات فی فضلها حیث قال الحیاء من الایمان
مشعرست برآنکه هرکرا حیا نیست ایمان نیست و بنا بر رای معتزله و امامیه که حسن و قبح اشیا عقلیست لا محاله عقل
در بر هر عکس از نتایج حیاست بی‌حیا چه عقل بر قبح مطلع ممکن است که تجویز ارتکاب امر فاحش بجهت مصلحت دنیوی نماید
و دیگر از ثمرات حیا اختیار امریکه سبب مواخذه درین باب شد تحاشی کرده و بس ظاهر شد که از فرط عفت
انسانی حیاست و نیز مرویست از محاسن حیا کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علیه السلام مَن قَلَّ حیاؤه ماتَ قلبُه
و منقولست که ... از انبیا حکایت کنند که در خانه که دیگر کس بودی مجامعت کردی کرم الله
می آید در نظر این چشم کرده و مرکب این امر شوم و قصهٔ مریم علیها السلام دالّست بر غایت استحمام در شان حیا
چه آنجناب با وجود علو رتبت مقدس عیسوی و استماع بشارت و نفخنا فیها من روحنا از غایت حیا د
حین مخاض می فرمود که یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا تا اندیشه دیگر
مبادا جهال قوم آن قضیه را حمل بر زنا یا فضاحی کرده زبان
بشناعت کشایند و از اینجا بود که ادب
بی تکلف حیا در طبع صورت
بندد

چهار شاد و نقص اکبر
اوصاف حمیده منوطست و در حیثیت
از خصایص هیچ ادب موقوف به و موقوف علیه حیا و
نسبت بینهما عموم و خصوص مطلق اما عدم تحقق ادب بدون حیا بدیهیست
و تحقق حیا گاهی بدون ادب مشکل بی ادبیکه فی الجمله از اعمال قبیحه محترز باشد اگرچه از کسب این صفت افراد
انسان از فاطمه واجبست و لیکن مراعات این شیوه نسوان و ساده رخان را بیشتر در کارست تا شیوه ایشان
هدف سهام نظاره اند و برق خرمن دلهای آن و آنچه بیک ادر کارست زینت بیل اجمال و محرمیت
اما آنچه نیز از درین شیوه با کارست آنکه از خجالت و موانست عزا بانی حسن و مردم بجا و بیشانی
بر زه کرده و بر زه گوی و بی‌طینت و اراذل و فجره حجت شناب نماید چه این کرده هر چه تفاوت
وقت دیدن منع بر زنست و عاد الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد باید که از فاعیر؟ دون یا بون
و بام مردم کم نشستن بنقارجو بازید و گوچه و بازار کشتن و سال و لک کرم رغبت نماید و بورانی و مطایبه حقی
کشند که باعث بخفت و علامت موانست نماید که موجب انبساط اهل زنست و (red) از لوط بعوذ بان
آنکه از نامحرم من جمیع الوجوه پرهیز نماید که از بعضی محارم نیز بهم بر سخن
کوید چنانچه منع بر صفا نماید و از جهان تا ز کی ز کی
کرید ریادنی و تخیم و وقاحت
کردد کما قال علی
قال

فلا تخصص بالقبول

و طبع الذی کان فی قلبه مرض و من و لا ... سرخی خوی

معروفا زبیکه بکوهر و بازار سرکشی و خود در امر ... سرد

موافق حکم آنست که ... رفع نماید ... بنماید ... آن

داغ خرسا ربیت بلکه ... سرکش ... و تازه را بعادت ... بیند

بکرده اجره ... ولی ... ساخت ... اول که ... الفت

اینجا شدن اکرم ... و سلام ... آب ... عرض دار و عطایا ... غایت

وصفات اولیا است و دولت ... حکم ... از خود ... زاده ... و خواهد

باتفاقش و ... و خیانت و امر ... لطف ... سنت ... رضا باراده ... شد

سنتیه است بادران ... حیات ... اوقات ... امر است حکایه کفته اند ... بکرده

دیده ان در حیاتست و ... نیست ... ابر ... ریمان ... اوقات

آموده وانیده است ... رعایت ... و چون ... خراسان

باخت دربازی و جهان ... بکرده ... بنا ... و جز این ... کرده ان شود

و چشم باندازی ... موسی ... باخت ... بالفطره ... کرده ... بدو

ارده ... امد ... کیک ... خلوص ... ان ... ازان دو ...

نطاره ... دیده ... ساز ... نا ... کاه شیار

ظرفش

ظرفش ... خواهی

از اوطی ... هاو ... در ... دیر ... رضا ... بی

آنکاه که ... ... ده فاتحه ... از العطر ... آرایش

چون داغ ... شرف ... کردن ... فقه ... عصبیت ... بیمن ... کرد

سنت ... کردن کرده ... ... سال ... حال ... شمع ... بهر و خرم ... بیمن

دعای ... شرف ... نی ... بدو ... کرد ... ساخته ... و این ... اکبیکه ... باید

دیران ... بیت ... ماحسن ... نمادند ... رضا ... آزاده ... شعله ... ازان ... رعد

شاه را چون نظر ... جمال آن ... لغرب ... آنا ... سعادت ... چون بدر و برم ... دل

سکین ... ... خواب و ... بکرده ... رابد ... **مصرع** ... بابی با بابی و دلم ... بیم

شوم جبر ... اوری که ... غصب ... کرد ... شد ... آن ... بر ورد ... ده ...

خیز ... ... چیست ده امده ... رضا ... و وزیر ... بادو ... **ع** ... ان ... عارف ... را

ده ان ... شکایت ... **بیت** ... بکشد ... کرده ... دل ... از ... زاده ... ح ... خاص ... خصال

... از ... رضا ... کشد ... خاک ... کرده ... بدو ... نا ... ساله ... مرده ...

بنکبت ... اکر هم ... چون ... نمود ... کشفت ... مرد

خلوت اورد ... جاره ... مصطرب ... برنج ... ساعه ... باد

و اورد ... بناری ... بکوا ... حکایت

دنیا بجنبید

ملک
اساسش از رونق درونش [illegible]
لامع تاج دولت [illegible] [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
نظم [illegible]

واین
نقل صحیح وجود العلت [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

لمعه سیوم در فواید حلم

قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین [illegible]
[illegible] الحلیم [illegible] من العقل لان الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] غضب [illegible]
عقل [illegible]

... [illegible] پادشاه ... [illegible]

... [illegible] علی نبینا و علیه السلام ... [illegible] غضب ... [illegible]

... [illegible] غضب ... [illegible] حضرت ... [illegible]

... [illegible] علامت است ... [illegible]

... [illegible]

عقل است

... [illegible]

جون [illegible]

بیت

[illegible]

مصرع

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

قال الله

قال الله [illegible] اعدلوا هو اقرب للتقوی و قال النبی [illegible]

[illegible]

ناله کرده

مظلومان کوشش کرده

زینت مهم ایشان تا حق نماید

فضل و داوری و مهمات عظیمه را بکسی رجوع کنند

ن نیستی عفت نیست که کرده زیاده بایستی جسته و عارسی

... درست باشد که همان دیگر جسته خود و در تبدیل مهمات امکان طاعت

... و کشف الغطا ... کرامال و ... انفاذ حقی نوبی

... دوام نعمت تا دوران ... الاحق همی را بر دین همه دست

... زیاده است از فضل مهمات ... چون ملک ... چون همه بزرگی بخود ان و کار ...

... بزرگان ... تحقیق ... عدوان ... حد ...

... بادشاه عادل ... زوال ملکش ... و اگر دیگر از ادبی شیوه اکابر

هم بزرگ ملک و بادشاه عادل ... جمع ... غضب ...

دیگر دهاق بالجمله ... نفس ... جمع ... فضل ...

اگر ... استقبال ... بیاد ... غیرت کامه ... ملک

... نوع ... دیگر ... کاری از ... **حکایت** آورده اند که ... ملک

اصاف ... ازین ... ادبی ... مساعی ... غارتگری

... دیگر سعید ... که ... از ... جانش ... صدری

وادب ... بیش

... از عالم **بیت** ... موی

بیت ... نا ... **ـ** ... درجهان

نا که ... عدل ... صدارت ... بیاری

سوار از شهر بیرون ... صحرا ... نظر شاهین

در یک ... صید ... پرواز داده ... نظر شاه

... دخل کرده ... اما چون سلطان ... فتاد ... عقاب ... کودکی

... آتش ... در جهان ... **نظم** ... دیده ...

بیت ... نقل ... **نظم** ... نگ ... شد ... چشم

... اما چون ... ایشان ... پشیمان شد ... تیغ

... اجل ... **بیت** چنان باید ... دیده ...

آمد چون ... جان ... قصاص خون ...

... دیده ... و از ... خدمت ... عفو ... نام

اما چون شاه دیده ... بی‌تقصیر ... بهره ...

بر طبق ... عرض ... بیت

چون صلح است چون

بیت

چون شیر بادر
مباح موضع [illegible] کرم [illegible]
نو دانی ما [illegible] چون این [illegible] عفو منطقی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] عدل [illegible] صدق [illegible]
استحقاق [illegible]
نظم
انصاف [illegible] علیکم [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] اخوان [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible]

[illegible] وصیت
احسان [illegible] ضعفا [illegible]
انسان [illegible] احسان [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] احسان [illegible] سوال [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible] دل [illegible] سوال [illegible]
[illegible]

یرت

حق
صحبت دربن یکمدار شود
عدالت در جمیع امور فرزند بکذارد وحق
احسان ولد را بدین آنچه بجهة تربیت فرزند ادب خود بیند
تعیین کند بطلب علمی و بمنزله کسب صنایعی مناسب حال در تحت
نفاذت در میان اولاد بکذارد در مصاحبت با شایستکان منع نماید و در تحصیل کمالات ایشان
الم مطابقه در بیان یا ورد که موجب حزن مروت با بوم بعیشت ره نماید نفقه از ایشان باز نکیرد
خواری اولاد بخواهد بجهة ایشان در نظرها نیز قرد به قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکرموا اولادکم
عبادت رنجوری رنج آنکه از اعزه و محرم دارد و میان او را و خوش ان خواری دی بخواهد بادی ارش ادبی
و بهیچی نماید طمع درمال او کند و برابر خود بودن و دل ازردن و همت نبش بازارد و بادی ایساک
درنفقه در کی مصاحبت کند تا سبب نقص عقل کمراه ایشان زبت جهل بران دارد که در صدد تلاف شده
[illegible]
[illegible]
که شود بر ما [illegible] چون

ابطفه

ابطفه نیز از جوع
تحقیق اولاد کرامت ایشان باشند
نفرت صنعت بر آنکه تربیت ایشان بر این زبان
ترحم نمودن و اشفاق در شمائل و صحبت و ایشان از خود بودن و
بسیار ترس دادن در جمیع صفات [illegible] انچه خود جوری باشد حق وی
و چون کرسنه شوی [illegible] کوی جهت [illegible]
علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت
دائم [illegible]
سعادت [illegible]
[illegible]

ثمره قطع بیت

جابت خوابهم بود ... سر کرده ها ... [illegible]

... سبعین ... نقش ... [illegible]

با حسرت ... [illegible]

اصل ... نظم ... [illegible]

... نقش ... [illegible]

نامه چون ... انفصل ... [illegible]

چون ... [illegible]

دام ... [illegible]

... [illegible]

نغمه ... [illegible]

با ... [illegible]

اقبال ... [illegible]

خاص ... [illegible]

نظم

... [illegible]

چون

چون

... [illegible]

و این ... [illegible]

سبب ... [illegible]

الا ... [illegible]

علی ... [illegible]

خطاب ... [illegible]

این ... [illegible]

دیگران ... [illegible]

در ... [illegible]

ذره ... [illegible]

... [illegible]

الم ... [illegible]

دیگر ... [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

نظم

[illegible]

سوناید

پیشش ... ها کاه

... ان زن‌ها ... ازان درهای ها مرده‌اند ... سکینه عجب

... گذشتن ... ایشان ... عشق ... ها بکار ... [illegible]

... آن حال ... [illegible] **مصرع**

عاشق است ... **نظم** ... ها ... [illegible]

عشق ... ها ... ایشان ... [illegible]

... **نظم** ... [illegible]

... ها ... آکنون ... [illegible]

... عشق ... [illegible]

... ها ... [illegible]

بیت ... محبت ... [illegible]

اکنون

اکنون

... [illegible] ... **نوشته** ... ها ... [illegible]

... ها ... **نظم** ... [illegible]

... ها ... **مصرع** ... عشق ... [illegible]

محبت ... [illegible]

... ها ... [illegible]

... عشق ... حقیقی ... [illegible]

... عشق حقیقی ... [illegible]

بیت ... [illegible]

[illegible]

بنای عدم ... آنچه برسر سنان ...

اولیا اند ... اولیا اند ...

... النبوة علیه ...

فکان کلامهم ...

... صانع وکل صانع ... مصنوع وکل مصنوع ... فالعالم المصنوع ...

[illegible]

ورقات

حکایت

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

مصرع

[illegible]

حکایت

[illegible]

رباعی

[illegible]

الحق

عجبت ه ابیت شوق

دکیفیت بهجت اصلا ارفعالی عالی بیت

داد عاطی عاری نه تا توانی دل را از نقش بکار بردار و

خاطر را از نقش شبکار رکدار که گفته اند **نظم** زا فرنش اگر عاملی بود ابیت

کدم سی بنشیند دمی بار دمت **دیگر** صفات عاشق در محبت یکرنگی و سربازی و درم شی

بری کاو چون دونی وجود فرو شی و تن بجز دادن و دل بر صبر نهادن نرفت یاد یارش و باید بود بهنیود

معاد و انکه در عاشقی کف بر درجوشش از دنب پروانه وکمی و همین بسته بهتر از زبان در کشت ده چون بازار

یخ زر و در اجی ردی بار بیت و پاخوفت از رنگ و الکی چون گفته اند **مصرع** عاشقی را بر طرف کن از زی پیدا کی

عاطیه ابابا ترنجم ور زنا و باری نه با فنون و در نک گفته اند سی بیت جو در اغاز عشق مطلبش نیست

دفاطر عاشق از رعایت نهب شغله شوق در هیچ حال از معشوق ... جرعات نی ازان

دیوار است و بعد از حصول آن غرض اختصاص اتصال الحمد ام و بیم از وصل ... طبع

بیاید از گذشته جمره آن رنج بیهوده و نهایت بی پایان خواهد بود و بس که عاشق ... فضل خواهد یافت

باشد نوانند که با معشوق یاری ... تر بود و الا از زوال یا بهل که همت ... عاشقان آزار

دیگر صفت معشوق ای ... که لا ان جفاکار و جور بیگمان ... نقاج

هر چند شما نفود در حسن ... آید ... ستم ... عجب

بجرم کو ... چو ... ندیده ... یکی

قیامت

بینی فرد

کو بانت و حال بود الی

بزرگان از سیاهی نامه عارض وجهت

زلونی حسن یاد او دیده کو کام بلکن اصبح پید ابلیسی با شیخ

دعا منم بر است را سود از عشق بیت باری عاشق صادق از بوالهوس فرد

شناسید و از شنیب بجز جزان بهره بید بوفای شعار خود بیند با اهل فارد و عا

مانند بحصول کام در خیره و محبت و امن عشقبازی آنست که اتحاد میان عاشق و معشوق بحدی باید که بحر و

نشانی تن حجاب قرب و وصالی نکرد و خاتم اگر بصورت جدا باشند یکی بمعنی یکی و اگر ظاهر ازهم جدا خاطر بستند

مشتی و فی الجمله قصه آوردن دیدن حضرت یوسف را در زمان دیدیم الم بوسف م

دلی با علی در عین آنجا که ... رعایت اتحاد و نوبت **حکایت** آورده اند که

بروانج زنی با وجود خشم ... که کنج بحب مصریان را بمحاق فراق مبتلا ساخت

چون ما به سر کنعانی نظمت ... از جوش ... و استاد و لا نعم الماح بود و ا

زلیخا افتاد ... ابواب ... با زبانی دراز زخت در وجد جوش او **بیت**

بعشق غمش را عرفان خته بود ... با و داغ سرد و دار ی

با فته دولش را ضرب ... باری بود و غمش را با ... که این معانی با خاطر این نشست

دماغ عشق ... بهای ... نفس ... بار ... غمش ابدان نشست

روری نفس ... باه ... باز ... دمی تازه

که ما با آن یوسف داغی تازه

بدل

[illegible]

نظم

[illegible]

بود آب

بود آب [illegible]

لمعهٔ نهم در بیان مکارم سخاوت

[illegible] مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلوات الله علیه و آله [illegible]

[illegible]

وقتی از
اتفاق تمال سبب عیبت
ادبست و اما کش موجب اطرار جهان است
مثل چونی که آتش محرم خرم بجا بر پا چار با حدت زخمها شناید
بیت انصاری که بود یار ااگرم بست و داری بره با تماید و اگر دشمنی بجاز
تا تمام که گفته اند مجلس نسب نقصان حرارت عزیزیست جمجل بعذر کعاقبت بنجور و به آنکه
بحادت را سه حدست افراط و تفریط و حد وسط اول را ارساند نامند و آن عبارت است از زیادتی
فتح برد صل آن بغرض درست دیو ل اموال بغیر مستحق قال حسن بن علی علیه السلام اخس الناس من اخذ
بغیر حق و اعطی بغیر مستحق و این شیوه نهایت دیر غا مجرا بطایف لازم و ما جان ابن طبع الکرم
کسی که از کرم غیر مرات بکنج دبا بعف ... حی جمع کرده اند و از شغف صناعت و نفع
در مال دیگی بی بهره اند لا جرم فرد به نیز اند و صدوم کی به از زیاد دتی احتیاط است در
معرفت مستحق در صرف بی نیش از اقاس و صاحب ابن طبعت را نمی نماید بکمیت
همین شیوه مخل است و صیت محمود است بران دلیل کرخیر الامور اوسطها و در مباطه
بحادت همین قدر کافیست کرچون از حد خود میفزنی از صرف دوندرت بینی اوراء
دستگیری کنی چون کرت بدرست ابادت مجموع است ربی
کما قال الله تعالی و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما
زیاده از یک سال تا سه بیست که در
حالت عبرت

کاو نفرت
بدل ننما برا کرم مستحق بینند
و نکر کنند و در اعطا محمود است کرو فی یکی
از جمله سخاوت خود و دیر درست کند و کنند و اسب میدهند
و بنده را نکر کنند و گفته اند که چو در یکی کنند و از نعت دهنده حسرت برد
یکی بانی مادر نعمت فانی کرده و تحقیق شمار از جمله سخاوت و بخاوص وخوف تعیب
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کل شی نفع الحجه تحت القدم ای فی الحجه الجا از اصحی محمول است دکر ان ابن بکب
نعام است بعزیز ابحکایت حکایت نقل است از اصمعی حرب الکلب در ان اوان که بیمار شده بود از
همم نغم صید دوشش معانی عزیز و نقش بر بره شوابع امور عجیب بال رهس گرده مراد او را دفع خاص حد دوست
دعی نغم بیرون بر مجار راه دراز بنود و من یکی که مار در بحاب برحال من بر گمان جهانانی کبره و دو ارزیده کردد
رقم خرم شی از عدد با ما مجنت و در دو شش مرحبک ما ای لب ست بمن با سمن عادر حیدا انک
از جهره شش بنیم دود و همان طوفان میشکست من بیمن بود و ملک بیت صناع جدا که دو دمش برکرفت
همچنان چون صد مجرمین کردن نظم خوش بیت بر بیان زد دو من اوراکه برادم فکا به هم عاقبت در
کاو چنین کند نقل آن اعمال بیم کاران را چون زخ نغذه روی با خرد آسیب
نزدیک بانی پیشتر از پای در آمد و هیچ ایت بود مکی جائی دانی
که عمال حلت راه بیم بردم دوخون از آن برمان
ابان بیم وقت که بسته باشد
یا نمی بایدم

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

مقدمه دویم در فضایل شجاعت

[illegible]

قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

شجاعت [illegible]

[illegible]

دولت

حسن

[illegible]

حکایت

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

حسن

بیند

هم بر کند چون سبزه و چمن

جوان بیعیبی زامی بیند آنکه اگر پیش

نه هراس تیغ اعمی مزاج چه هم رنگی چشم فرو بیرون دارد

چون معلوم شود که رو بماه و دارای سپید کرده ام اگر زده نقش بیند

کرد وقت پیر بحم بر آن با صحت **نظم** بگرد و چو صبح از نیم شب برده غلام **؛** بیوهم دگر

مرد کرد است درین کدام **؛** و چون در آن شب از آن آب زکی زنگی در مار زده در شهر بدین افتاده بود

بانجه که از شدت برد دست نخبر در چمن و چمن در بن تیغ است برده بار دارای ابیج دیرا ارا **؛**

بارای بمیح **بیت** زدی شدت هوا که زخود بر مزاج **؛** نفس بشکند جلهای باغ چون بشم

بافارانی برادر خود کرد نشت جوارت بود چون زمانی نگذشت از آن بوالکی خوب رضای

دیده طاهر شد جوان با دل بس گفت تو اول زمانی بارام باهمین پاس این بندی برادم

چون نو از خود زبیم شوی دولت از منت درخت پاس با ولمت فاتح کی ازین شستی

زنده باشم اخوب ایه بحکم التوبع الموت خوب من برادرم کی ادولت **بیت** بکوه خوب

بیچم من خوب دلبر **؛** کرحال او بیس دردن ورود کر خوب ایر **؛** تو بخوب رود کرمن بیرادم

ورا بابش خواب پیر از بس جوان اعتماد بران کلام قائم بود و من بحکیل داد **نظم**

بیجوانی آتش صد خون عمر **؛** صحوانی هیچ اعمی و دمن عمر

چون زمانی برآمد در بیش آن نیف راه

درنج یاد و دوری خوب

زدوده

بس مرد را

مزار کشت که کرم شد در وثنی

دنی مرادر خوب برداشت که دیده دزد عقد

دست با تش سوخته و سر جوار از آب تیغ برباد داده خاک بر سر

کمان گفت **بیت** هر که درین بیشه کند خوابگاه **؛** یا رشتی از دست رود یا کلاه **؛**

بس آن دزد جوان از بیشه بود و بر اسبی سوار شد و از غایت اضطراب عاقل از دل خود دل جنبی را

غنیمت دانسته در با طعمه وطا ساخت اما چون در دزدی راه برفت در دستش باد امره سعفه

قلش عنان منعطف ساخت و چون در با طلب بسته دیر بانگ زدکه دم بکشای با نوازین فقیر بخشد

بهم گفت ای کافر دل بر دست مرا با بسا بر عمل بر الفت کرده عاقم جوام دفت باشد

نو اتش طلحه براو دخی از آن بامشکر دود آه مظلومی برق فاخر من عزت بیعلقیر بانوای ماند

مجموری شعله حسرت خی جودت فاکستر سازد **بیت** آه مظلومان چراغ مرده روشن مکند **؛**

اشک خونین رخته در دیوار آهن بشکند **؛** امید دارم از لطف عالم عدل شعار و عاقی دیوان

بس دهنار کرده دار عنوان عزت رقم جوار تیغ نیسته متحجی کرده ادیم دمن از نفاق فرد

لاله زار کرده و عار ستان جهان از نور دولت نوبهار **نظم** هر که در عرض جیحت ماند

یارب **؛** گو بی یاد بیزاران زنف بیش باکرده **؛** اما چون از د دیده

در دست دست ختن بسی که در حصار در آمده

از ضعف کر راه باید بنی القضا را

کمند

سنگ و حصار بشکنی اندیشه
بسیدی کاو کبوتر و هم از چنین ابیات
دیدی بالش چون دل خوبان از سنگ و بالش
چون دیده عاشقان بر آب حصار تن چون عهد وفاداران معصوم
دو ابرویش چون نامه مجنون عاشقان فال از قد **بیت** بالش چو دلهای عاشقان دلالان
ورقش تنگ چون مجنون القصه بعد ازین که سپاس جوان از حسن تن شد پیدا
تا پنج صبح در ما تم شهیدان اشک کواکب ریخته بود از دو هزار جهان
چون اجمال را اجمال بدر رفت بیخ عمر زده افواج
سراغ آن جوان اردوی که فرستاده وقعه از اسب جاکی افتاد
بیخ قصه بود و سواد ان لعب ابدال ... **بیت**
ارغوانی که دوده و دو صد
رسنگ از عهد ودیده بجا کیا افتاده جلد بیرین
بیخ آنکه ایسم **بیت** برای جای بلبل

نخست

جست نخست همچو بیش هم که ... ان کابین
جابجی ... الفصاص چون
در اجا در موج بود ... **بیت**
نقد جانش **بیت**
از سر گرفتند **بیت** ...
کعبه ... **نوع یازدهم در اعداد حبیب** چون انسان ...
بیت پس ... که تفصیل ... است و ...
همچنین در این صنعت ... علیه التحیة والسلام ... العرب
در استفاده ... حبیب
از ابیات ... صنعت
من لبس لباس الحبیب
... الحبیب
آنکه ...
اقتباس

لوامع

معارف عطا کن [illegible] حیات

و فضل [illegible] کسب هدایت از [illegible]

[illegible] کمال [illegible] بدو داوودی [illegible] بصحبت لقمان

[illegible]

[illegible]

کرمل

[illegible]

از ... صحبت ابنای ... آمیزش ...

زمان احتراز نیست و وجب ... صلی الله علیه و آله ... الشیوخ ...

فاطر کما قال النبی صلی الله علیه و آله ... [illegible]

آنچه ... منصور ... صحبت ... صحبت ... چون آن ... [illegible]

... صحبت ... و ... بد ... که ... [illegible]

حکایت

صحبت اهل ... حکایت ... [illegible]

... در باره ... [illegible]

بیت

... [illegible]

... [illegible]

نظم

... [illegible]

... [illegible]

بیت

... [illegible]

ماکتاج

چون ... [illegible] ... شود

... [illegible]

... [illegible]

بیت

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بیت

... [illegible]

... [illegible]

چون زن ... [illegible]

کهف ... بگذارد ... [illegible] ... دست

... [illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible]

بعد ... [illegible]

[illegible]

مصراع

[illegible]

اقبال

مرا خصوص دست داده [illegible]

[illegible] صاحب نظر [illegible] [illegible]

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

قطع شد [illegible] بامداد

بامداد

بامداد [illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

قال فضل کشتی ما را عزم ... باد

[illegible]

... **نظم** ...

[illegible]

... **بیت** ...

[illegible]

... **نظم** ...

[illegible]

نخل

حمل ...

[illegible]

... **بیت** ...

[illegible]

لمولفه در تاریخ خاموشی

... قلة الطعام ...

[illegible]

... قلة الکلام ... بین النطق والسکوت ...

[illegible]

... اللسان ...

[illegible]

یعنی [illegible]

[illegible]

بالعشق

[illegible]

نظم

[illegible]

قطعه

[illegible]

بیت

[illegible]

از هم نور دیده
زبخت اطلس زمین فرش ز نور
همه یکسر ز جمعونی تخته زور دست ز ... بیرون
بکسی صبح رفاقت سم مرد باغنده نکهاز اتمام کرد بیت
یاد باده بر دبیت پای مجی ز نیلهان بردن صیت وکیکن همت ابنوی
تا و بعد از شاه آن همانش یا فند در این چنین بلیغ نموده تشریف خاص خاص اختصاص داد
پس ردی بهر نمای مجلس دیگر اعتماش از برای یه چو بیت بهر یک نفتی دیده یکی گفت جام رسید
دیگری ایک گوی دیکی تیز تر ز انکار ابو یکی صلاح دیده یوز مجلس کارست و دیگر با اخاطر رسید کجا پیرایه
حرم سزاوارست القصه بهر یک ریختی بوت سخن بیم انداز که تا کاه بستاد از زبان رعافت کجا خالی هم
فانست و بار از ابنه همه کلات بیت هرم یکی ز فضل بود و بردن ملک مقصود داره در کت
...ادمی ... کی بعد از کی قدر نوش ملک باشد شاه و از این سخن عظیم بر اشفته فرمود تا ازمانش ار
فغان که شد کوید زند در انجا اعلام فرمود پس از روی تعجب بخندید پس رسید یکی کی یکی بیسی دید
خنده تو در مجلس از صیت کوشت و ابقا با من فرزدی جایگه بست و بر مرفق شدم دم من در
کمین گشته بودم و هم چند بهر بودن ... جایها الهجم مصورت مقصود در وی نمود نظم
چیدن نکهبید چاره بنگ سیتم بر کار دین فضل ز نیک بسته نماید اشتر ز نیم
وبار ماندن ز ذل اجلال بهو اکب رور یکی قرو ز بیمن و رد
ربانش بود که صدا نامرم الا ترز بانم نکهدار
دادم و زچنین بهمی
اقدام

نمی دو سی گفت
تا و بخنده امده از
دست آرزوی بر ابیه که او در اکن می
بیت یکه ده و حاش ترش اجابت نرسید نظم
زبان گفت سر او کجا بادی جوشی بگفتا چو خنم نیز تو دم هر کشتی زبان
رخ ز سر نسر بر باد و بهوش اش دلا بادی از زبان تخودی لمعه چهاردهم
درعرض قناعت هر یک از افراد انسانی چون چه تحصیل معاش ناچار احتیاج خود بعادت در
و مطاهرت یکدیگر محتاج اند خصوص بار جوانات بهما که علت افتقار ایشان زیادتی حرص است در امور زایده
تمیز و تخلف در ماکولات و مشروبات دیگر سهای کرامیه و عمارات بلندپایه و اراده حور تمثالان غربشیدکه
و بسیم نفیغان ماه منظر و همچنین الیسان تازی را از دیو سیمان کوه نهاد و مثال ذلک و لهذا اسامان
اینها منوط است برصنایع مختلفه پس هر یکی محتاج چند و چون بار جوانات بغذای بسیط قانعند
و حصول غذا ایشان را بعادت دیگری از قرار لازم نیست محکن پس درهیچ حال محتاج مظاهرت
یکدیگر نیستند از اینجا معلوم شد که سبب استغنای ایشان قناعت از ایشان تعلق زدوده و کمال شده نزد او
قناعت بلکلیت از اذهام مشاغل اسود و ایشان از ... و ... حشمه عبارات الارواح احیانا
جانست التفوس عمارت الاجسام از ... حرص ... محروم باشد اگر ... احیان ... باشد
بطلیموس حکیم گوید حریص همیشه محروم باشد اگر چه او را هیچ باشد
باشد و قانع تو انگرست اگر چه او را هیچ باشد مصراع هر که قانع تر بحکمت غنی تر
نجود بیت

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

حکایت

[illegible]

با سن فاخر
[illegible] در بر و عمامه **نظم** چون
عالی همتش به سر
بیت چون ز پای تا سر * از آستین خویش ای نور *
در آمد بعد از لوازم تحیات بگوشهٔ از آن انجمن رضیع جریان قرار گرفت
چون زمانی بر آمد صاحب منوجهی عاری از رعایت مراسم و عاری از زینت و زر و
زنده دلی ژنده پوش و درد مشربی درد نوش لباس فاخرش خلعت و پیرایه کرامتش [illegible] محبت
بیت از بس که چو شعله تن عریان * پشت پای زده بهر دو جهان * بمجلس شریف در آمده تحفه مردمی
نشست موسر را از تجارت معمور نوبت آمده دامن جامه خود جمع نمود اما چون صیرفی نظر کیمیا اثر مصطفوی
علی الخصوص [illegible] تمام عیار [illegible] لا جرم رنگ امتحانش زده [illegible] کیمیا از غبار فرودی
بود [illegible] کردی بکلمهٔ [illegible] خشمت خوش [illegible] با کمال لذت [illegible] بستی **نظم**
[illegible] یا رسول الله [illegible] هیچکس از معانی مرا بخاطر نخلید [illegible] بوعی با کمال عزور
نشستی کرده [illegible] اقدام نمود [illegible] ولی [illegible] نفس اماره [illegible] جلوه داده
صبر ان دست [illegible] گفت [illegible] نظم حورا [illegible] بوده
[illegible] خود [illegible] کامل [illegible] صورت [illegible] حسنی را بچشم [illegible] نفی دارم کرم
[illegible] خود را [illegible] و ظرف [illegible] **نظم** بر [illegible] مسلمانی
دلم [illegible] عشق [illegible] در میان دارد
در بیان طرح محبت [illegible] در تقی
شیطانی نیست * دمی [illegible]
بیت * دمی [illegible]
ایخظ

ذکر عیادت اباسعد سوال الکرشایه بالغروره عالی بخوبش تشنه کردند مو

بجور نفس [illegible] خورد
نصف مال خود را [illegible]
حسن [illegible] نظر عاطفت در باد وردی
از دنیای [illegible] خطاب کرده [illegible] دوری سا [illegible]
از دل [illegible] [illegible] بعد از فصول لغت [illegible] نماید
[illegible] داده ام خود را [illegible] **بیت** مرا زمان [illegible] کاهی [illegible]
از عهده [illegible] چون [illegible] معرفت [illegible] جستیع [illegible]
بیان دوازدهم در ذل طمع [illegible]
کرده و [illegible] در فاضل [illegible] الطمع [illegible] طالب [illegible]
[illegible] بود که الذل مع الطمع [illegible] مار کردن و [illegible] و ذل
و در ذلت [illegible] آگفته اند [illegible] حاجت بودن و ذل
الطمع رق و النوال موت [illegible] بودن [illegible] عرض [illegible] در ادر [illegible]
و با تلک خشم [illegible] چون [illegible] مجال عرض حاجت [illegible]
طلب [illegible] بعضی ادبات [illegible] کم [illegible]
احتیاط تمام [illegible] همچی [illegible] بار [illegible]
الا فی من [illegible] صحبت [illegible] زبان [illegible]
خادمان با [illegible]
تکرری

حال نمودن و اظهار [illegible] گرای از وی

طلب [illegible] نماید و مرد کامل

[illegible] لطف [illegible] از جمیع [illegible]

قطع نظر نموده [illegible] آن [illegible]

[illegible] **حکایت**

[illegible] الثقلین [illegible] رسول [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

نقل است که در بلاد [illegible] الدین [illegible]

العرب والعجم [illegible]

نظم [illegible]

[illegible] طبیب [illegible]

[illegible]

سخ

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

لمعهٔ یازدهم در [illegible] فتوت

[illegible] فتوت [illegible]

و از جانب انفعال لاله دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

نماز
خواهد بود چنانچه
بحکم کلّم الناس علی قدر عقولهم [illegible]
سلوک با هم نفسی فراخور حال وی از لوازم مدنیت
همچنین با جمیع افراد انسانی بطریق سلوک نمودن از فرایض
فتوت آنست که هر که در مرتبه بدرجه اند دو توانا نمودن که فتوت بود و
مجاهدت با نفس مجاهدت که به از اینها است مستحق و فتوت عبارت از ارباب نفس و
است و همچنین از شجاعت نفس و دفع خصم است و فتوت مستلزم آشتی با دشمن و کافه باشد کرد
کمال در فن جود و ابدای دیگری خرم [illegible] بقای جود و دیگری کرد و چنانچه جمع الحسن لا فی ازدی
حالت و همچنین [illegible] جود و دیگری [illegible] فتوت حق [illegible] شناختن ببت و تکردی
فارغ تر رسول را آرام گاه مراد [illegible] کردن کرمن جا و با لحنه فاذعن انما کوید
قائم بودن و حقوق صحبت اظهار او [illegible] کردن چون منی برین بگذشت ناگاه
مردی زن [illegible] نسبت با وی [illegible] غیرت [illegible] آخر زنی [illegible] عاشق اینو حسن ساخت
زن را عارضه دست داده [illegible] کسوف [illegible] خطور کرده [illegible] تجلی در ایام بخت
مرد را خاطر جنبد که با دارد از زوال الحسن ز زنی [illegible] کرد و مثل [illegible] گرفته و همچنین
از کید نفس [illegible] مراد خویش [illegible] بیجون کرد که دیع بعوض [illegible] زنان و جان [illegible] کردن از زنم
آخری داده با [illegible] سال [illegible] جان آن [illegible] خاطر کرد [illegible] فضا افزود
بنیانی او [illegible] انگشت خاطر [illegible] شناسی شهرت
برای فتوت [illegible] نور هدایت

حکایت
آورده
در دیار [illegible] حکایت کنند که شخصی
[illegible] بنواز عشق [illegible] اندیشه
نعمت بنگار [illegible] خانش بود [illegible] عصر [illegible] و در [illegible]
شنیده و جهان بهای خانش و بغارت [illegible] ابیات [illegible] بنود
بستد تا حرم را [illegible] کند [illegible] گند ازغنچه [illegible] و خزان [illegible] ها [illegible] بود
فخر [illegible] نفس [illegible] تا میز و نظم کند از غنچه [illegible] آهنگ [illegible] نقش
که [illegible] کبوتر [illegible] کند از پای او بدون [illegible] شود [illegible] نقش دست برد
[illegible] حصار [illegible] کردن [illegible] بیار بجهان و دم از عمری زده و با سر دران حسن و نقش
[illegible] بی [illegible] حصارش همچون [illegible] در بین تن و [illegible] خانه از [illegible]
[illegible] کرده در [illegible] نگاه [illegible] ز خورشیدش افتاده از [illegible] کلاه [illegible] سعی [illegible]
بیت [illegible] افتاده
[illegible] که [illegible] عبور [illegible] نیک افتاده
[illegible] و [illegible] چون قوه [illegible]
بیت
[illegible] جان [illegible] حق [illegible] زام [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بود بگفت [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بعد [illegible] خوان [illegible] تبیره [illegible]
[illegible] و انصاف [illegible] دور [illegible] گرد [illegible]
نظم
[illegible] خوان عشق [illegible] آنکه [illegible] کردم [illegible] بگذشت [illegible]
پس آن [illegible] بود [illegible] حرام کرده [illegible]
[illegible] سال [illegible] و [illegible] خورد
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

الرحمن الرحیم

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

لمؤلفه

[illegible]

[illegible]

حکایت آورده اند [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

اول

[illegible]

آخر حکایت

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتبه العبد ... [illegible]

تمت سنه ۱۰۸۸

نظیره

[illegible]

وله

گهی چو حلقهٔ افلاک عشق خانه ام [illegible]

[illegible]

گره بگوشهٔ ابرو نگه بگوشهٔ چشم به پیش دشمن خود هیچ کس چنین ننشست

تو میروی و من از اضطراب میمیرم کسی بحال چنین روز واپسین ننشست

[illegible]

وله

[illegible]

وله

عشق تو از آن زمان حکایت [illegible]

[illegible]

دیدیم و دیدنش ز خودی بیخودی نداد این می که جو ملامت کند چشید نیست

زین عشق صد بلاست نظیری فسانه چند افسون خامشی بلب و دل دمید نیست

وله

[illegible]

[illegible]

ذ خلقوا والضد

الآيات وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ

الأخبار ١ المؤمن مؤلف ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف ٢ المؤمن اخ المؤمن ٣ سمع النبي عن واحد يقول ... ان الله يحب ... ٤ ... بعضهم عن بعض ... صلاح ذات البين ٦ مدارة الناس ... راس العقل بعد الايمان التودد الى الناس ٥ المرء على دين خليله ... قال مولانا علي عليه السلام ثلثة لا يعرفون الا في ثلثة مواضع لا يعرف الحليم الا في الغضب ولا الشجاع الا في الحرب ولا الصديق الا عند الحاجة ٣ ينبغي ان يكون سيرتك مع اصدقائك سيرة لا تحوجك الى حاكم ومع اعدائك سيرة تفلح في الحاكم ٣ اذا اردت ان تواخي انسانا فاغضبه قبل ذلك ثم عامله فان انصفك ... والا فاحذره

حكيم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نشده پی بزلت خواست واظهار نفرستادم نقلست از حذیفه عدوی که به
یرموک که جهت برکنار بادیه رفته بودم سوال شنیدم که پسر عمم از بادیه
تشنه رفت آب برداشته پی او رفتم چون رسیدم ایشان سه رفیق بودند
آب بهر کدام که بردم گفت اول رفیق مرا سیراب سازد نخورد دو مرتبه
دوم رسیدم هر کدام که آب آوردم مرده بود نقلست که جمعی یک مردان
در دیهی دیگ آبی فرود آمدند گرده چند نان داشتند آنقدر نبود که
همه از ان سیر شوند چون شب شد سفره پیش آوردند و نانها بشکستند
یکی از ایشان چراغ را بکشت بقصد آنکه حصه خوردنی خود را بدیگران ایثار
کند و او را نه بینند که نمی خورد و تکلیف نکنند اتفاقا همگنان را نیت و همت
چنین بوده چون سفره برداشتند هیچکدام نخورده بودند و نان همچنان برقرار
بود من نگارستان در بعضی تفاسیر بهمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله خوشه خرمایی بیکی از یاران اهدی نمود و همچنین
هر یکی از احباب فرستاد تا بهفتاد خانه روانه داشتند و بار آخر باز بمنزل شخص
اول رسید و حضرت الله تعالی این صداقت و صفا را قبول کرده آیت و
یُؤثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ نازل شد نکته صداقت عبارت از دوستی
صادقست و علامت صدق آنست که اصلا شایبه اثنینیت در آنچه شرعا
جایز باشد در میان نباشد چنانکه هرچه جهت خود خواهد جهت او نیز خواهد
و هرچه بخود نپسندد بدوست نیز نپسندد کما قال رسول الله صلعم لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه ترجمه هرکسی را لقب مکن مومن گرچه از سعی جان و تن
کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد فی العقل آیه

إن شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون الاخبار اول ما خلق الله
تعالی العقل فقال الله له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر قال الله تعالی وعزتی و
جلالی لا اخلق خلقا اکرم علی منک بک آخذ وبک اعطی وبک اثوب وبک
اعاقب ٢ لا دین لمن لا عقل له ٣ العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان
فی الامام واولی الامر الآیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم الاخبار مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها هلک و
غرق ٣ ان سلک جمیع الناس وادیا وسلک علی ع وادیا فاسلکوا وادی
علی فان الحق معه ع ان علیا علیه السلام باب من دخله کان مومنا ومن
خرجه کان کافرا فی التولی والتبرا الآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ٢
ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون الاخبار
یا علی لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی ٢ اربعة انا شفیع
لهم یوم القیمة ١ المکرم لذریتی ٢ والقاضی لهم حوائجهم ٣ والساعی لهم
فی امورهم ٤ والمحب لهم بقلبه ولسانه ٣ ان الله امرنی بحب اربع علی
وسلمان وابی ذر ومقداد ٥ کلمه اسلام که عبارت از لا اله الا الله است
یکنیمه او نفی است و یکی دیگر اثبات تا بدانی که اسلام یکنیمه دوستی است
و یکنیمه دشمنی فی الاتفاق والتوقی من النفاق الآیات واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا
تفرقوا فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله الاخبار فاقل الجماعة لا یضره

غبطه کثره ما

یحفظ و تسقط کثره من بطیه ۳ و لم

لا ینفعه تسقط الا کادوا قوبا و لا یتفرق اقوبا و قوبا الا

یمنع ضعفا و هم الا کادوا قوبا و الحسد اوه ۶ الآیات

کادوا ضعفا ۳ فی الحسد و الحسد من فضله الا کادوا الحسد ان یغلب القدر

ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله قال الله تعالی الحاسد عدو لنعمتی

الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و قال علیه السلام قال الله تعالی الحاسد عدو نعمتی

لغضبی غیر راض بقسمتی التی قسمت بین عبادی ۳ لا تقاطعوا و لا تباغضوا و لا تحاسدوا

۲ الحسد یاکل الحسنات فهو لا راحة من الحسد ۴ سید القوم الحسد

و راحة ابدا ۳ لا ظفر التمامه لا راحة لحسود ۵ و الذاهب بالکبر ۲ و ابغاد

الحساب ۲ و العرب بالغضب ۲ حضرت رسول صلوات الله علیه

الحساب بسته ۱ الامراء بالجور ۲ و العلماء بالحسد حضرت رسول صلوات الله و سلامه

بالجهالة ۵ و اهل الرستاق بالجهالة ۴ و العلماء بالحسد و عطا و بخشش بخشد و عفو

علیه و حسود که شمار اصرار دهم از ین پیش ما که تعلیمها خورد و عطا و بخشش و گناه بخشد و عفو

و زند و شمار اصرار دهم ابریکی از ان بد تر باشد و حسود که بر مردم

قبول نکند و شمار اصرار دهم ابریکی از ان بهر یک حسود و خوش نشود تا نکی از دو باز

در دو مردم ادراو دشمن دانند ۲ حاسد از خاص همه پلید شود و ابدا الحسد اعدا

قال مولانا و سیدنا علی علیه السلام سر الاعدا ارحسد با بکه اول حسود

تقبل الحاسد قبل ان یصل الحسد الی یحسد و محسود رسد ۲ حسد

میکند بغیر بشر از ایک حسد به محسود رسد

الضدین من نعم من الحسد الحد و المرد

من الطرق ۳

عیب نفسه شغل

عن عیب غیره ۴ لیس لحسود صلاح ۵ الحسد

العدو و ما یشفی به العدو و داو اصحابها فی الکم ۵ الحسد مردار

فاصبر منه کما تنجز من الحجه او جمیعها دیو یعنی از دشمن فرسخ ۲ و العداوه

الغضب بعدان اتکر عن الاصابه یعنی دوستی و قلیل منهم بر دشمن بکریزید از ان تکبر

است و بین پاز بکرو اند قال الصادق رنجیده شد اند و چنانکه گفت بزرگ

و الفقر ۴ و المرض از بکیمی رسید که حسود چرا همه را رسید اند و هیچ بیش بود

اندوه بیتها از رنجی راید که بدیشان رسید بلکه بهر چیز که دید از رسیدن بدو

مرض از اهل عالم رسیده نشود حکیمی را رسید که حسود را اچه چیز بار نکه بیدو

حسد گفت انکه بدانکه حسد رنجیت که از خود نهاده است بی هیچ فایده که بدو

رسیده رساند که از اهل زرد اند حسد و نعمت از اهل آن و اگر نعمت از حسود دارا

از اهل شود و هم بدو رسد حکیمی فرمود چهار ضرب است که اندر آن را خورد و نابیمرد

اول گناه که چون خورد بمرد دانی که شود دوم قرض که از قرض اندک بسیار حمان

دولت باشد که از قرض بسیار بیم وشمن که بتوفت شود و صحت خورد و دمان کنند

که زرک چهارم حرص و حسد که چون عادت شود دیر زود و قال الحکیم منجر

للعاقل ان یدع العداوه الکلا علی قوته کما لا ینبغی لصاحب التریاق ان

شرب السم اتکالا علی التریاقه من کلام مولانا و سیدنا علی ۴ من قال انه لا یرخیر

فهو کافر و من قال انه عالم فهو جاهل الحاسد جاحد لانه لا یرضی

بقضاء الواحد در بحر الحقایق آورده

که ذو دوح بعد و دو

بجت

درین باب [illegible]

حرص و حسد و غضب و شهوت

[illegible] خود حسد نقصان و عیب [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible]

[illegible] جون بالا بود خود [illegible] بالا [illegible]

[illegible]

دیدم در جهان جست و جوی ❊ هیچ اهلیت به از خوی نکوی ❊ انبیارا

واسطه ان کرد حق تا پدید آمد چندها در قلق ❊ زانکه کس را از خدا عاری

[illegible]

نشانهٔ اشفاق پادشاه بود بیرون آمد یقین کرد که این قصه را با

پادشاه درگذرانیده بود و عطایی عظیم شفقت کرده از و واعظ التماس

[illegible]

وکفت امر پادشاه هرکز چنین نشده که محتاج تحقیق دیکر باشد فی الفور
اورا پوست کند و پر کاه کرده بدر کاه پادشاه فرستادند و واعظ
صباح بدستور مقرر بخدمت پادشاه شتافت پادشاه متعجب شد
واز و پرسید که کاغذ را بعامل تو نبرده بودی کفت نه فلانی از من کرفته
بردو نام حاسد را کفت پادشاه از و حقیقت دست بر دهن نهادن
پرسید و انچه کذشته بود از مهمانی و خوردن سیر و پیاز عرض کرد مک را
حقیقت حسد ظاهر شد و اورا صله داده کفت بسلامت برو که
بدی بدکردار شر او را از تو کفایت کرد و بدو بار کردانید فی رذایل البخل
والشح والامساک الآیات وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ دوم الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ
وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ
وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا
مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ الاخبار شر ما فی الرجال شح هالع وجبن
خالع یعنی بدترین چیزی که در مردم است بخل باشد که جزع کنند از
شدت آن وبد دلی که بر دل استیلا کند چنانچه کویی دل بیرون خواهد آمد
٢ لا یجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الخلق ٣ ان الله یبغض ثلثه الشیخ الزانی
والبخیل المنان ٣ والمعیل المختال ٤ لا یدخل الجنة بخیل ولا محیل ولا سیئ الملکة ولا

جبار ولا منان من کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام البخل جامع لمساوی
العیوب و هو زمام یقاد به الی کل سوء قیل سئل یحیی بن زکریا علیهما
السلام عن ابلیس من احب الناس من الناس و من ابغضهم قال احبهم
البخیل وان کان مؤمنا و ابغضهم السخی وان کان فاسقا لان البخل قد حبط
عمل المؤمن و اخاف ان یقبل الله عثرات الفاسق لسخاوته ٢ خیر الخصال
للنساء شر الخصال للرجال و هی الکبر والجبن والبخل ٣ البخیل یستعجل الفقر
یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء ٤
النظر فی البخیل یقسی القلب ٥ بشر مال البخیل بوارث او حادث
سئل عن حسین بن علی علیهما السلام عن البخل فقال هو ان یری الرجل ما
انفقه تلفا و ما امسکه شرفا من کلام حسن بن علی ع من جاد ساد و من بخل
زال ٢ اجود الناس من اعطا ما لا یرجوه و اعفی الناس من عفا عند قدرة
٣ البخیل خازن نعمته و خازن ورثته من الدعاة و الحکماء اذا اراد الله
تعالی بقوم شرا امر علیهم شرارهم و جعل ارزاقهم فی ایدی بخلائهم ٣ اجل
الناس بماله اجودهم بعرضه و اجود الناس بماله ابخلهم بعرضه نزد نوشیروان
عادل حکیمی از هند و حکیمی از روم بود هندی را کفتند سخن کوی کفت بهترین
مردمان کسی بود که او را سخی یابند و در وقت خشم با وقار بود و سخن بتأنی
کوید و متواضع بود و بر خویشان مشفق باشد پس حکیم رومی را کفتند
سخن کوی کفت هر که بخیل بود مال خود را بجهت دشمن میراث کذارد و هر که
اندک شکر بود شادی نه بیند و دروغ کوی نکوهیده باشد و سخن چین

والتحرز من الکذب [illegible]

ومن اصدق من الله حدیثا [illegible] الاخبار [illegible]

علیکم بالصدق [illegible]

کظم الغیظ والعفو من الآیات

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله [illegible] خذ العفو وأمر بالمعروف وأعرض [illegible]

وان تعفوا اقرب للتقوی [illegible] ولیعفوا ولیصفحوا [illegible]

الاخبار [illegible] العالم الحلیم [illegible] الغنی المتعفف [illegible]

فی الحلم [illegible]

وله

من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا وایمانا [illegible]

من دعا علی من ظلمه فقد انتصر [illegible]

[illegible] الحلم [illegible] العفو [illegible]

[illegible] عن ذنب [illegible] عن بعض من کلام [illegible]

[illegible] حکیمی [illegible]

وله

گفتند از مردمان که لئیم تر گفت کسی که از عفو خواهند و عفو نبخشد حکما گفته اند
غضب بر عاجز که قادر بر عقوبت و عفو او باشی از عقل مذموم است
و بر کسی که قادر نباشی بی فایده و حال ازین دو خالی نیست پس در هیچ حال
غضب خوب نباشد گویند یکی از دشمنان اسکندر را بعداوت
مشهور بود گرفته بخدمت اسکندر آوردند ندمای مجلس گفتند اگر تو می
بودیم این مرد را می کشتیم اسکندر گفت من چون شما نیستم عفو کنم
و او را بخشند نقلست که دوستی از حکیم ابو جانس را اسکندر حبس فرمود
حکیم شفاعت بخدمت اسکندر آمد و گفت اگر این مرد گناه کرده است
بمن بخش و اگر بیگناه است تو اولیتری با طلاق و اسکندر گفت عفو

نظم

عقوبت کن ای [illegible] ... الکن ادم
کامی بلطف [illegible] و بعفو [illegible] ... مردم
[illegible] گر ... عداوت
خلاص کرد و گفت خدای تعالی [illegible] ... عاقلان
حکایت در باره کظم غیظ حکایت حضرت امام حسن
صلوات الله و سلامه علیه است
مشهور است

فی التوکل و الانقطاع الی الله تعالی

ومن

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ
امره قد جعل الله لکل شیء قدرا ۳ و علی الله فلیتوکل
المؤمنون ۳ ان الله یحب المتوکلین ۵ ...
... حدیث قدسی ...

نظم

ز خوف جوع چیست در توکل سیر می باید زیست ٭ گر ترا صبری بدی
رزق آمدی ٭ خویش را چون عاشقان بر تو زدی ٭ روزی را انجا که در
فرستاده اند ٭ ان خور از انجا که ترا داده اند ٭ شرم نداری که غم نان
خوری ٭ کانچه نصیب تو بود آن خوری ٭ هرچه که روزیست رسید

... نقلست که ... غلام ... گفت ...

حکایت

بتحریر این چند غزل
انتخابی از دیوان مرحوم
نظیری و شاپوری قائم
و اقدام نمودم بر پریشانی احوال
ابو پریشانی خط معلوم
می شود بتاریخ دوم
الحمد لله هفتم شهر
صفر المظفر سنه یکهزار
۱۱۴۲
و یکصد و چهل و دو
در دو به زبان تحریر یافت
العبد الفقیر الحقیر الکثیر
التقصیر محمد کبیر عفی عنه

طلب کسب کنید گفت آن ... که بعالی الغرض ... گفت است

میدانید که او ... گفت ... باقی ... تعالی رزق مخلوقات است

خانه ... گفت ... الا آنکه ... طلبا لمرضات الله

چه چیست گفت ... ما احسن التواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لمرضات الله

من بیندناه و مولانا علی علیه السلام ما احسن التواضع الاغنیاء للفقراء حضرت رسول صلوات الله علیه و بوده

ولا بجا و ... واحسن منه تکبر الفقراء اتکالا علی الله ... گرسنده را انبجان ... تعالی

و چیس ... بندد ... است ... فقر و غنا و عدالت نمودن در غضب و رضا ما صلح

چیزی نجات ... گفته اند ... در حقیقت کامل نشده

نهان ... شدن بجود ... معاش ... انصاف ... نیکوی ... گفت

بخل ... نفس ... باشد ... که همه ... خاطر ... است

تادر ... نباشد ... نگاه داشتن ... گفتند

... سلام ... که ... باشد ... گفت

ار ... نکند و ... بخیم

اندو کمین

شود عیشم این باشد

گفته صبر ... صبر است که صبر او ... تر بود

... گفت آنکه عیبهای خود ... دیگر ... و تقصیر و وا

و این کلمات ... از جوامع حکمت و لطایف حکمت است ... انتظار نیکو ...

بقول او ... محتاج ... تجارت ... محتاج است

... چیست ... باقی ... کرد ... گفت

بلند باقیم ... بتعظیم ... باد ... صواب ...

و درویم ... شفقت ... بکسب ... گفته اند ... توکل علی الله ...

تواضع و ... بجمت ... التفویض الی الله ... رزق ...

و بدان خود ... التوکل علی الله ... متوکلون علی الله ... رسالت ...

دنیا بما افضل الاشیا عند الله ... بما ... نعلت ... حضرت ...

الخیر فیما ضع الله ... صبر ... بما ... الله

رزق النظر ... قضا ... سبیل ... القضوی ...

غم ... بسیار ... دست ...

حکمه ... نقصه ...

توانگران در راه خدای تعالی ولا تلقوا بایدیکم ومیفکنید بدستهای خود خود را
الی التهلکة بورطه هلاک یعنی بخل مکنید که مؤدی بهلاک دلست که
البخیل بعید من الله وبعید من الجنة وقریب الی النار درویشی میگفته که
اشق اشقیا اغنیا اند مالی جمع میکنند بانواع پریشانی و زحمت و نگاه میدارند
باصناف بلیت و مشقت و آخر میروند و میگذارند بصد هزار حسرت
و ندامت ؛؛ در اول چو خواهی کنی مال جمع ؛؛ بسی رنج بر خویش باید کشید
پس از بهر آن تا بماند بجای ؛؛ شب و روز می بایدش پاس داشت
ازینجمله انجال مشکلتر است ؛؛ که آخر بحسرت بباید گذاشت ؛؛ از تفسیر
مولانا حسین در سوره سبا وما انفقتم من شیء وآنچه نفقه می کنید از چیزی
که شمار است در راه خدای تعالی وهو یخلفه پس آنخبر عوض میدهد آن
در دنیا یا ذخیره می نهد در آخرت در حدیث آمده که هر بامداد دو فرشته
از آسمان نزول میکنند یکی میگوید که اللهم اعط کل منفق خلفا خدایا نفقه
کننده را عوض ده و دیگری گوید که اللهم اعط کل ممسک تلفا خدایا مال
ممسک را در معرض تلف ساز بده در راه او تا کار هر دو جهانت
سازی قال الحسن علیه السلام اذا کان یوم القیمة نادی مناد من له اجر
علی الله فلیقم فلا یقوم احد الا العافون عن الناس از اسکندر پرسیدند
که چه چیز ترا از همه چیز خوشحالتر میگرداند گفت مکافات نیکی که بامن
کرده باشند چون زیاده از ان بکنم وعفو بدی که بامن کرده باشند چون
قدرت بر انتقام دارم زیاده از ان کنم فی الصمت وحفظ اللسان الآیات

ورد وقرأت القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون ۵ واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی [illegible]

و گویند معاذ بن جبل پرسید که رسول الله ای عمل افضل حضرت بزبان مبارک [illegible]

ورد فی الاخبار من صمت نجا ۳ الصمت حکمة وقلیل فاعله ۳ احفظ لسانک الا من خیر فانک بذلک تغلب الشیطان وقال علیه السلام [illegible] ۳ قیل یا رسول الله فیم النجاة قال علیه السلام احفظ لسانک [illegible] وابک علی خطیئتک [illegible]

[illegible] زبان [illegible] علیه [illegible] من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت ۳ من کثر کلامه کثر سقطه [illegible]

ومن کثر ذنوبه کان النار اولی بها من کلام سیدنا و مولانا علی
علیه السلم من کثر کلامه کثر خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل
ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ومن مات قلبه دخل النار من کلام امام
زین العابدین ع اتوب الیک یا الهی من کل ما خالف ارادتک و
زال محبتک من خطرات قلبی ولحظات عینی وحکایات لسانی
من کلمات الصحف التی نزل علی ابراهیم ع ینبغی للعاقل ما لم
یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا
علی شانه وایضا مسطور فی الصحف ایها الملک المسلط المغرور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی
دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کان کافرا ونیز گویند که از کلمات صحف است
که عاقل را مادام که بعقل خود بود چند ساعت می باید ساخت
که دران ساعت مناجات باخدای خویش کند و ساعتی که دران تفکر
کند در صنع او و ساعتی که محاسبه نفس خود کند دران ساعت و ساعتی
که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند در
اذلت شمشیر ابراهیم علیه السلام نوشته بود که الهی ما جزاء من بل
بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی
وجنتی ورضوانی وقال الهی ما جزاء من استند الیتیم والارملة الیه قال الله
تعالی جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال لک الحمد
ستر اطراف الم سخنی عیب کردند گفت حق تعالی مرا دو گوش داد
و یک زبان تا نصف آن بشنوم بگویم نقلست که در مجلس او زا...

جمعی حکایت میکردند زنگی نشسته بود و سخن میکرد بدو گفتند راست [illegible]
که شمار انگشتان عرب میگویند اعرابی گفت حظ مردم دانا در گوش است
وحظ نادان در زبان نقلست که یکی نزد عبد الله عباس رحمه الله آمد در مجلسی
که حاکم بصره بود از قبل حضرت علی علیه السلام و یکی را در خدمت او غمز کرد
ابن عباس گفت اگر خواهی تفحص کنم اگر راست گفته باشی ترا دشمن دارم
بسبب غمز که از تو صادر شده و اگر دروغ گفته باشی ترا عذاب کنم بسبب
کذب و اگر خواهی که ازین درگذرم بشرط آنکه توبه کنی و دیگر چنین نکنی مرد
گفت میخواهم عفو کنی تا بسلامت باشم و توبه کنم از بزرگی پرسیدند که
راست گفتن کجا مذموم است گفت در غیبت گفتند دروغ گفتن کجا
محمود است گفت جایی که دو برادر مؤمن از هم رنجیده باشند بدروغی
محبت ایشان بحرکت آری که صلح کنند نقلست که یکی بخدمت اسکندر
آمد و بدی گفت اسکندر یک گوش بگرفت و بیک گوش سخن او را می شنید
گفت یا حضرت خوبست که یک گوش گرفته گفت آن گوش را نگهداشته ام
که آنچه او در حق تو گوید بدان بشنوم آن مرد دانست که سخن او را هم در حق خود
خواهد شنید از آن باز ایستاد و توبه کرد نقلست که با اسکندر گفتند که فلان
در حق تو غیبت و بدگویی کند اگر او را عقوبت کنی جای آن دارد گفت
اگر عقوبت کنم بعد از آن در غیبت دشمنی من محق و معذور باشد نکنم تا
بجانب من بود و گفته اند لا یعد الملک الکاذب ملکا ولا الناسک
الخادع ناسکا ولا الاخ الخاذل اخا نظم اخوک الذی واساک فی البؤس و ان خا...

کان لی فیما مضی اخ فی الله و کان یعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه و کان خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما لا یجد و لا یکثر اذا وجد و کان اکثر دهره صامتا فان قال بذ القائلین و نقع غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فان جاء الجد فهو لیث غاب و صل واد لا یدلی بحجة حتی یاتی قاضیا و کان لا یلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لا یشکو وجعا الا عند برئه و کان یفعل ما یقول و لا یقول ما لا یفعل و کان اذا غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت و کان علی ان یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بدهه امران نظر ایهما اقرب الی الهوی فخالفه فعلیکم بهذه الاخلاق فان لم تستطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل خیر من ترک الکثیر

من کلام مولانا زین العابدین صلوات الله علیه اللهم انی اعوذ بک من هیجان الحرص و سورة الغضب و غلبة الحسد و ضعف الصبر و قلة القناعة و سوء الخلق و الحاح الشهوة و ملکة الحمیة و متابعة الهوی و مخالفة الهدی و سنة الغفلة و تعاطی الکلفة و ایثار الباطل علی الحق و الاصرار علی المأثم و استصغار المعصیة و استکبار الطاعة و مباهاة المکثرین و الازراء علی المقلین و سوء الولایة لمن تحت ایدینا و ترک الشکر لمن اصطنع العارفة عندنا او ان نعضد ظالما او نخذل ملهوفا او نروم ما لیس لنا بحق او نقول فی العلم بغیر علم

قوله کلمة جامعة ابواب

[illegible] رسد و الا فلا [illegible]

[illegible] و گفته اند [illegible] کار رسد

عشق این مردمان [illegible] که عاقبت [illegible]

[illegible] عاقبت [illegible] و صحیح و بلیغ است

در کند [illegible] عاقبت [illegible]

فی حسن الخلق و مکارم الاخلاق و الآداب

[illegible] قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی و الله غنی حلیم و حسن الخلق [illegible]

۲ لا تجلسوا علی ظهور الطرق فان ابیتم فغضوا الابصار و ردوا السلام [illegible] من کلام [illegible] اکرموا [illegible] الضعفاء [illegible]

۳ ان الخلق السیء یفسد العمل کما یفسد الخل العسل [illegible] ایاکم و الاخلاق الدنیة فانه یضع الشرف و یهدم المجد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] انصاف دادن [illegible] من کلام [illegible] و تواضع [illegible] دشمنان [illegible] من کلام مولانا علی علیه السلام

فی سورة الحجر یعنی مر دوزخ را
هفت دراست لکل باب منهم
جزء مقسوم و هر دری را از آنگرا
هان بهره ایست قسمت کرده
شده و مراد از ابواب
طبقاتست و برای هر طبقه
قومی معین شده جهنم جای
کنه کارانست از اهل توحید
لظی مقام ترسایانست
حطمه ماوای یهود انست سعیر
جای صابیانست سقر مقر کبرا
نست جحیم محل مشرکانست هاویه
که درک الاسفل گویند نامزد
منافقانست امام ابو منصور
در هویت تاویلات فرموده
که مراد از ابواب طبقاتست
و چون مومنان در دوزخ جاوید
نیستند ایشان را طبقه نباشد
پس طبقه اول برای دهریست
و دوم از آن ثنویه و مشرکان

عرب و سیم برای براهمه که
مطلقا منکر رسالتند چهارم
بجهة یهود پنجم جهة نصاری ششم
برای مجوس پس هفتم از آن منافقان
در بحر الحقایق آورده که دوزخ
بعد و حرمان را هفت درست
که حرص و شره و حقد حسد
و غضب و شهوت و کبر و در
ترجمه رشف مسطور است که
دوزخ را هفت در است
بجهة آنکه از اعضای هفت کانه
آدمی که چشم و گوش و زبان و بطن
و فرج و دست و پای است
هفت در بدان گشوده اند
فی الحث علی التواضع و خفض الجناح للکلمات
واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین ۲ و لا تصعر خدک
للناس و لا تمش فی الارض مرحا
ان الله لا یحب کل مختال فخور
الاخبار التواضع لا یزید الناس الا

رفعتهم فتواضعوا یرفعکم الله
حضرت سیدنا و مولانا علی
علیه السلام چون بشام نزول
نمود دهقانان که رئیسان بودند
استقبال نموده پیاده شدند
و در جلو او میدویدند فرمود که این
چرا میکنند گفتند عادت اهل
ولایت بود که بدین طریق تعظیم
پادشاهان کنند گفت
بخدا که امیران شما را درین نفعی
نیست و شما را رنج میرسد در
دنیا و زیان میدارد و در آخرت
و چه زیان مند بود مشقتی
که بسبب آن بعد از آن عذاب
کنند و سود مند مشقتی که آن
امان باشد از عذاب
و هو علیه السلام اشتری فی الکوفه
تمرا فجعله فی طرف ردائه و حمله
قبا دار الناس و قالوا یا امیر المو
منین انا نحمل عنک فقال رب

العیال احق ان احمله نقلست
که سلمان فارسی چون بر شهری
از شهرهای شام امیر شد خلق
پسندیده او اصلا تغییر نیافت
و بر قاعده خود گلیم پوشیده و
پیاده بی تکلف رفتی و اسباب
خانه خود را بنفس خود تحمل کردی
روزی تنها در بازار می گذشت
شخصی بندی علف تر خریده کس
می طلبید که به بیگار گیرد و سلمان را
بدید نشناخت و آن بند علف
بر سر او نهاده سلمان از ان
امتناع ننموده تسلیم شد در راه
ناگاه مردی پیش آمد و گفت
ای امیر این بار کجا می بری صاحب
علف دانست که سلمانست
پایش افتاد و گفت بار بنه
که من بعذر گستاخی خاک قدم را
توتیای دیده سازم سلمان گفت
چون قبول کرده ام که بار را بخانه

[illegible]

گفت تکبر [illegible] مع البخل والجهل عند الحکماء اجمل من الکبر مع الادب والعلم والسخاء

گفت قناعت چیست گفت رضا دادن بقسمت [illegible]

گفت تواضع چیست [illegible]

گفت کدام مردم [illegible] تقوی [illegible]

گفت با که پیوسته علم آموزم و این سخن پیش بو سلیمان گفتند

وازو پرسیدند که تو بچه فخر میکنی گفت بانکه در توحید آنچه دانم گویم و آنچه [illegible]

[illegible]

فی ذم الکبر والعجب والافتخار

من الاخبار

مثوی للمتکبرین فبئس مثوی المتکبرین

قال رسول الله تعالی صلوات الله علیه قال الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی بواحد منهما القیته فی النار

[illegible]

علی الناس نقلست که حکیمی را با توانگری که عاری از حلهٔ ادب و فضل
بود مناظره افتاد حکیم گفت اگر افتخار به پدران فاضل خود میکنی فضیلت
[illegible]

فصل [illegible] فی الکرم

[illegible] قال رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] تعلق الاحسان امکان ۸ لیس لکل سانحة وان تهیاء صنایع الاحسان

[illegible] احسن اذا کان امکانا و مقدرة فلن یدوم [illegible]

[illegible]

فاذا [illegible]
[illegible] حقیقه من [illegible]
[illegible] من کلام [illegible]
علی علیه السلم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زان گفت انا لا نطلب فی الجزاء جزاء یعنی ما از میهمان مزد
نستانیم و نان به بها نفروشیم و از من هیچ قبول نکرد دانستم
که ایشان از من کریم ترند صاحب جامع الحکایات آورده که سلطان
ملکشاه الب ارسلان شبگاه رفته بود در پی آهوی تاخت و از لشکر
جدا شده بدیهی از دهات نشابور رسید و گرسنگی برو غالب
شده بود مردی را دید که کشت را آب میداد گفت ای روستائی
هیچ نانی داری که بمن دهی گفت دارم اما از برای تو نه سلطان گفت
از آن قدری بده و یاوه مگو گفت یاوه تو میگویی که بی هیچ چیز
نان از من میخواهی سلطان دانست که با وی تهور نخواهد در
گرفت کارد از میان باز کرد و گفت این را بگیر و نانی چند بده

روستائی گفت بدکان باید برد سلطان گفت این کارد
بتو می بخشم روستائی گفت هیچ به از آن نیست که مرا بمن
بخشی سلطان خواست که برود روستائی عنان او
بگرفت و رکاب او بوسه داد و گفت معذور دار که با تو طیب
میکردم او را فرو آورد و بدوی وصراحی شراب و با حضر
که بود بر طبقی نهاده فی الفور حاضر کرد و بره شیر مستی بسمل
کرد و آتش افروخت و کباب میکرد و حکایات مضحک
میگفت و سلطان میخندید چندانکه لشکر رسیدند روستائی دانست
که پادشاه است سری فرود آورد و بکار خود مشغول شد
چون سلطان از طعام فارغ شد گفت باید که بدرگاه آیی تا حق

میهمانی تو بگذارم روستائی گفت ما در عهد سلطان آسوده ایم
و بدین قدر خدمت نشاید که مکافات و مجازات طلبیم و عادت
ما نیست که از مهمان فروستانیم سلطان را سخن او بسیار خوش آمد و بر
گشت و برفت او بدرگاه نیامد سلطان جماعتی برگماشت تا از و تفحص نمایند
که سلطان هرگز بمهمان تو آمده او با هیچ کسی اظهار نکرد سلطان را
از همت او عجب آمد بفرمود تا آن دیه را خریدند و بدو و اولاد او وقف
کردند و بواسطه آن قدر سماحت از محبت معز دولت و کامرانی رسید

علیه السلم و [illegible]
[illegible] الانسان بالعقل [illegible]
[illegible] الاجمل من الکرم [illegible]
[illegible] الکرم [illegible] الکرم و من [illegible]
[illegible] فی الدنیا الا [illegible] فی الآخرة [illegible]
[illegible] المعبود [illegible] الارواح [illegible]
[illegible] من [illegible]
[illegible] بالافضال [illegible]
وان تجی [illegible]
و ان یطهرها باخراج الزکوة قال الحکما عجبت لمن یشتری الممالیک بماله و لا
یشتری الاحرار بمعروفه اذا اصطنعت فانه فی الحال و اذا اصطنع الملک
فلا ینساه ابدا **فی الشجاعة و ثبات القدم الآیة** ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص یعنی حضرت حق سبحانه
و تعالی دوست میدارد کسانی را که در راه او کارزار کنند و صف صف
ایستاده باشند چنانکه گوئی بنا بیست از خشت در یکدیگر بسته و استوار
کرده **الاخبار** ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و قال علیه السلم

ان الله يحب التكل على التكل قيل وما التكل يا رسول الله قال رجل
القوي المجرب المبدئ المعيد على الفرس القوي المجرب المبدئ المعيد
ذكروا الخيل عند رسول الله فقال بطونها كنز وظهورها حرز الخير معقود
بنواصي الخيل اللهم اعوذ بك من دنياء يمنع خير الآخرة ومن حيوة يمنع خير ا
لممات من كلام مولانا وسيدنا علي عليه السلام كان درعه صدرا
لاظهرا قيل الا تخاف ان تؤتى على ظهرك قال اذا امكنت عدوي من
ظهري فلا ابقاه الله عليه ان ابقا علي يعني گويند زره حضرت سينه
داشت وپشت نداشت گفتند مير نترسی که دشمن از پس پشت در آيد
گفت اگر تمكين دهم دشمن را كه از پس پشت من در آيد خداى تعالى
او را ابقا مدهاد اگر او بر من ابقا كند والله ابن ابي طالب آنس بالموت
من الطفل بثدي امه وقيل ايها الناس ان لا تقتلون ايضا تموتون والله
لالف ضربة على راس علي بن ابي طالب اهون عليه من موته في فراشه
وله عليه السلام في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة ومن يفر فلا ينجو من العذر
في العفة دفع الشهوات الآيات زين للناس حب الشهوات من
النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل
المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا والله عنده
حسن المآب والله يريد ان يتوب عليكم ويريد الذين يتبعون الشهوات
ان تميلوا ميلا عظيما الاخبار ان الله يحب البصر النافذ عند مجي الشهوات
والعقل الكامل عند نزول الشبهات قال عيسى عليه السلام اجيعوا بطونكم
واظمئوا اكبادكم لعل قلوبكم ترى الله النساء حبايل الشيطان

ما فتنة بعدي اضر على الرجال من النساء ليس شي عند الله ابغض
من بطن الملان ايضا من عشق وعف وكتم ومات فهو شهيد من كلام
سيدنا ومولانا علي عليه السلام عبد الشهوة اذل من عبد الرق العقل صديق
مقطوع والهوى عدو متبوع من كلام الحكماء داووا الغضب بالصمت
وداووا الشهوات بالغضب على النفس فان غضب على نفسه من مباشرة
اعمال السوء شغل عنها احذر الشهوات فانها مذهلة لعقلك مهجنة
لرايك شائنة لعرضك شاغلة لك عن معظمات امورك حلماى
هند گفته اند از دو كس دور بايد بود يكى آنكه ثواب وعقاب نكرد ونزد او
نيكويى يكسان شمرد دوم آنكه مالك نفس خود نبود در شهوات دل و
چشم از آرزو نتواند نگاه داشت من كان همه ما يدخل في بطنه فقيمته
ما يخرج عن بطنه في مجالسة الاخيار والعلماء الآيات
واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا
تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا انما يخشى الله من عباده العلماء
الاخبار حضرت رسول الله فرموده همنشين علما واخيار چون همنشين
عطارست كه اگر هيچ فايده نديد بوى خوش بمشام رسد وجامه را خوشبو
سازد وهمنشين مفسدان مثل مصاحبت آهنگرانست كه اگر هيچ مضرت
ديگر نكند دود زغال تنور رسد وشرار آتش بجامه تو طوبى لمن شغل عيبه عن
عيوب الناس ومن رحم اهل الذلة والمسكنة وخالط اهل الفقه والحكمة اطلبوا
الجار قبل شراء الدار والرفيق قبل الطريق افضل الحسنات كرمة الجلساء
من كلام سيدنا علي عليه السلام اخوان الصدق زينة في الرخاء وعدة عند البلاء

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] مرا امیر بجاه [illegible] بجهل خود [illegible]

صحبت [illegible] مشغول شده است [illegible]

[illegible] مصاحبت [illegible] علمای [illegible] گفته اند [illegible] با نیکان صحبت کند و

[illegible] صانع [illegible] کامل [illegible] ایشان [illegible]

مجالست نباید [illegible] خود و دوم فاضلی [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible]

فی الاجتناب عن الاشرار [illegible]

[illegible] الوحدة خیر من جلیس السوء والجلیس الصالح خیر من الوحدة [illegible] من کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام [illegible]

[illegible] الظن بالله [illegible] جار لا صدیق [illegible]

فی صفت السخاوة

[illegible] اولئک الذین [illegible] یسارعون فی الخیرات [illegible]

وفی فضائل [illegible] الخیرات

[illegible] من عامل الناس فلم یظلمهم وحدثهم فلم یکذبهم [illegible] فهو ممن کملت مروته وظهرت عدالته ووجبت اخوته [illegible]

[illegible] السید من [illegible] الشرف بالعلم والادب لا بالاصل [illegible]

من کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام [illegible] التبرع بالمعروف والاعطاء قبل السؤال من اکبر السؤدد [illegible]

[illegible] طلب عوض [illegible]

[illegible] عقوبت [illegible]

حضرت در روز جنگ صفین میگفته ای مسلمانان بسکینه و آرام آراسته
باشید و همت و قصد رزرک دارید و شمشیر را در غلاف چنان دارید
که تیزی آن بخصم رسد و فرامش شوید که شما در محافظت خدایید و با
پسر عم رسول خدا او در بازگردیدن و معاودت کشید و از گریختن
شرم دارید که آن عار بود در میان عقاب و عذاب در روز حساب
و بخوشدلی از سر حیات برخیزید و روی بمرگ نهید تا زنده مانید گویند
مستنصر خلیفه وزیر خود را گفت بتدبیر و رای صواب خود را کردانیدی
تا فاسد بصلاح آمد بسبب مداوا کردن رنجوران و دارو دادن
دشمنان و شفقت نیکبختان و نزدیک کردانیدن و دوران تا اهل غرض
میل تو کردند و رمیده باز آمده و گریخته جمع شد و اعمال استوار گشت
و احوال راست شد و هیبت در دلها افتاد و خوف برخواست و همه
جهان ایمن شده و گفته اند با دشمن مدارا باید کرد چنانکه از وایمن شوی
تا فرصت چنانکه خواهی بیابی و گفته اند خلق خرد در عاقل نباشد پیش
از وقوع حزم بجای آوردن و اگر بر دسبقت نماید جهد نمودن در حیلت و اگر
از ان نیز باز ماند صبر جمیل نمودن قضاء حق المحسن ادب المسیء و
عقوبت المسیء حسن جزاء المحسنین اسکندر از حکیمی پرسید که پادشاهی
بچه مستقیم شود و کار ملک بچه نظام گیرد گفت بدانکه رعیت مطیع
پادشاه باشند و پادشاه بسیاست و عدل کار کند از ابو مسلم
پرسیدند که سبب خروج دولت از بنی امیه چه بود گفت ایشان

داشتن بار مردم و عطا دادن بکشند مجد و بزرگی چیست گفت کرم نها
نهادن و غرامت کشیدن حکما گفته اند اقبال دیر آید و زود باز رود
زیرا که مقبل چون کسی بود که بالای کوهی بلند رود و مدبر چون کسی بود
که از کوه بلند بزیر آید و گفته اند که هر که با شرف اصلی شرف نفس
حاصل کند مستحق فضیلت و بزرگی بود بحق و جهت و هر که از شرف
نفس تغافل کند و بر شرف پدران اعتماد نماید عقوق پدران کرده
باشد از بزرگی پرسیدند که بزرگ کیست گفت آنکه متواضع باشد
بنفس خود و احمق نماید در مال نفقی در جمع مال زیرکی بورزد و غمخوار قوم باشد
و با همه نیکویی کند از بزرگی پرسیدند که بهترین انتقامی که از دشمن
بکشند کدامست گفت آنکه بذات خود بخصلتهای پسندیده و عملهای
نیکو قیام و اقدام نماید تا دشمن از تو باز ماند و مقهور گردد و حکما گفته اند
پادشاه مردم بسیار محتاجست و مردم بسیار را یک پادشاه
بس بود بنابرین باید که حلم پادشاه با حلم همه برابر باشد و عقل و فهم
پادشاه با عقل و فهم همه را و عدل و شفقت او عام و همه را شامل
بود و فضل او بهمه برسد فی الرای و التدبیر الآیه وشاورهم فی الامر
فاذا عزمت فتوکل علی الله سئل عن النبی عم و ما الحزم فقال تستشیروا
باهل الرای ثم تطیعهم الحزم سوء الظن من کلام مولانا علی علیه السلام من
استقبل وجوه الاراء عرف مواقع الخطاء و من استشار عن ذوی الالباب
دل علی الصواب العجلة قبل الامکان و الاناة بعد الفرصة حمق

دوستان را دور کردند بواسطه اعتماد که بدیشان داشتند و دشمنان را
نزدیک کردند تا الفت گیرند و دوست شوند دشمن از نزدیکی دوست نشد

[illegible]

فی السعادة وذکر انواعها

واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها مادامت [illegible] والارض الا [illegible] عطاء غیر مجذوذ [illegible]

[illegible]

ولیفک به الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم فان الفوز
بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا ودرک فضائل الآخرة یعنی هر که راحق

سبحانه وتعالی مالی دهد باید که صله رحم بکند و از وی مهمانی نیکو کند
واسیر و درمانده را باز خرد و درویش و قرض دار را عطا دهد که چون

[illegible]

گفته که هیچ آدمی نبود که او را مشابهتی بحیوانی یا باتی نباشد بعضی ظالم
باشند چون شیر و بعضی باینده چون گرگ و بعضی محیل چون روباه

و بعضی چون [illegible]

[illegible]

رسول علیه السلام در آمد فاطمه قلاده زری که علی از بعضی غنیمت که به وی رسیده
بود آورده بود در گردن کرده بود پیغمبر گفت ای فاطمه ترا مغرور
نگرداناد آنچه مردم گویند که دختر محمد لباس پادشاهان دارد فاطمه

[illegible]

[illegible]

تواضع و فروتنی و ترک کبر ششم ترک جور و ظلم هفتم ترک مخالطت
بسیار با زنان هشتم ترک شهوت و تناول مسکرات که دشمن عقل
باشد نهم کرم و جوانمردی با همه کس دهم راست گفتن و امانت ادای

[illegible]

با مخالف خود در دین مشورت نکنی هشتم آنکه وزیر تو از اهل روزگار تو بزرگتر بود هم در دین و در دنیا و هم در عقل و مروت نهم آنکه انتقام مظلوم از ظالم بستانی دهم آنکه حق مستحق برسانی و معاونت حق کنی چون این سی خصلت بجا آوردی دین و دنیا و ملک تو تمام گردد و قیام پذیرد نقلست که اول بار ابلیس بر یحیی پیغمبر علیه السلام ظاهر شد او را دید با معلاقها یحیی معصوم گفت ای ابلیس این معلاقها چیست گفت این شهوتها و آرزوهای خلقت که با اینها بر گروهی دست یابم یحیی گفت من بکدام دست یابی گفت به سیر خوردن که از ذکر خدای تعالی و طاعت غافل و کاهل شوی یحیی علیه السلام گفت خدای را بر من است که هرگز سیر نخورم ابلیس گفت خدای را بر منست که دیگر با آدمی زاد راست نگویم و نیکخواهی ایشان نکنم نقلست که حضرت امام زین العابدین علیه السلم را سرغمی بود که حضرت امام شب پنهان نزد او رفتی و بدو زر و آنچه داشتی دادی و او گفتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد ولیکن امام زین العابدین را جزای خیر مدهاد که او بمن چیزی نمیدهد بعد از وفات حضرت امام آن عطا از و منقطع شد دانست که آن حضرت امام بوده شرمنده شد از شناعت که کرده بود و بمضجع حضرت امام رفته بسیار بگریست و از ان سخنان که گفته بود پشیمان شد و تاسف بسیار خورد

فی الشکر و الصبر الآیات وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَاشْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ

الاخبار الایمان نصفان نصفه صبر و نصفه شکر تحادث النعم شکر من لا یشکر القلیل لا یشکر الکثیر ۴ اشکر الناس للناس اشکرهم الله ۵ لم یشکر الله من لم یشکر الناس ۶ من کمال الشکر کتمان المرض و الفقر و سایر المصایب الکرام اصبره قلبا و اللیام اصبره جسدا یعنی بزرگان تاب مشقت و مصایب بدل بیشتر دارند و لیمان تحمل بار گران و کارهای دشوار بجسد بیشتر کنند الصبر اربعة ثبات و کف و احتمال و اقدام یعنی صبر چهار چیز است ثبات بر طاعت و باز ایستادن از معصیت و احتمال رنج از خویشان و اقدام بر دشمنان قال رسول الله لعبد الله بن عباس اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا از حضرت مولانا علی علیه السلام منقولست که گفت ای فرزند آدم غم روز نا آمده بر پیرامون زمنه و راحت حال را باندوه روز مجمل منقص مگردان که اگر در عمر تاخیری و در اجل توقفی شود هم روزی مرا آنچه مراد است برسی و یقین میدان که هرچه از قوت روز زیاده کسب کنی و نگهداری در ان خازن و امانت دار دیگرانی و گفتی چون مرا مصیبتی رسد چهار شکر کنم یکی شکر آنکه هیچ بلیت نبود که از ان بزرگتر نباشد دوم آنکه شکر گیم که مرا برین مصیبت صبر دادی سیم شکر کنم که توفیق گفتن کلمه انا لله و انا الیه راجعون دادی و دانیدم مرا که این مصیبت موجب ثوابست و چهارم شکر کنم که مصیبت بر نفس و مال من بود نه بر دین و ایمان نقلست که بر بوزرجمهر چون انوشیروان کسری متغیر شده او را حبس فرموده که دست و پایش را بند آهنی بر نهادند و جامهای خشن پوشیدند و هر روز دو گرده جو و کوزه آبی

سر روند و امر کرد که
هر کلمه که از زبان او جاری شود و سر کشد و [illegible] کلمه
بعرض رسانند و مبالغه کردند که مبادا [illegible] کرامات [illegible] از زاد او
بعرض رسانید که بعرض رسید و مهمات که بدهان و مخصوصان او داشت
کلمه دولت شود که بعرض پادشاه رسید و [illegible] و بدرجه اقبال [illegible]
و من صحبت نیکان [illegible] چون [illegible] کفتند ایها الحکیم [illegible] و اصلاح
راه و مشد [illegible] و دولت [illegible] بر تو روا است [illegible]
و غدا [illegible] اصلاح [illegible] التماس [illegible] ان کروند
در تو ضعفی ظاهر نیست حکیم [illegible] اعتدال مزاج من از [illegible] کار که [illegible]
مدار مداومت [illegible] نفضل حضرت [illegible] مقدار است لا بد و دفع
کفت جزو اول [illegible] جزو دوم علم [illegible] صبر [illegible] دو است
دستگیری [illegible] و اضطراب و جزع فایده ندارد [illegible] جزو پنجم
و کاین است و اخلاص [illegible] چهارم [illegible] ششم
که ممتحن و سبیله نجات و خلاص [illegible] مخلص [illegible] که من [illegible] است
حکیم [illegible] که از این [illegible] و تعالی [illegible] بنده [illegible]
اکه اندیشه [illegible] که حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] که خدای تعالی بنده [illegible]
فاما [illegible] امید دارم [illegible] کفتی بسیار [illegible] سبب خلاص و [illegible]
از اسحق [illegible] منقولست [illegible] محنت [illegible] بزرکتر [illegible]
مبتلا کردانید و آن محنت [illegible] باشد بردی [illegible]

[illegible] شود و [illegible]
[illegible] ان [illegible] شود [illegible] بعد [illegible] حضرت [illegible]
احمال ان [illegible] کردد و در آن [illegible] شد [illegible] خدای [illegible]
حق تعالی [illegible] منفعت [illegible] کرواند [illegible] حسن [illegible]
صورتی [illegible] صلاح او در ضمن [illegible] کشاده [illegible] فارغ شد
کرد و بد [illegible] خدای تعالی [illegible] عاقل [illegible] است
خلقان را او [illegible] مردم [illegible] عاقل [illegible] کناه [illegible] اوراد
رنجور بود و چون شفا یافت [illegible] صحبت [illegible] صلاح
حسن کفت در علل و بیماری [illegible] دوستان و [illegible]
ارج جاهل [illegible] صدقه و خیرات [illegible] منقولست که افضل
و بیداری [illegible] حضرت رسول [illegible] ایشان
و بلا [illegible] غیران و [illegible] عز و جل من فضله فانه یحب ان یسال
و یاران [illegible] الله تعالی [illegible] دعوی [illegible] حضرت امام [illegible] [illegible] اراده
اعمال امتی [illegible] حاجت [illegible] کنند و [illegible]
عنه [illegible] که خدا [illegible] دوست دارد [illegible] باشد [illegible] طبیعت
خدا خواه [illegible] مصلحت [illegible]
علیه السلام [illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible]

که کار بیجهان که قرآن مجید از آن خبر میدهد که عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم نظم زر روز کار شادی و رنج راضی باش [illegible]

[illegible]

بیت حسن [illegible]
وگفته اند که العاقل [illegible] لا یذل [illegible]
نعمة ولا الفرح [illegible] المکروه [illegible]
[illegible] الصبر [illegible]
فیما لا حیلة فیه الصبر [illegible] وشکر النعمة [illegible]
جمیع مکاره دنیا [illegible] الصبر [illegible]
اضطراب [illegible] من صبر [illegible] الصبر [illegible]
مفتاح الفرج [illegible] الصبر یعالج [illegible] الصبر عند المکاره من حسن الیقین
اسعد الناس من له قلب عالم وبدن صابر اعرابی گفت بترس ابدی که از
موضعی که خیر نماید پیش آید و امیدوار باش به نیکی که از مهر آنی که شر دانی [illegible]

لغت
که اعرابی را دو حضرت [illegible]
مولانا و سید ما علی علیه السلام آمد [illegible]
وگفت [illegible] صاحب [illegible]
اعرابی [illegible]
[illegible]
ان الله [illegible] علیه فلیتوکل المتوکلون [illegible]
[illegible]
الاخبار قال النبی [illegible]
فی الرضا بالقضاء [illegible]
حدیث من الصبر علی البلاء [illegible]
[illegible]
فان صبر [illegible]
اعلم ان ما اصابک [illegible] لیخطئک

[illegible]
اسباب [illegible]
[illegible]
و وجه آن گروه باشد
وگویند [illegible]
علیهم السلام وحی آمده
بود که یا بن آدم ارید و
ترید اما یکون ما ارید فان
سلمت بما ارید کفیتک
ما ترید وان لم تسلم
بما ارید اتعبتک فیما
ترید ثم لا یکون الا ما
ارید [illegible]

[illegible]

[illegible]

وان ماخطیک لم یصیبک واعلم ان الخلایق لو اجتمعوا علی ان یعطوک
شیا ولم یرد الله لم یقدروا علیه وان صرفوا عنک شرا واراد الله ان
یصیبک لم یقدروا علیه فاذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت
فاستعن من الله واذا استغثت فاستغث عن الله اذا جاء القضاء عمی البصر
من کلام مولانا علی علیه السلم من اصبح علی الدنیا حزینا فیه اصبح لقضا الله
ساقطا آورده اند که حضرت باقر صلوات الله وسلامه
علیه نزد جابر بن عبد الله که یار رسول الله بود آمد وگفت یا جابر کیف
اصبحت جابر گفت صباح درین حالت کردم که مرگ از زیستن
دوستر دارم و درویشی از توانگری و بیماری از تندرستی حضرت
امام محمد باقر علیه السلم گفت اگر من گفتمی با مرا حیات تقدیر کرده اند
حیات دوستر دارم واگر غنی مقدر شود غنا و توانگری واگر بیماری
تقدیر شده بیماری دوستر دارم واگر صحت وتندرستی مقدر
شود صحت جابر میان هر دو چشم مبارک حضرت را بوسید وگفت
گواهی میدهم که وارث پیغمبر وشکافنده علم تویی گفته اند پنج
خصلت از خصال حکماست اول آنکه اندوه کین نشوند بدانچه از ایشان
فوت شود دوم دلتنگی ننمایند ببلایی که بدیشان رسد سیم امید ها
رندبحیزی که از ان امید نباید داشت چهارم بدلی نکنند وروی تیغ
ننمایند در سختی پنجم مغرور نباشند در نعمت وآسایش وحکما گفته اند
شرط عقل نیست که غم پیش از رسیدن به گمان بخورند زیرا که چنان شد

[illegible]

امام زین العابدین یا من
لا یخفی علیه انباء المتظلمین و یا من لا
یحتاج فی قصصهم الی شهادة الشاهدین یا من
قرب نصرته من المظلومین یا من بعد عونه من الظالمین [illegible]
کلام الحکماء احق الناس ان یحذر العدو الفاجر و الصدیق الغادر و
السلطان الجائر [illegible] سزاوارترین کسی [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] ظالمان [illegible] بیازار [illegible]
خدای تعالی [illegible] مطاوعت ظالم [illegible]
باشد [illegible] ظالم [illegible] منافع [illegible] بسیار [illegible]
و ظالم [illegible] انصاف [illegible] مسلمانان [illegible]
و منفعت [illegible] مسلمانان رسد [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] ان هذا [illegible] و المیزان لیقوم الناس بالقسط
و کتاب [illegible] و انزلنا معهم الکتاب [illegible] للناس [illegible]
و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع [illegible]
[illegible] چهار [illegible] بیان [illegible]
فایده [illegible] و دفع [illegible] ضرر [illegible] غیر [illegible]
[illegible]

خطاب [illegible] از فاعل
اودوست [illegible] ای حسن [illegible]

فائدة فی مذمة الدنیا

اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد
کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما [illegible]
قال عیسی علیه السلام [illegible] الدنیا [illegible]

الاخبار

[illegible] قیل لنوح علیه السلام یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال کدار لها بابان
دخلت من احدهما و خرجت من الآخر [illegible] گفت [illegible]
و مانند [illegible] خانه ای [illegible] دو در [illegible] از یکی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] دعای [illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] محبت دنیا [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام کما ینظر المریض الی الطعام فلا یلتذ به من شدة الوجع کذلک صاحب الدنیا لا یلتذ بالعبادة [illegible]
[illegible] نفسک من اصحاب القبور [illegible]
حب الدنیا رأس کل خطیئة
[illegible]

اکثرهم فلیس له من الله شیئا والزم الله قلبه اربع خصال هما لا ینقطع عنه ابدا وشغلا لا
یتفرغ منه ابدا وفقرا لا یبلغ غناه ابدا واملا لا یبلغ منتهاه ابدا من کلام ولا منها وسیدنا
علی علیه السلام مثل الدنیا کمثل حیة لین مسها وقاتل سمها و فرمود که دنیا سرایست ببلا
معروف و بغدر موصوف اخوانش نا پاینده و مهمانش از سلامت دور حالهای او
مختلف و نوبتهای او گردان عیش در و مذموم و امان از و معدوم و اهل دنیا در دنیا
نشانهای تیرند که تیر بلا بدیشان می اندازند و ایشانرا عاقبت با این همه بلیت بمرگ
میرسانند و از حضرت امیرست صلوات الله وسلامه علیه که دنیا شیرین و سیراب
صباح تازه و شبانگاه زشت شهوات و آمال گرد او در آمده و نوبت خود را آراسته
چون جانبی از و شیرین و خوشگوار آید جانب دیگر او تلخ و بدگوار و هلاک کننده بعد
سلطنت و کامرانی او نوبت نوبتست و عیش او تیره و خوش او شور و شیرین او تلخ و غذای
او زهر رشتهای او پوسیده اهل الدنیا کراکب السفینة تسار بهم و هم نیام عن حضرت
علی بن الحسین زین العابدین اذا اقبل الدنیا علی احد اعطیه محاسن غیره و اذا اعرض
عنه سلب محاسن نفسه من کلام الصادق علیه الصلوة والسلام ای نفس تا کی با حباب دنیا
قرار گیری و بعمارت دنیا مشغول شوی عبرت بازگیری با سلاف که بگذشته اند و با
اهل الفت تو که در خاک پوسیده اند و برادرانی که وصیت ایشان بتو رسانیدند
و یارانی که ایشانرا بحضور تو در خاک کردند و سر پوشانیدند گویند اسکندر از حکیمی
که صد سال عمر داشت پرسید که دنیا را چگونه یافتی گفت سالها بلا بود و درد و سالها
رخا روزی شب میشود و شبی روز فرزندی میزاید و زنده می میرد اگر نمیزاوندی
خلق همه نیست شدندی و اگر نمردندی زمین بر مردم تنگ گشتی اسکندر بحکیم گفت انچه
خواهی از من بخواه گفت میخواهم که عمر رفته ام باز گردانی یا اجل آینده را باز داری گفت
نتوانم گفت پس مرا بتو حاجت نیست قال سقراط یطلبون الدنیا لثلاثة اشیاء

للغنی والعز والراحة من زاهد من الدنیا عز و من قنع استغنا و من قبل سعیه
استراح الدنیا جیفة فان رضیت بها فاصبر لمقارنة الکلاب فیها از اویس
قرنی منقولست که گفت هر که سه چیز دوست دارد دوزخ از رگ گردن او
بدو نزدیکتر است طعام خوش خوردن و لباس خوش پوشیدن و با اهل
دنیا و توانگران نشستن گویند بدو گفتند که یکی سی سالست که گوری کنده است
و کفنی فرو آویخته و بر لب گور نشسته میگرید گفت مرا پیش او برید اویس را
بخانه بردند آن مرد را دید زار و نحیف شده گفت ای مرد سی سالست تا گور
و کفن ترا از خدای تعالی مشغول کرده است و این هر دو بت راه تواند
آن مرد نور اویس آن آفت خفیه بدید و حال بروی کشف شد نعره بزد و در گور
افتاد و جان بداد هر که گور و کفن حجاب راه باشد بنگر که چون و چند است
فی الاعراض عن الدنیا والآخرة الآیه فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی المأوی الأخبار فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة من احب لقاء الله
و من کره لقاء الله کره الله لقاءه من کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام رای
واحد یذم الدنیا فقال علیه السلام الدنیا دار صدق لمن صدقها و دار نجاة لمن
فهم عنها و دار غناء لمن تزود فیها مهبط وحی الله و مصلی ملائکة الله و مسجد انبیاء الله
و متجر اولیاء الله ربحوا فیها الرحمة واکتسبوا فیها الجنة ایها الذام المعلل نفسک متی
خدعتک الدنیا استذمت الیک بمصارع آبائک فی البلاء و مضاجع
امهاتک فی الثری کم مرضت بیدیک و عللت بکفیک تطلب له الشفاء و تستوصف
له الاطباء غداة لا یغنی عنک دواءک ولا ینفعه بکاءک یعنی حضرت شخصی را دید که
مذمت دنیا میکرد فرمود که دنیا سرای راستیست کسی را که با و درد دارد آرام سرای
نجاتست کسی را که از و فهم کند سخن او و از او سرای توانگرانست کسی را که در و زاد برداری

وسط

دعای ضد است و عبادت

گاه دو دوستان و ترسکار او [illegible] منکر است و لیکن برای جود

و نماز گاه پیمبران او که رحمت بنده دنیا بهانه آورده بیدار آن را انصاف بندید

فاعل منکر شند و به مستی بنده دنیا باشد با آنکه علاج علیها بنودی دنیای

زاد دنیا کی بفریفت تا که نزار در ملامت باشد بیمار داری کردی و [illegible]

و مادران ترا در حال خوار باد چند آنکه بدبخت خوی بیمار دارد [illegible] و اولادکم

بیماران طلب شفا کردی و از طبیبان دارو [illegible] فی سبیل [illegible] انما اموالکم و اولادکم فتنة

و گریستن تو فایده نکرد و پند و عبرت نگرفتی یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم

فتنه و الله عنده اجر عظیم یکون اجل الناس بطون من القلیل لا تشبع و من الکثیر لا

فیما کانوا [illegible] الدنیا و الوانها [illegible] الهمم و یا دون [illegible]

الشباب و الوانها و یرجعون الیها [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] و لا یتبعوا اخبارهم و لا

تنفع عاکفین علی باب الدنیا [illegible] و لا بعید و ارضاتهم قال الحکماء [illegible]

الی ما امرهم [illegible] لا یسلم علیهم [illegible] الدین الحق قال [illegible] عن کل

من عقیب عقیبکم و خلف خلفکم [illegible] علی [illegible] منه کل ماله و یسأله عن کل

تؤخذوا کبیرهم فمن فعل ذلک [illegible] عند موته تؤخذ منه [illegible] و ان قتل صاحب ذلک

الاولون و الآخرون مثله للغنی فی ماله عند سلطان جائر و ان [illegible] طالب العلم

قال النبی صلی الله علیه افضل الجهاد کلمة الحق عند سلطان جائر [illegible] کثیر البکاء

و هو شهید و صیت بابه حضرت امیر [illegible] حافظا للحقوق دائم الفکر [illegible]

العقل لطیف اللسان حسن الخلق قلیل الضحک [illegible] الشهوات موافق

قال الهوی [illegible] الشیطان [illegible]

الرحمن مخالف

زاهدا

قال النبی

راغبا فی الآخرة [illegible] و لا عن [illegible]

بعیب نفسک [illegible] عن عیب [illegible] و جل [illegible]

القرآن و لیکن الصالحون [illegible] مردمان [illegible] و نصیحت [illegible] الا [illegible]

تعالی [illegible] ما [illegible] دنیا و آخرت خود را با آخرت [illegible] بیماری [illegible] الحرص و الطمع

خواهد [illegible] آنست که دنیا و آخرت [illegible] در آفات [illegible]

کی نصیب [illegible] کند و [illegible] از دین [illegible] بخورد [illegible] طریق [illegible] نصیب [illegible] بما اکتسبن [illegible] علیهم

از دنیا و آخرت را نصیب او [illegible] نصیب [illegible] بما اکتسبوا و [illegible] فانه [illegible]

ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب [illegible] و لا تنظروا الی [illegible] زینت دنیا و [illegible] الناس [illegible]

من فضله [illegible] انظروا الی [illegible] اسفل [illegible] از شما [illegible] الطامع [illegible]

نظر کنید بکسی که [illegible] القانع [illegible] الطمع فانه فقر حاضر [illegible] من کلام

کنید و ناقص [illegible] و لا [illegible] ما لا تاکلون و [illegible]

یابن آدم لا تعلیل [illegible] ما لا تسکنون و [illegible] النصب [illegible]

و قل [illegible] عز [illegible] قنع و ذل من طمع [illegible] الرغبة [illegible]

و [illegible] گرد و [illegible] حکیم [illegible] واسد [illegible] برای

و در دنیا [illegible] کردی [illegible] برای خدا [illegible] ما [illegible] ان [illegible]

نوعی [illegible] خلق [illegible] برای [illegible] الله [illegible] ان الله هو الرزاق [illegible] لعباده

منقول است [illegible] فی تفصیل التقعر علی العقاد [illegible] و لو بسط الله الرزق لعباده

و [illegible] ما یشاء لبغوا فی الارض و لکن ینزل [illegible]

بقدر ما یشاء [illegible]

جبير بن نفير الاخبار الفقر فخري اوحى علي انه يدان اجعل لك بطحى مكة ذهبا فقلت لا بل اريد ان اجوع يوما فاسألك واشبع يوما فاشكرك حضرت عليه السلم فرموده
که روز قيامت توانگري را بيارند که از حرام کسب کرده باشد و بحرام صرف
کرده بدوزخ برند و ديگري را بيارند که از حرام کسب کرده باشد و بحلال صرف کرده
پرسند که در اداي واجبات تقصير کرده گويند نه گويند بدان مال و مرکوب و لباس
که با آن بهم رسيده فخر و مباهات کرده چون از عهده اين سوالات همه بيرون
آيد گويند بيا تا چه شکر کرده در يافتن لذت آن نعمتها و اين احوالات مخصوص
توانگرانست و درويشان ازين فارغند ؛ من کلام سيدنا و مولانا علي
عليه السلام ذلک ان الفقر خير من الغنى وان قليل المال خير من المثري لكاتك
مخلوقا عصى الله للغنى ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر و در جايي ديگر حضرت فرموده
بلدت صروف الدهر ستين حجة وجربت حالته من العسر واليسر فلم ارجعه
الدين خيرا من الغنى ولم ار بعد الكفر شرا من الفقر روي عن علي عليه السلم ان الله تعالى
في خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا كان مثوبة ان يحسن عليه خلقه
ويطيع به ربه ولا يشكو حاله ويشكر الله تعالى على فقره ومن علامة الفقر اذا كان عقوبة
ان يسوء عليه خلقه ويعصي فيه ربه ويكثر الشكاية ويتسخط القضاء وهذا النوع من الفقر
الذي هو عقوبة هو الذي استعاذ منه النبي حيث قال نعوذ بالله من الفقر المكب وليس
هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس الى الخلق والفقر من الحلال پس منافات نباشد ميان
اين قطعه و قطعه که در تفضيل فقر بر غنى فرموده است وعنه عليه السلام فرض الله في اموال
الاغنياء اقوات الفقراء ما جاع فقيرا الا بما منع غني وعلى الله ان يسألهم بذلك لا ادري
ايها اكرم موت الغني ام عيش الفقير الفقير الصابر عند المصايب عند الله افضل من
الغني الشاكر عند المواهب مسكين ابن آدم لو خاف من النار كما يخاف من الفقر نجا منهما

ولو رغب في الجنة كما رغب في الدنيا دخل اليها العيش في الغنى مع الخوف من العصمة
ان لا تجد ومن العصمة ان لا تقدر جامي در سلسله فرمايد **نظم** آن ذکر نکته که گرد ادا
شافعي از کلام اهل هدى ؛ آن بود کز خداي عز و جل ؛ عصمت آيد بعيب تو ز ازل
کانچه خواهد دلت ز خود رايي ؛ ندهندت بران توانايي ؛ عصمت انکه فسق و زرت
که شود آرزوي شور و شرت ؛ مطرب اري بخانه مي نوشي ؛ شاهدا را کني هم آغوشي
عصمت است انکه نيست دست رست ؛ که چو آزار کس شود هوست ؛ برکشي تيغ و خون او ريزي
خاک و خونش بهم برآميزي ؛ عصمت است انکه صاحب ديوان ؛ نيستي خوش نشسته در ايوان
تا کني بر اميد عزت و جاه ؛ عالمي را ز دود خامه سياه ؛ عصمت انکه همچو شحنه شهر
نيست با هر کسيت قوت قهر ؛ تا کني بهر مسلماني ؛ و استاني بظلم تاواني
عصمت انکه نيستي قاضي ؛ که چو باشي ز خواجه ناراضي ؛ مالش از حکم با يمان کني
خون او بر کسان حلال کني ؛ عصمت انکه احتساب ترا ؛ نيست خطي بهيچ باب ترا ؛
تا به بهتان در بهانه زني ؛ بگناهي تبار يانه زني ؛ چند ازين عصمت هر نفسي
که ندارد بدان شعور کسي ؛ گر دهم شرح آن دراز شود ؛ وحشت انگيز اهل راز شود
في الامانة والاحتراز عن الخيانة **الاية** ان الله لا يحب من كان خوانا اثيما ان الله لا يحب
الخائنين اول ما تفقدون من دينكم الامانة شر الماكل مال اليتيم وشر المكاسب كسب
الربوا غنا المؤمن استغناه عن الناس اشقى الاشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا وعذاب
الاخرة يعني بدبخت ترين بدبختان کسي بود که در دنيا فقير و درويش بود و بواسطه بي
دیانتي و خيانت در آخرت هم معذب باشد نعوذ بالله منه يبعث شاهد الزور يوم
القيمة ولسانه يدلع في النار والحلف حنث او ندم يعني کسي که گواهي دروغ کند در دنيا
روز قيامت برانگيخته شود و زبان او کشنده در آتش و سوگند يا حنث بود يا پشيماني
يعني اگر دروغ قسم خورند ظلم و حنث بود و اگر راست خورند پشيماني بار آرد من کلام اسد الله
الغالب علي ابن ابي طالب الامانة سبب الغناء والامان والخيانة سبب الحرمان والهوان

[illegible]

من سمع الاذان ولم يقل مثل ما قال [illegible]

المؤذن فانه [illegible]

من سمع الاذان ولم يقل مثل ما قال المؤذن [illegible]

من سمع الاذان [illegible] العرش [illegible]

المؤمنون [illegible]

القرآن الذي [illegible] في التورية والانجيل والزبور والصحف والفرقان [illegible]

المسجد [illegible] عليه السلام [illegible]

والارض [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوح علی نبینا و علیه السلام چهل سال بعوث شد

سال از بعثت

سوره عنکبوت

[illegible]

در شیوه سالکین نباشی غفلت از بری سقطی که معروف را گفت هر که را بحق
تعالی حاجتی باشد بگو یارب بحق معروف کرخی که حاجتم روا کن تا در حال اجابت

[illegible]

زبان آمد از بهر شکر و سپاس
بغیبت نگرداندش حق شناس
گذرگاه قرآن و پند است گوش
به بهتان و باطل شنیدن مکوش
دو چشم از پی صنع باری نکوست
ز عیب برادر فرو گیر و دوست

[illegible]

من کلام الحکماء فی الاخلاق از لقمان منقول است که گفت چهار هزار پیغمبر را خدمت
کردم و هشت کلمه یاد گرفتم یکی آنکه چون در نماز باشی دل را باید نگهداشت و چون
در حرم مردم روی چشم را باید نگهداشت و چون در سفره مردم روی شکم را باید نگهداشت
و چون بمجلسی حاضر شوی زبان باید نگهداشت و دو چیز را همیشه باید یاد داشت
یکی حضرت حق سبحانه و تعالی را و یکی مرگ را و دو چیز را باید فراموش کرد یکی بدی
که با تو کنند و یکی نیکی که تو با کسی کنی و گفت احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت
نباید کرد که شمشیر اگرچه خوب رخسار است بد کردار است و گفت صحبت عالم عادل مرده
جاهل را زنده گرداند چنانچه باران زمین مرده را گفت همه بار کشیده ام اما گرانتر
از قرض باری ندیده ام و همه لذت چشیده ام خوشتر از عافیت لذتی ندیده ام
گفت زیانکارترین عیبی عیب خود نادیدنست گفت هر را گفتار و کردار موافق
نباشد عقل او را نکوهش کند و گفت معده بیماری چو دست و دوای آن بیماری
داد نست گفت هر که سوالی کند که سزاوار آن نباشد یا بی هنگام سوال کند با
آنچه طلبد بر او نرسد گفت خوشخوی خویش بیگانگانست و بدخوی بیگانه خویشان
گفتند چیست که فایده آن به همه رسد گفت بینی قضا [illegible] حکیم گوید مدح خود گفتن
را ناپسندیده است و سوگند بسلف خوردن نشان دروغست و گفته عوام
چون افسانه [illegible] گفت بدترین خصلت کریم ترک عمل خود کرد نست
و بهترین خصلت لئیم ترک عمل خود کردن گفت بدترین جراحات آنست که کریمی از لئیمی حاجت
خواهد و روا نگردد و سخت ترین ذلتی آنست که بزرگی بدر کوچکی رود و راه نیابد گفت
گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه نصوح بقراط گفته غم

کوتاهست و کار دراز عاقل آنست که عمر کوتاه خود را صرف چیزی کند که ضرور تر است
و آن طلب نجات آخرت و رضای حضرت حق تعالی گفت علم شریف در دل قرار
نگیرد تا کارهای دنی از دل بیرون رود گفت هرگز انس بعد از تو نماند حقیقت مروت است
گفت سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشمها نعم عروسیست که مهر او
شکر است و زینت او نگهبانی بمقتضای شرع و کرم پایدار بهتر از بسیار ناپایدار است
سقراط حکیم گفته تواضع با دونان آب دادن حنظل باشد که هرچند آب بیشتر دهی باز او
تلختر شود و سعی در غیر موقع تر است از کاهل در کارها هر که با دانا مشورت کند از
رسوای ایمن شود با دشمن هم مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد افلاطون
گفته بر پادشاهان و سروران شراب خوردن بیشتر حرام باشد که ایشان نگهبان جمع
کثیرند و نگهبان که اختیار ندارد داشته باشد کارها تلف دا کناد و فرموده که با شریر و مکار
منشین که نفس تو خصلت او را کسب کند خبا که تو ندانی فرموده هر که مدح تو بخوبی کند
که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو ببدی کند که در تو نباشد و گفت درویشی بهتر که
خود را توانگر نماید و توانگرانه سلوک کند چون و رعیت که تن را فربه نماید گفت بخیل را
عفو کردن آسانتر است از مکافات نیکی باندک چیز گفت چون مصیبت سختی رسد
از ان سخت تر را بدل آرید تا اندوه آن کم گردد و نیکی اگرچه کوچک باشد اندک
مدانید که نیکی در قدر بزرگست و هر که از تو نیکی ببیند شکر گوید در نیکی با او تعجیل کن
تا بشکایت نرساند گفت بر سه کس رحمت واجبست دانایی که محکوم جاهل گردد
و ضعیفی که بنده قوی بوده کریمی که محتاج لئیمی گردد گفت بدنفس اظهار بدی دیگران
و اخفای نکویی ایشان کند چون مگس که بر جراحت نشیند و بر جای درست نشیند گفت

بلی

بدی احوال و کردار دیگران شاد مباش که روزگار منقلبست یکن که ترا بر چنان گرداند
گفت عاقل باید که با جاهل مجادله نکند هشیار با مست بهترین خصلت پادشاهان راست
تو لیست که ترس دشمن و امید دوست در ان مضمر است و بهترین جود ناخواسته داد است
که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد ارسطاطالیس حکیم گوید سلطان چون رود
خانه بزرگست و ارکان دولت جویها که از ان منشعب شود طعم و رنگ آب جوی بطریق
رود خانه بود بر پادشاه واجبست روش و سیرت پسندیده در عدل و نیکویی داشتن تا
ارکان دولت نیز چنان باشند سه چیز را محکوم باید داشت تا خیره نشوند زن و فرزند
و بنده سه چیز بخداوندان زیان رساند کاری کردن باعتماد نیروی خود و خوردن بسیار
باعتماد صحت بدن و بدی کردن با مردم باعتماد قدرت گفت با بزرگ و کوچک مزاح نباید
کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر گردد هر که بچشم خرد عاقبت کار بیند چون بداند اندوهگین
نشود جالینوس گفت اندوه بیماری جانست و بیماری تشنگی بصحت نزدیکتر است از تن
درست بی اشتها که این صحت می افزاید و آن رنج بطلیموس گفته نیک بخت آنکس است
که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او دیگران پند گیرند گفت خاموشی سلامت
بستاند و ملامت عوض دهد گفت عقل وزیر رشید و پادشاهی سعید است هر که متابعتش
کند نجات یابد و هر که مخالفتش کند هلاک شود بیادوق حکیم وصیت کرده لا تأکل طعاماً و
معدتک طعام و لا تأکل ما لا یقدر الاسنان بمضغه و علیک فی کل الیوم مرة بالحمام فانه یخرج
من بدنک ما لا یصل الیه الدواء و اکثر الدم فی بدنک و لا تتعود شرب الدواء ما لم یکن
الیه حاجة داعیة و لا تباشر و العجوزة فانه یورث موت الفجأة و لا تجامع کثیراً فانه ینقص نور
الحیوة و لا تحبس البول اذا احضرک و اعرض نفسک علی الخلاء قبل نومک ابوزرجمهر حکیم گفت
پنج چیز بقضا و قدرست و سعی بنده در ان مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن
و مال یافتن و جاه بلند کردن و عمر دراز یافتن و پنج چیز بسعی و جهد شود علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت

ورستن از دوزخ و چار چیز عادت نیست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و چار
چیز طبیعت و فاو سخاوت و تواضع و راست گویی و چار چیز موروثیست روی خوب و خوی خوب
و همت بلند و مسکینی و سعلگی گفت از استاد خود پرسیدم که از خدا چه خواهم که همه چیز
خواسته باشم گفت تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم این از که باشم گفت از دوستی که حسود
نبود گفتم کار خود که سپارم گفت بکسی که شایسته آن باشد گفتم چه چیز است که همه وقت
سزاوار است بجای آوردن گفت بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت
در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم کدام راستست که نزد مردم خوار نماید
گفت عرض هنر خود کردن گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید گفت بدیدنش نباید
رفت و حالش نپرسید و از و آرزو نباید خواست گفتم کارها بکوششست یا بقضا گفت
کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نکوتر گفت از جوانان شرم
و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم حذر از که کنم تا رستگار باشم گفت از ناکس چاپلوس
و خسیس که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین مردم کیست گفت کسی که چون ببخشد شاد
شود گفتم هیچ چیز بر مردم عزیزتر از جان هست گفت سه چیز که جان بدان پرورند دین
داشتن و کین خواستن و رستن از سختی گفتم چه چیز است که همه کس خواهد و تمامی در نیابد
گفت چار چیز تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکی کردن بهتر است یا
از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست گفتم
هیچ هنر بود که وقتی عیب گردد گفت سخاوت چون با منت باشد گفتم چه چیز است که دانش را
بیاراید گفت راستی گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن در وقت قدرت
گفتم کیست که در و هیچ عیب نیست گفت حق سبحانه و تعالی گفتم از کارهای عقلا کدام بهتر
گفت هر که دارد از بدی باز داشتن گفتم از عیبهای مردم کدام عیب زیانکارتر است گفت آنکه

عیب خود و بطلع ... نتایج ... بینی
عیب جستن ... گفتم کدام ... مشغول ... تعالی ... کردن ... جار ...
گفتم ... کدام ... ای ... مشغول ... نعالی ... دوری ...
گفتم آن ... کدام ... بسیار ... دعای ... گفت ...
گفتم از ... بهتر ... آخرت ... گفت ...
عقلا و درمان ... مردم که در دنیا ... گفت ... آخرت ... که مروت ...
گفت بنکویی و رفق ... زنده ... بخدای تعالی گفتم چه چیز است که کار ...
از خدای تعالی گفتم بهتر ... شنودی خدای تعالی گفتم چه چیز است ...
عافیت را چه بهتر گفت ... بشری ... دروغ گفتم چه ...
و دانشمند از اعجب ... گفت ... گفتم ...
ستمکاران گفتم این جهان را چه توان یافت گفت ... عاقله ...
باشند گفت کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن ... گفتم ...
گفتم دل از چه چیز خیره ... گفت از ... عدل ... در کارهای
گفت آنکه نهان ... گفتم تو انگرتر کیست ... گفت ... بخل ...
استعمال ... گفتم بلندی ... گفت تواضع ... باز
در جهان ... گفتم در جهان چه بهتر گفت از باد و خود ...
گفت طمع ... گفتم ... تازه ... دلی ... خصلت ... دانا گفتم
آزمودن و سخاوت ... طمع ... گفت از آنکه ... مردم ... زبانی
کارها ... گفتم ... بحلیم ... گفتم ... سخاوت ... باز ...
داشتن از دنیا گفتم ... گفت آنکه ... سخاوت ... ایشان
و مجلس ... گفتم ... کدام ... زنیم ... گفت ...
در جهان ... گفت ... بجای ... گفتم از ...

گفت آنکه ... از نیکی و بدی ... دل

[illegible]

گفتم ... گفت ... سخاوت ... گفتم ...

صادق گفتم نیکوی با که باید کرد گفت ... تواضع ...

گفتم ... گفت ...

[illegible]

حکمت

[illegible]

نظم

[illegible]

حکمت

[illegible]

نظم

[illegible]

کمال کبر پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بقرب پادشاهان

نظم پندی اگر بشنوی ای پادشاه ؛ در همه عالم به ازین پند نیست ؛ جز بخردمند مفرما

عمل ؛ گرچه عمل کار خردمند نیست ؛ سه چیز پایدار نباشد مال بی تجارت و علم بی بحث

و ملک بی سیاست نصیحت رحم آوردن بر بدان ستمست بر نیکان و عفو از ظالمان

جورست بر مظلومان بیت خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی ؛ بدولت تو گنه میکند

بانبازی حکمت بر دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان اعتماد نشاید کرد که آن

بخیالی متغیر شود و این بخوابی نظم هان مبجال دل بیاری ندهی ؛ معشوق هزار دوست را

دل ننهی ؛ ور میدهی آن دل بجدائی بنهی پند هر سری که داری با دوست درمیان منه چه دانی

روزی دشمن گردد بوقت جنگ چنان گو بروی خصم سخن که گاه صلح بروبش نظر توانی

کرد و هر بد که توانی با دشمن مکن باشد روزی دوست شود پند رازی که نهان خواهی

با دوستان معتمد هم درمیان منه که آن دوست را دوستان باشند و کسی بر تو

از تو مشفق تر نخواهد بود که راز تو از تو به نگهدارد نظم خامشی به که ضمیر دل خویش ؛ باکسی

گفتن و گفتن که مگوی ؛ ای سلیم آب ز سر چشمه ببند ؛ که چو پر شد نتوان بستن جوی ؛

سخنی در نهان نباید گفت ؛ که بر انجمن نشاید گفت پند دشمن ضعیف که در طاعت آید

دوستی نماید مقصود وی آنست که دشمنی قوی گردد بر دوستی دوستان اعتماد

نیست تا تملق دشمنان چه رسد پند هر که دشمن کوچک را حقیر داند بدان ماند که آتش

اندک را مهمل گذارد بیت امروز بکش چو میتوان کشت ؛ کاتش چو بلند شد جهان

سوخت ؛ مگذار که زه کند کمان را ؛ دشمن که به تیر میتوان دوخت نصیحت سخن میان

دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار نگردی نظم میان دو کس جنگ

چون آتشست ؛ سخن چین بدبخت هیزم کشست ؛ کنند این و آن خوش دگرباره دل ؛

وی اندر میان کوربخت و خجل ؛ در سخن با دوستان آهسته باش ؛ تا ندارد دشمن

خونخوار گوش ؛ پیش دیوار آنچه گویی هوش دار ؛ تا نباشد در پس دیوار گوش ؛ هر که با دشمن

صلح کند سر آزار دوستان دارد نظم بشوی ای خردمند از آن دوست دست ؛ که

با دشمنانت بود همنشست پند چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف را

اختیار کن که بی آزارتر باشد نظم با مردم سهل خوی دشوار مگوی ؛ با آنکه در صلح زند

جنگ مجوی ؛ تا کار بزر بر آید جان در خطر نهادن نشاید نظم چو دست از همه حیلتی در گسست

حلالست بردن بشمشیر دست پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند

نظم دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن ؛ مغزیست در هر استخوان مردیست

در هر پیرهن حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست اما شنیدن رواست تا بخلاف

آن کار کنی که عین صوابست نظم حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن ؛ که بر زانو زنی دست

تغابن ؛ اگر راهی نماید کیت راست ؛ مرو زان ره گران حالت تباهست پند

خشم بیحد وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر

گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند نظم درشتی نگیرد خردمند پیش ؛ نه نرمی که ناقص

کند قدر خویش ؛ نه مر خویشتن را فزونی نهد ؛ نه یکباره تن در زبونی دهد ؛ شبانی

با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم کن پیرایه یک پند ؛ بگفتا نیکویی کن چندان ؛ که گردد

خیره گرگ تیز دندان حکمت دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم نظم

بر سر ملک مباد آن ملکی فرمان ده ؛ که خدا را نبود بنده فرمانبردار نظم در خاک بیلقان برسیدم

بعابدی ؛ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ؛ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ؛ یا هرچه

خوانده همه در زیر خاک کن نصیحت بدخو در دست دشمنی گرفتارست که هر جا رود از دست

عقوبت او خلاصی نیابد نظم اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ؛ ز دست خوی بد

خویش در بلا باشد حکمت چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده تو جمع باش و اگر جمعند

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است تو جمع باش و اگر جمع باشند از پریشانی اندیشه کن. **بیت**
برو با دوستان آسوده بنشین / چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که با هم یک زبانند / کمان را زه کن و بر باره بر سنگ
دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند پس بدوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند. سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی ور آن از دشمن رستی. **بیت**
بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف / که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت
خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد. **نظم**
بلبلا مژدهٔ بهار بیار / خبر بد به بوم بازگذار
حکمت پادشه را بر خیانت کسی واقف مکن مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی وگرنه در هلاک خود سعی کنی. **نظم**
بسیج سخن گفتن آنگاه کن / که دانی که در کار گیرد سخن
حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. **نظم**
مشو غره بر حسن گفتار خویش / بتحسین نادان و پندار خویش
حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال. **نظم**
یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند / چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من / درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات می‌خورم سوگند / وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد / بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
پند ده آدمی از خوانچه طعام بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند. حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر. حکما گفته‌اند درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت. **نظم**
رودهٔ تنگ بیک نان تهی پر گردد / نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ
پند
پدر چو دور عمرش منقضی گشت / مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز / بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز / بصبر آبی برین آتش زن امروز
پند هر که در حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

هر چه زود برآید دیر نپاید. **نظم**
خاک مشرق شنیده‌ام که کنند / بچهل سال کاسهٔ چینی
صد بروزی کنند در مردشت / لاجرم قیمتش همی بینی
مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد / وآدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز
آن که ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید / وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز
آبگینه همه جا یابی از آن قدری نیست / لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز
کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید. **نظم**
بچشم خویش دیدم در بیابان / که آهسته سبق برد از شتابان
سمند بادپای از تک فرو ماند / شتربان همچنان آهسته میراند
نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی. **نظم**
چون نداری کمال فضل آن به / که زبان در دهان نگه داری
آدمی را زبان فضیحه کند / جوز بی‌مغز را سبکساری
قطعه
خری را ابلهی تعلیم میداد / برو بر صرف کرده سعی دایم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی / درین سودا بترس از لوم لایم
نیاموزد بهایم از تو گفتار / تو خاموشی بیاموز از بهایم
قطعه
هر که تأمل نکند در جواب / بیشتر آید سخنش ناصواب
یا سخن آرای چو مردم بهوش / یا بنشین همچو بهایم خموش
هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست. **نظم**
چون درآید مه از تو کسی در سخن / گرچه به دانی اعتراض مکن
حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نبیند. **قطعه**
گر نشیند فرشته‌ای با دیو / وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکویی نیاموزی / نکند گرگ پوستین‌دوزی
نظم [illegible]
حکمت [illegible]

نظم بس قامت خوش که زیر چادر باشد ❊ چون باز کنی مادر مادر باشد نصیحت هرکه با
بزرگان ستیزد خون خود ریزد ❊ خویشتن را بزرگ پنداری ❊ راست گفتند
یک دو بیند لوچ ❊ زود باشی شکسته پیشانی ❊ تو که بازی کنی بسر با قوچ حکمت پنجه با شیر و
مشت با شمشیر کار خردمندان نیست نظم سایه پرورد را چه طاقت آن ❊ که رود
با مبارزان بقتال ❊ سست بازو بجهل می فکند ❊ پنجه با مرد آهنین چنگال نصیحت
هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد نظم چون نیاید نصیحت در گوش ❊
اگرت سرزنش کنند خموش ❊ حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان
سد رمق و پیران تا عرق کنند و جوانان تا بردارند طبق اما قلندران چندان بخورند
که در معده راه نفس نماند و در سفره روزی کس نظم اسیر بند شکم را دو شب نگیرد
خواب ❊ شبی ز معده خالی شبی ز دلتنگی پند مشورت با زنان تباهست
و سخاوت با مفسدان گناه نشنیده که رحمت بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود
بر گوسفندان حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیست و خاک اگر بر فلک رود
همچنان خسیس نظم چو کنعان را طبیعت بی هنر بود ❊ پیمبرزادگی قدرش نیفزود ❊ هنر نمای
اگر داری نه گوهر ❊ گل از خارست و ابراهیم از آزر پند هنرمندان اگر در زمره رندان
نیایند شگفت مدار که آواز بربط با دهل بر نیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند نظم بلند
آواز نادان گردن افراخت ❊ که دانا را به بی شرمی بینداخت ❊ نمیداند که آهنگ
حجازی ❊ فرو ماند ز بانگ طبل غازی موعظه مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید دانا
چون طبلهٔ عطارست خاموش و هنرنما و نادان چون طبل غازی بلندآواز و میان تهی
نظم عالم اندر میانهٔ رندان ❊ مثلی گفته اند صدیقان ❊ شاهدی در میان کورانست ❊
مصحفی در سرای زندیقان ❊ سنگی بچند سال شود لعل پاره ❊ زنهار تا نشکنی دلی بسنگ ❊
نصیحت رندی که بخورد و بدهد به از عابدی که روزه دارد و ننهد پند هرکه ترک شهوت از بهر

قبول

قبول خلق داده است از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده است نظم عابد که نه از بهر خدا
گوشه نشیند ❊ بیچاره در آینهٔ تاریک چه بیند نصیحت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی
گردد شعر و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر ❊ و نهر الی نهر اذا اجتمعت بحر ❊ اندک اندک بهم شود
بسیار ❊ دانه دانه است غله در انبار نصیحت دین بدنیا فروشان خرند یوسف فروشند
تا چه خرند الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین نظم بقول
دشمن پیمان دوست بشکستی ❊ ببین که از که بریدی و با که پیوستی ❊ درویش چه آنکه بی عار است
گرچه دهنش ز فاقه بازست ❊ کو قرض خدا نمیگذارد ❊ از قرض تو نیز غم ندارد نصیحت هرکه
در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند نظم لذت میوه زن بیوه ❊ بیوه داند نه صاحب
میوه ❊ یوسف صدیق علیه السلام در سال قحطی سیر نخوردی که گرسنگان را فراموش
نکردی نظم آنکه در راحت و نعم زیست ❊ او چه داند که حال گرسنه چیست ❊ حال
درماندگان کسی داند ❊ که باحوال خود فرو ماند ❊ ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار
که خر خارکش سوخته در آب و گلست ❊ آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه ❊ کانچه از روزن
او میگذرد دود دلست نصیحت درویش ضعیف حال را در خشکی قحط سال مپرس که چونی مگر
آنکه مرهمی بر ریشش نهی یا معلومی در پیشش نظم خری چو بینی و باری بگل در افتاده ❊ بدل بر
شفقت کن بیا مرو بسرش ❊ کنون چو رفتی و پرسیدیش که چون افتاد ❊ میان ببند چو
مردان بگیر دنب خرش پند ای طالب روزی بنشین که بخوری وای مطلوب
اجل مرو که جان نبری نظم جهد رزق ار کنی و گر نکنی ❊ برساند خدای عز و جل ❊ ور روی
در دهان شیر و پلنگ ❊ نخورندت مگر بروز اجل پند بنانهاده دست نرسد
و نهاده هرجا که هست برسد نظم شنیده که سکندر برفت تا ظلمات ❊ بچند
محنت و خورد آنکه خورد آب حیات حکمت توانگر فاسق کلوخ زراندودست و درویش
صالح شاهد خاک آلود این دلق موسیست مرقع وآن ریش فرعونست مرصع

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

حکمت دوم [illegible]

حکمت سیوم [illegible]

حکمت چهارم [illegible]

حکمت پنجم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ... والصلوة علی محمد وآله ...

[illegible]

کلمهٔ اخری بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و بهترین خصلتها حلم کلمهٔ اخری راحت
دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمهٔ اخری ذکر با نفاق
علما در نفس اخیر طلبه گفتن و تلقین کردن جایز است و درویشی را هر سخن نفس اخیر است کلمهٔ
اخری هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خموشی که از فکر خالیست سهو و هر نظر که از عبرت
خالیست لهو کما قال سید الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه
جمیع الخیر کله فی ثلث خصال النظر والسکوت والکلام فکل نظر لیس فیه اعتبار فهو سهو
وکل سکوت لیس فیه فکر فهو غفلة وکل کلام لیس فیه ذکر فهو لغو فطوبی لمن کان نظره
عبرا و سکوته فکرا و کلامه ذکرا کلمهٔ اخری درویشی آنست که بجز کس طمع نکنی و چون نوازم آید
منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی کلمهٔ اخری درویش باید که بضرورت قناعت کند
و طالب زیادت نباشد که رضا بر رزق اندک عمل را پاک گرداند کلمهٔ اخری تصوف
آنست که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه متوجه تو گردد نگریزی
کلمهٔ اخری اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدای ثواب نطلبی و نخواهی که ترا بآن یاد
کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند کلمهٔ اخری فتوت آنست که برادران خود را
معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان
عذر نباید خواست کلمهٔ اخری تجرید آنست که دل خود را از غفلت مجرد کنی و نفس خود
را از هوا و زبان خود را از لغو کلمهٔ اخری جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند
و آزاده آنکه از رنجانیدن کس نرنجد کلمهٔ اخری سعادت خلاصی است از خود بیافت
حق سبحانه و تعالی و شقاوت بخود در ماندن و از حق باز ماندن کلمهٔ اخری بدبخت
کسی است که وی را علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و صحبت
نیکان راه دهند و قبول ندهند کلمهٔ اخری غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و رتبه
محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمهٔ اخری
حقیقت وحدت آنست که شعور بغیر حق سبحانه و تعالی نماند و حقیقت معرفت آنکه از حق بحق

نگرد نه از دلیل و حقیقت محبت آنکه بوفا بفزاید و بجفا نکاهد کلمهٔ اخری اگر درویشی توانگری
قصد عالم غنی کند و از روی تمثیل در دست توانگر چراغ افروخته بود و در دست
درویش هیزم نیم سوخته بینی که از آن عالم بود چراغ افروخته توانگر را فرو نشاند
و هیزم نیم سوخته درویش را برافروزد کلمهٔ اخری صوفی زمینی است که هر نیک و بد قدم
بروی نهد و ابریست که همه چیز را سایه کند و بارانیست که همه کس را آب دهد کلمهٔ اخری
عارف آنست که وی را معروف وی فارغ گرداند از آنکه بچشم رد یا قبول خلق نگرد
کلمهٔ اخری معروف سمی چون باران تابستانیست که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب
گرداند کلمهٔ اخری قرب نزدیک عارفان بعد است چه قرب نگویند تا مسافت نبود
و تا مسافت بود دوگانگی بجا بود و دوگانگی بعد است کلمهٔ اخری کیفیت وجد صوفیان
بعبارت راست نیاید که آن سر حق است و هر چه عبارت بنده را در آن تصرف تواند
کرد سر حق نباشد کلمهٔ اخری همت بران دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه شادی لیس عند
ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث و محدث
را بقدیم راه نیست کلمهٔ اخری حلاوت طاعت و شرک برابر است که تا از خود نبندی
و خوشت نیاید لذت نیابی و لب بند از خود شرکست کلمهٔ اخری خدای بین باش و اگر خدای
بین نباشی خودبین هرگز مباش زیرا که چون خودبین نباشی خدای بین باشی کلمهٔ اخری اگر ترا
اختیار دهند که خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در مسجد روی نه در بهشت
که بهشت خانهٔ تست و مسجد خانهٔ او کلمهٔ اخری مردم سه گروهند اولیائی که باطن ایشان
بهتر است از ظاهر ایشان و علمائی که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهالی که ظاهر
ایشان بهتر است از باطن ایشان کلمهٔ اخری هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند بدرجه
مردان رسد درویشی را بر توانگری و گرسنگی را بر سیری و فروتنی را بر بزرگی و دوستی ذلت را بر
عزت و تواضع را بر کبر و غم را بر شادی و مرگ را بر زندگی کلمهٔ اخری صاحب بصیرت
کسی است که پیوسته مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود باشد و معاشرت

[illegible]

خلق خدای [illegible] نفع رساند [illegible]

[illegible] که از خدای تعالی غافل [illegible]

کرده باشد و بدی که [illegible] در حق او کرده باشند [illegible]

سخای او [illegible] و هر که از تو قطع کند [illegible]

بزرجمهری انسان سه چیز است دل و زبان و جوارح [illegible]

[illegible] دشمن دارد [illegible] دوست دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازاطاعت کلمه اخری سه چیز را چندان بقایی نباشد علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک
بی سیاست کلمه اخری چهار چیز چهار چیز آورد شکر افزونی نعمت خاموشی سلامت
سخاوت مهتری سیاست ایمنی کلمه اخری چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن در
روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بفساد
مفسدان کلمه اخری پادشاه باید که شش کس را تربیت کند و بخود راه دهد وزیر دانا
و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق کلمه اخری
بهترین صفات پادشاهان را سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین خصال جبن
و ظلم و بخل کلمه اخری سه چیز از سه چیز توان یافت نجات از صبر و مهتری از سخاوت و طمع
از عدل کلمه اخری فساد سه طایفه از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع
و فساد فقرا از ریا کلمه اخری سلطان باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نگرداند که از نفس
پرور هنر نیاید و بی هنر سروری را نشاید کلمه اخری هر که در حلم کوشید مهتر شد و هر که راستی پیشه
کرد رفیع القدر گشت و هر که زبان از کذب نگاه داشت صفت صدق با او ارزانی
داشتند و هر که از قرین بد اجتناب نمود بصحبت نیکانش راه دهند کلمه اخری سه چیز را
نگاه دار تا سه چیز را یاد دهی وضو را نگاه دار تا نماز را یاد دهی چشم را نگاه دار تا دل
یاد دهی و زبان را نگاه دار تا سر یاد دهی کلمه اخری عافیت بر سه قسم است عافیت دین
و عافیت مال و عافیت تن عافیت دین در اجتناب نمودن از هوای نفس و پاک داشتن
سینه از حسد است و عافیت مال در قضای حقوق و رعایت اهل حاجت و عافیت تن
در قلت طعام و کم کردن جماع کلمه اخری چهار چیز پشت مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بسیار
و عیال بر قطار و جفت ناسازکار کلمه اخری مرد از انجم اعتبار نگیرند بچشم احتقار و زنان را
بچشم شفقت بین نه بچشم شهوت کلمه اخری مردم خوش خوی همیشه خوشحال باشند چه در خواب
و چه در بیداری زیرا که هرچه در گفتار و کردار بود در خواب همان در خیال آید کلمه اخری چهار چیز

دلیل

دلیل بزرگیست علم داغ نزد داشتن و مدارای را به نیک دفع کردن و خشم را فرو خوردن
و جواب صواب دادن کلمه اخری چهار چیز دلیل نادانیست با نادان تر از خود مجادله کردن و بر
نا آزموده اعتماد نمودن و از مکر زنان ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن چون ترا عذر
گویند بپذیر و چون ترا ادب آموزند بیاموز که هر کرا ادب آموزند و نیاموزد چون عیب وی که
را عذر گویند و نپذیرد شیطانی کلمه اخری خردمند را بر دو کس حیف آید قابلی که کسب کمال
نکند و ناقابلی که کسب کمال کند کلمه اخری مربی قابل باش و ناقابل را تربیت مکن که قابل
را ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت کردن جهل کلمه اخری اگر ابواب فتوحات
دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای محنت و خواری
بر تو مفتوح شود دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی کلمه اخری چون ترا از حوادث دنیا
محنتی و مشقتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق بازگردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بعد
عقبی گرفتار آید کلمه اخری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت مولی نگردد که تخم در زمین
کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند کلمه اخری راحت دنیا چون روشنایی
برق بی ثباتست و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمش الفت باید گرفت و نه از شدائد
المش اندوه باید خورد کلمه اخری مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت گرمای تابستان
در سایه درختی نزول کند و بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد کلمه اخری عجب از
کسانی که میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دارند
که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق بنده است اعتماد بر کسب و کار میکنند و میگویند
که از مرگ چاره نیست و غافل دامن می زنند کلمه اخری مال محبوب خلایق است تا زر و هر کس
باشند تعظیمش کنند و چون از دست وی بیرون رود بیرونش نکنند کلمه اخری مالی که داری
صرف خود کن و از آن نفع بردار که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال
عجب از کسی که خانه بنا کند و آنرا بانواع تکلف بیاراید و بحسرت بگذارد و عجبتر از کسی که بجایش
نشیند و غفلت ورزد و از تقلب احوال که بدیده خود مشاهده کرده عبرت نگیرد کلمه اخری

کلمه اخری درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشند
و ایشان را دعای خیر کند تا حق سبحانه وتعالی ایشان را خلاصی دهد از انچه در اند کلمه اخری
چون خواهی که مردم را نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن تا اگر در قید تسلیم اید در نصیحت
دیگران شروع نمای والا از خدا شرم دار کلمه اخری ناصح مشفق آنست که مردم را بخیر و صلاح
ترغیب نماید چون نمک که گوشت را باصلاح آورد نه آنکه بشر و فساد تحریص کند چون مگس
که گوشت را تباه گرداند کلمه اخری از بدان بگریز و با نیکان آمیز که اگر تنها باشی با شیطان
باشی و اگر با بدان باشی از ایشان باشی کلمه اخری مجالست با عاقل کن و از جاهل اجتناب نمای
که مجالست عاقل با قلت عیش به از مصاحبت جاهل با وسعت معاش کلمه اخری دو کس رنج
بیهوده بردند و اندوه بیفایده خوردند یکی آنکه مال جمع کند و نخورد و دیگری آنکه علم آموزد و عمل
نکند باید که بعمل کوشد نه آنکه علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردنست نه از بهر
دنیا خوردن کلمه اخری عالم را نشاید که سفاهت را بحلم از عامی درگذراند که هر دو طرف را زیان
دارد هیبت آن کم شود و جهل این مستحکم کلمه اخری عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبه
جاهلیت بوده و جاهل عالم را نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده کلمه اخری اگر مریدی
ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی معرفت حاصل کن
که رونده بی معرفت مرغ بی پر است و اگر عالمی بعمل کوش که عالم بی عمل درخت بی بار است
عالم باید که دلیل وجود و برهان شهود حق از عارف بجوید که عارف را دلیل وجود هم وجود
اوست و برهان شهود هم شهود او کلمه اخری علم زیور است و نسب و جمال هیچ که زیور صاحب
جمال را موافق تر آید علم زرگان را لایق تر نماید کلمه اخری معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده
بود و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ با شیطان چون صاحب سلاح را باسیری
برند شرمندگی بیش بود کلمه اخری چهار چیز مروت را تباه کند مهتران را بخل و عالمان را
عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ کلمه اخری اجل و اشرف کاینات از روی مقام
آدمیت و اقل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی

ناسپاس کلمه اخری مردم عالم پنج قسمند کریم و سخی و بخیل و لئیم و شقی کریم آنست
که بخورد و می بخشد و سخی آنست که نخورد و می بخشد و بخیل آنست که بخورد و نمی بخشد
و لئیم آنست که نمی خورد و نمی بخشد و شقی آنست که نمی خورد و نمی بخشد و اگر دیگری چیزی
بمردم دهد او را منع میکند کلمه اخری کریم بسوی محبت مستعجل بود و بجانب عداوت متانی
چون کوزه نقره که زود ساخته گردد و دیر شکسته شود و لئیم بجانب محبت متانی بود و بسوی
عداوت مستعجل چون ظرف سفال که دیر ساخته شود و زود شکسته گردد کلمه اخری سگ
گزنده دامن آشنای خود نگیرد و شتر مست قصد متعهد آب و علف خویش نکند و لئیم حاسد
هرچند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست یابد هر بدی که تواند برساند کلمه اخری
چهار چیز بچهار چیز تمام شود دانش بخرد و دین بتقوی و کار بجهد و نعمت بشکر کلمه اخری
چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را و کاهلی مروت را و لجاج عزت را و هزل
آبروی را کلمه اخری ترقی بدرجات شرف بزحمت بسیار دست دهد و نزول از مرتبه
عزت باندک سعی واقع شود چنانکه سنگ گران بمشقت فراوان از زمین بردوش
توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت کلمه اخری مرد باید که هر صباح در
آینه نظر کند اگر صورت خود را نیک بیند سیرت را نیک گرداند تا میان سیرت و صورت
مشابهت نگاه داشته باشد و اگر بد بیند سیرت را بد نکند تا دو بدی در وی جمع نشود
کلمه اخری زشت روی را از افعال و اقوال قبیحه اجتناب نمودن فرض عین است تا
حامل قبایح نگردد و خوبروی را ذیل اخلاق از لوث قبایح نگاه داشتن عین فرض تا جامع
محاسن باشد کلمه اخری از خساست جمال ظاهر است که صورتگران با امتزاج الوان
ترکیب امثال آن کنند و از نفاست جمال باطن است که از تصور مانند آن عاجز
آیند کلمه اخری غفلت از خوابست و خواب از آب و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد
و هر که بیش خورد غافل کلمه اخری خواص ناس خوردن را از برای حیات خواهند و عوام
کالانعام حیات را از برای خوردن کلمه اخری معده محل طعام است آنچه بوی درستی

اگر حلال بود قوت طاعت شود و اگر شبهه ناک بود راه حق بر تو پوشیده گردد
و اگر حرام بود معصیت زاید خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست کلمه اخری طعام چنان خور که تو او را خوری نه او ترا که اگر تو او را خوری همه
نور شود و اگر او ترا خورد همه ظلمت شود کلمه اخری طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه همه
ظلمت گردد و جامه چنان پوش که فخر و رعونت از تو ببرد نه آنکه فخر و رعونت آرد
کلمه اخری راحت تن در قلت طعام است و راحت دل در قلت آثام و راحت روح
در قلت آثام کلمه اخری درویش باید که در وقت لقمه خوردن حاضر باشد که تخم اعمال در
زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر
حاصل گردد اگرچه لقمه حلال بود کلمه اخری پیران را دست گیر و معاون ایشان باش که هر که
عصای پیری عافیت کشد عصای پیری بعافیت کشد و هر که موی سفید را دست
گیرد موی سفید بدست گیرد کلمه اخری قدر سه چیز را سه طایفه دانند قدر جوانی را پیران
دانند و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان کلمه اخری مرد محتاج باید که از فاقه و
تنگدستی ننالد و صبر پیش آرد تا هیچنانکه از لذت دنیاوی بهره است از لذت
آخرت نیز محروم نماند کلمه اخری چهار چیز را چون افراط کنند بهلاکت انجامد جماع و
شراب و قمار و شکار کلمه اخری هر چه تا زنده باشد پاک بود چون بمیرد ناپاک گردد الا
نفس که تا زنده باشد پلید بود و چون بمیرد پاک گردد کلمه اخری حق سبحانه و تعالی میفرماید
که وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ نفس جاهلترین جاهلانست سزاوار تر آنست با مکاره ازو
اعراض کنی کلمه اخری هر که لازم گرداند نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند
از احوال خود چیزی را که بآن محتاج باشد و از ان چاره نداشته باشد کلمه اخری هر که
خوار گرداند نفس خود را عزیز گرداند نفس خود را خوار گرداند خدای او را کلمه اخری چیزی که

بیفزاید و کاهد نور قرآنست و چیزی که بکاهد و بیفزاید حرص مردم و چیزی که بیفزاید و بکاهد
روزی کلمه اخری اگر منجم ستاره را موثر مطلق گوید شرک و فساد است و اگر وسیله
تاثیر حق داند محض اعتقاد است کلمه اخری بر زیردستان ببخشای که هر که بر زیردستان
نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید کلمه اخری با زنان مشورت مکن و با مفسدان
سخاوت که سخاوت با مفسدان گناهست و مشورت با زنان تباه نکویی با
بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان کلمه اخری لطف بی وقت
مکن و خشم از حد مبر که خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت را ببرد
کلمه اخری خردمند با کدامن باش و از حاسدان و بدگویان ایمن باش که بتنگ حاسد
رونق خردمند شکسته نشود و بعیب بدگوی مرد پاکدامن معیوب نگردد کلمه اخری
خاموشی باید که از سه صفت خالی نباشد نفی خواطر و مطالعه ذکر دل و مشاهده احوال که بر
دل گذرد کلمه اخری درویش را به از خاموشی چیزی نیست که هر چه دون حقست گرای
سخن نکنند و هر چه حق است بعبارت در نیاید کلمه اخری نادان را به از خاموشی چیزی
نیست اگر اینمعنی بدانستی نادان نبودی خاتمه تمام شد سخنان فقرا و حکما دار عیب و
تکلف مبرا و معرا الحمد لله اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا رباعی افضل حکیم مبدع این نقش
جدید کاهرزه ان که بوسعی میطلبید بگذشته نه از شهر ربیع الاول در هشصد و نوزده
باتمام رسید من کلام شیخ کبیر هر که چهار چیز بدانست از چهار چیز برست هر که بدانست
که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از عیب برست هر که بدانست که در قسمت
میل نکرده است از حسد برست هر که بدانست که هر چه قضا کرده است بدو رسد از
غم برست هر که بدانست که اصل او خاکست از کبر برست من بضایع خواجه عبد الله انصاری
چون کسی سخن گوید تو خاموش باش سرمایه عمر توحید را شناس اعتقاد پاک را گنج بیزوال
دان بصبر بلندی جوی طاعت حق را غنیمت شمر دنیا پرست مباش که دشمن خدا را پرستید

[illegible]

علم [illegible]

[illegible]

مال [illegible] زبان دارد [illegible]

[illegible] جهان امانت [illegible]

[illegible]

وقت را غنیمت دان [illegible]

دل [illegible]

[illegible]

الهی [illegible]

الهی [illegible]

آدم را که [illegible]

الهی [illegible]

[illegible]

درفراق نگذاشتی تاریکی دوستی نشناس است دوستی ودوستی حق است وباقی
وسواس است بلا از دوست عطاست پس از عطا نالیدن خطاست ای طالب اگر
ورای درباز است واگر دریای حق بی نیاز است شریعت مر حقیقت را آستانست
ولی شریعت بحقیقت رسیدن بنهایت حقیقت درایت وشریعت کشتی ای کشتی بچه
نشستی اگر شریعت خواهی اتباع واگر حقیقت خواهی انقطاع باقی صداع دردسری
خانگی بچه وآنگه ربور بچه نه کف پا را از و دردی ونه پشت پا را از وگردی حرص
محرومست وروزی مقسوم است برحضرت رحیم از رحمت کریم نومیدی شومست
ور زیر زمین همه حسرتست وعبرت چه جای عشرت خوش خبریست هرجا که باستی
کس نگوید گیتی نیستی را مصیب است ومرا غنیمت است اصل وصال دل است باقی زحمت
آب وگلست درخانه اگر کس است یک حرف بس است جوینده ونیاز رنجور امروز است
جوینده عقبی رنجور امروز است ومسرور فردا جوینده مولی را چه امروز چه فردا زندگی توبه
از مرگ بود که معاملت تو منی بود برده خصلت با حق بصدق باخلق بانصاف بانفس بقهر
با بزرگان بخدمت با خردستان بشفقت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
با عالمان بتواضع با درویشان بسخاوت با جاهلان بخاموشی هرکه این ده خصلت شعار خود
سازد از زندگانی خویش برخوردار گردد فریاد از معرفت رسمی وعبادت عادتی وعبارات
عاریتی وحکمت تجربتی وحقیقت حکایتی چنان باش که نمایی یا چنان نمای که باشی عشق
مردم خوار است وبی عشق مردم خوار است عشق نه نام دارد ونه ننگ عاشق نه صلح
داند ونه جنگ اگر کاسنی تلخست از بوستانست واگر عبدالله مجرم است از دوستانست
هرکه او را برنجانند ورنجد خری باشد وهرکه او را عذر آورند وقبول نکند کون خری باشد
نماز گذاردن کار پیرزنانست وروزه داشتن صرفه نانست وحج گذاردن تماشای
جهانست اگر دلی بدست آری کار در انست اجل را در همه حال فراموش مکن عمر را غنیمت

دان تندرستی را غنیمت شمر از لجاج بپرهیز هر گناه را کم از عفو دان وعقوبت باندازه
گناه کن سود دو جهان در صحبت دانایان **من نصایح الحکماء والفضلاء** حکما بر صحایف وصایا
چنین ثبت کرده اند که هرکس خواهد که در دنیا وآخرت رستگار باشد او را چهار چیز اختیار
باید کرد ۱ شعله آتش خشم را بآب حلم فرو نشاند ۲ آنکه از وسوسه شیطان وهوا
وهوس حذر نماید ۳ آنکه حرص را بر عقل وهما بیده مستولی نسازد ۴ بنای کارها بر
کوتاه دستی وراستی نهد هرکه بدین صفات متصف شود مرادات دو جهانی او بخوبترین
وجهی برآید بدانکه داشتن کس همنشینی ومخالطت کردن از لوازم است وصحبت
ایشان غنیمت شمردن ۱ کسی که شکر احسان لازم شمرده ادای حقوقی که بر ذمه خود باید
مرعی دارد ۲ آنکه عقد صحبت عهد مودت او بزور کار وانقلاب دوران پایدار
گسسته وشکسته نشود ۳ آنکه تعظیم ارباب رتبت ومکرمت واجب داند قولا وفعلا
در مقام مکافات باشد ۴ از آنکه عذر وفجور ونخوت وغرور بپرهیزد هنگام خشم
بر ضبط خود قادر بود ۵ آنکه علم سخاوت را برافرازد ودر تحصیل مقاصد طامعان مقدار
مقدور سعی نماید ۶ آنکه باز بال شرم وصلاح تمسک نماید وهیچ وقت از طریق ادب
تجاوز نکند ۷ آنکه دوست صلحا واهل عفت باشد واز ارباب فسق وبدعت پهلو
تهی گرداند وهرکه با این جماعت که مذکور شد در مقام وفاق واتفاق باشند برکت
صحبت ایشان مرادات ومقصودات دینی ودنیوی او برآید آورده اند که هرکس این
شش عمل پیش گیرد شرایط دوستی بجای آرد ۱ آنکه اگر بر عیبی اطلاع یابد در اظهار
آن نکوشد ۲ اگر بر هنری واقف گردد یکی را بده باز نماید ۳ اگر درباره تو جفایی
کند هرگز بزبان نیارد ۴ اگر از تو نفعی ببیند آنرا فراموش نکند ۵ اگر از تو خطایی آید
بر تو نگیرد ۶ اگر عذر خواهی تمامی قبول کند وهرکه بدین صفتها موصوف نباشد دوستی را
نشاید واگر با او محبت ورزی بآخر پشیمانی روی نماید واکثر مردم زمانه این حال دارند
لاجرم دوست خالص حکم کیمیا گرفته ومحبت بی علت چون عنقا روی بآشیان

[illegible]

اقبال و داد [illegible] زوال [illegible]

قدر و کمال گفته اند [illegible]

[illegible] دنیا که عاقبة الامر [illegible]

[illegible]

وطلاوت دهن بد کام مبدل گردان ۲۸ زبان سخن گوی را بحبایل سکون وسلاسل صموت
بسته دار که من صمت نجا ودر خبر آمده است که ومن حسن اسلام المرء ترک ما لا یعنی
۲۹ بسایلان دردمند ومفلسان مستمند نوالی مختصر وانعامی مختصر مده که قلت عطا موجب
انعدام نام وسبب ابطال احتشام است ۳۰ مرغ روح را از قفص تو به نصوح محبوس دار
تا بهنگام خلاص ووقت استخلاص بر شرفات غرفات وقمه شاخسار بهشت جاودان
نشیمن سازد واز تمنای نفس خود بگذرد تا مسخر کنی بهشت برین وز سر کام وآرزو بگذر
تا به بینی ضیا العین یقین ۳۱ در گاه خشم آنقدر غضب کن که در وقت رضا تدارک آن
قیام توانی نمود ودر اتلاف چیزی سعی نمای تا هوای مراجعت از شایبه انحراف واعتلال
دور باشد ۳۲ هر کس که با تو دم معاندت زند وقدم در راه مخالفت نهد چون بر و
قادر گردی باید که شرر خشم را باب حلم فرو نشانی وقلم عفو بر جراید زلات وهفوات
او فرو کشی ۳۴ چون بر وسادت مملکت ومسند ایالت آرام گرفتی رسوم تعدی وآثار
تغلب از روی جهان محو گردان ۳۵ کسی را مقلد زمام ایام گردان بر مصداق کالمعطه
علی الخط والحل علی الحد که شایستگی دولت وطاقت حمل اثقال مملکت داشته باشد ۳۶
در ایام محاربت وزمان مقاتلت با مردمان کار رو ودلیران کارزار مجاملت و مهمات طرف
شجاعت بتقدیم رسان ۳۷ در آن دم که سطوات اجل رخت امل ترا در وحل اندازد
وراه خلاص ونجات خود تنگتر از دیده مور وتاریکتر از شب دیجور بینی بعروه وثقی توکل
وتوسل جوی وچنگ امید بدامن ایمان زن ۳۸ ساحت دل را از خاشاک غل
پاک گردان وآینه سینه را از غبار کینه بزدای تا از زمره اهل صلاح ونجاح گردی ۳۹
بسط عوارف ونشر صنایع خود را چون نور آفتاب وفیض سحاب مشهور گردان تا مهر تو
در دلهای خلایق راسخ گردد ۴۰ در ارتفاع طارمه همم واتساع عرصه کرم بکوش
وزلال سخا وسلسله عطا را در مجاری بخشش وسواقی موهبت ودهش جاری گردان
۴۱ سخنان زر اندود با کلمات زهرآلود آمیخته مکن که سرایت کلام از کتاب جام

موثر وقطعه زبان از السنه سنان کارگرتر است چنانچه حضرت اسد الله الغالب
جامع الفضایل والمناقب امیر المومنین علی بن ابیطالب فرموده اند که ❊ جراحات السنان
لها التیام ❊ ولا یلتام ما جرح اللسان ❊ آنچه زخم زبان کند با مرد ❊ زخم شمشیر جان ستان نکند ❊
۴۲ در افشای نام نیک وافشای حسن صیت سعی تمام مبذول گردان و اسم محمود طراز
کسوت معالی وزینت ایام ولیالی خود دان ۴۳ جمعی که بقاویل محال واباطیل جهال
منسوب باشند وبکلمات مزخرف واقوال مخوف مشهور بود از مصاحبت ومعاشرت
ایشان احتراز کن ۴۴ چون طوطی دولت در تکلم وبلبل اقبالت در ترنم آمده است
دهان خلایق را بشکر شکر بار وسمع اهل آفاق را نغمات ملایم رجوندار گردان ۴۴
اهل نسب وارباب حسب را که روزگار انداخته ودر کوره مصیبت گداخته باشند از حضیض
ادبارشان باوج اقبال رسان وسلک معاش وعقد انتعاش ایشان را بوجهی احسن منتظم
گردان ۴۵ درین روزگار بوقار وایام بدفرجام فعل احداث را چون قول اهل
دانش وصدق تاجران را چون توبه فاجران ۴۶ پیوسته از باری عز اسمه وجل شانه
وعظم سلطانه مزید رفعت وجلال وتضاعف دولت واقبال دنیا وآخرت طلب دار فواید که
از مکارم اخلاق انتخاب کرده شده مشتمل بر چند فصل فصل الاول در ذکر حقوق که حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه فرموده منقولست از آنحضرت که فرموده که حق خدای
بر تو آنست که او را پرستی وهیچ چیز را با او در عبادت شریک نگردانی هرگاه که چنین
کنی با خلاص خدای تعالی امر دنیا وآخرت ترا بر می آرد حق زبان بر تو آنست که او را در ثنای
خدای کار فرمای حق نفس بر تو آنست که او را عادت دهی بخیر گفتن وترک بیهوده حق
گوش بر تو آنست که آنرا از غیبت شنیدن واز آنچه شنیدن آن حلال نیست نگاه داری
حق چشم بر تو آنست که آنرا از آنچه دیدن آن بر تو حلال نیست بپوشانی وبآن نظر در صنع
خدای کنی واز خبرهای به عبرت گیری حق دست بر تو آنست که آنرا بچیزی دراز نکنی که بر تو حلال
نیست حق پای بر تو آنست که بهان بجای نروی که بر تو رفتن آنجا حلال نیست وآن پای

صراط کند [illegible] از این

نمود بنظر کن که بلغزد [illegible] آن از آنجا [illegible] نیز از این

بنفس قی بر علم [illegible] آنست [illegible] خوری قی ربح [illegible] آنست که مال

دامن [illegible] ورباره [illegible] قی نظر [illegible] بازرزد وحضرت

[illegible] که بدان [illegible] نکند [illegible] قی ادبی [illegible] نعیم [illegible] آنست که برای

[illegible] حضرت قی [illegible] وبدرد [illegible] امید [illegible] آورد قی [illegible] قبول [illegible]

قی جاه و تعالی [illegible] درمقام [illegible] حقوق که [illegible] او [illegible] در دوست تعالی

این ردای باید باشی [illegible] شوی [illegible] وکرنجین است آنست که [illegible] جانب [illegible]

وبایدکه بدل شوی ودکار [illegible] آنست که ازان آنکس اگر بکرده [illegible]

که نراجانب بدور [illegible] واجب کرده قی بنده آنست ازان [illegible] حضرت قی

ادا وقتی که خدای تعالی [illegible] ونهاده تا بخوشاند [illegible] ازو حضرت دی

ازبان وگوش وچشم وشکم وفرج تو نهاده [illegible] آخرت است که بطاعه

[illegible] قی صدق آنست که بدانی [illegible] اعتقاد [illegible] آنست که رضای

بنده خدا را باد دیده باشی [illegible] آنچه به نهانی دی [illegible] قی زبانی آنست که

ودانا نیست که حاجت بگواه ندارد [illegible] آنکس درعفی قی سلطان آنست که

وتو بدانی که دفع بلا [illegible] ازان [illegible] رسیدن رحمت قی جل وعلا [illegible]

[illegible] خلق بخواهی ازان [illegible] بدی [illegible] آنست که تعظیم مجلس [illegible]

[illegible] اوکرداننده اند [illegible] قی معلم [illegible] سوال کند [illegible]

باشی [illegible] آواز [illegible] مجلس او [illegible] نکوی [illegible] دفع آن

[illegible] جواب [illegible] مجلس [illegible] باشند

الا آنکه خود جواب [illegible] عیبی [illegible] اظهار

[illegible] بیان [illegible]

ادبی [illegible] سنی

وباد وشمنان ان او [illegible] علم [illegible]

وباده وستان [illegible] که بطیع او [illegible] واز زبان او

که چنین کردی [illegible] آنست که مطیع او [illegible] مخلوق [illegible] معصیت

خدا آموختی قی پادشاه [illegible] خدای [illegible] ضعیف خود [illegible] اوبی

درنگذری الا درخیری که رضای خدای [illegible] آنست [illegible] خدا کند [illegible] عالم

فالق باید کرد قی رعیت آنست که بدانی که ایشان [illegible] تعالی ترا [illegible]

واجب باشد [illegible] میانه ایشان عدالت کند [illegible] که خدای [illegible] تعلیم کردی

بدان ایشان غالب کرداننده قی رعیت [illegible] العلم [illegible] بیک [illegible]

ساخته بسبب علمی که تو داده [illegible] علم خود [illegible] ازان خود را درباره [illegible]

وازایشان علم دریغ نداشتی خدای تعالی زیاده بکند فضل واحسان [illegible]

بااتیان تعلیم علم [illegible] خدای تعالی [illegible] رضای خدای عز وجل

آن علم را از تو بازستاند [illegible] قی زن بر شوهر آنست که بدانکه خدای باید

زنرا انیس ومحل سکون کرداننده [illegible] از جانب قی جانه و تعالی [illegible]

گرامی دار [illegible] آنست که [illegible] واجب [illegible] وسیده

شوهراست که برو رحم کند بسبب آنکه زن اسیر او [illegible]

هرگاه نادانی کند شوهر او را عفو [illegible] گناه او در گذرد قی [illegible]

آفریده پروردگارت [illegible] آدم [illegible] خدای تعالی [illegible]

ملک تو نیست [illegible] که خدای عز وجل [illegible]

ورزق او [illegible] احسان کن [illegible]

وبابات [illegible] خدای تعالی [illegible]

احسان

کرده … وندادست … [illegible] … وبای …

خدارا ق یا ودود … [illegible] … در جای … [illegible]

که او … بر تو داده … [illegible] … و در وقت … [illegible]

فراز سیوه دل خود … نگاه داشته و در وقت آفتاب … [illegible]

و چشم و زبان خود را … [illegible] … که از برای او باشی … [illegible] … اصل است

بنیکی ترا جامه … نگاه دار … [illegible] … که اصل است … [illegible]

تو ترا از سر … ق یا حمید بر تو آنست که بدانی که … [illegible]

و توفیق خدای … [illegible] … ق … بر تو آنست که … [illegible]

در نفس خود خبری … حضرت حق سبحانه و تعالی … پرستش خدا … حضرت حق … [illegible]

پس … [illegible] … ق یا … [illegible]

و تو منسوب … [illegible] … باشی … [illegible]

او که … [illegible] … عزت و قوت … [illegible] … دشمنان او … [illegible]

… [illegible] … خدای عالم … [illegible]

بر تو آنست که او در … [illegible] … خدای … [illegible]

نیکان خدای … [illegible] … بر تو آنست که بدانی که … [illegible] … آزادی

… [illegible] … ق یا … بر تو آنست که … [illegible]

قولی … الا که بسوی خدای … [illegible]

کرده … [illegible] … عبادت … [illegible]

آن بین … [illegible] … مردم … [illegible]

و نفس … [illegible] … الا … [illegible]

ق یا علیم …

آنست که بدانی … [illegible]

که خدای تعالی ترا آزاد … بسوی خود … [illegible] … عوض

تو اورا سبب … [illegible] … در دنیا … [illegible]

اورا از آتش … [illegible] … ق یا … [illegible] … آنست که … [illegible]

آزادی و مالی که در بهای او داده … [illegible] … چنین کردی … [illegible]

آخرت … بر تو داده … [illegible] … ق یا … [illegible] … آنست که بدانی که … [illegible]

… با خلاص … [illegible] … فرض کرده … [illegible]

که عوض نیکوئی او … [illegible] … از برای آنچه خدای … رسول است … [illegible]

شوی که عوض … [illegible] … بدانی که … [illegible]

تو طلب … [illegible] … ق یا … بر تو آنست که بدانی که … [illegible]

کرده باشد … [illegible] … نیکوئی … [illegible]

بحق تعالی … [illegible] … خدای عز و جل … [illegible] … نگاه داشته … [illegible]

کرده … [illegible] … جانب … [illegible]

با او … [illegible] … ق یا … بر تو آنست که … [illegible]

بیک … [illegible] … باید که … [illegible] … غایب باشد … [illegible]

اورا از … [illegible] … ق یا … تو آنست که اگر … [illegible]

وازو … [illegible] … داری … [illegible] … مظلوم باشد … [illegible]

حاضر باشد … [illegible] … گرامی داری … [illegible]

بدانی که … [illegible] … گناه او … [illegible] … بر تو آنست که … [illegible]

و اگر … [illegible] … ق یا … [illegible]

… بسوی خدای … [illegible] … گرامی … [illegible]

و او را گرامی داری … [illegible]

… نیکوئی … [illegible]

آن نیکوئی … [illegible]

کرده … [illegible]

معصیتی از و ظاهر شود اورا ازان منع کنی و برو رحمت باشی و زحمت خاشی و هیچ
قوتی نیست الا که بسوی خدای تعالی **حق شریک** بر تو آنست که اگر غایب باشد محافظت
اورا براوری و اگر حاضر باشد رعایت او کنی و بی حکم او حکم نکنی و بی مشورت او رای
خود عمل نکنی و مال اورا نگاه داری و خیانت نکنی بدرستی که برکت خدای عز و جل بر شریکان
مادام که خیانت نکنند و هیچ قوتی نیست مگر بسوی خدای تعالی **حق مال** بر تو
آنست که نستانی آنرا از وجه حلال و صرف کنی در محل حلال و عمل کن دران بطاعت
پروردگار خود و دران بخیلی مکن که موجب حسرت و ندامت است و هیچ چیز قوتی نیست
الا بسوی خدای **حق کسی که مال او بر تو خواهد** بر تو آنست که اورا از زبان ملامت نیازاری و چیزها
برو بپوشانی و اورا فریب ندهی **حق خصم تو** بر تو آنست که دعوی که بر تو میکند
اگر حقست تو گواه او باشی بر خود یعنی اقرار کنی بآن و ظلم برو نکنی و حق اورا ادا کنی و اگر
آنچه بر تو دعوی میکند باطل باشد برفق و مدارا با او سخن کنی و بغضب نزدی با حق تعالی
درامر و هیچ قوتی نیست مگر بسوی خدای **حق تو بر خصم تو** آنست که بر دعوی که میکند
اگر تو در دعوی او محقی و راست میگویی با او نیکویی عمل کن و حقی که او بر تو داشته باشی
انکار کنی دعوی تو باطل باشد از خدای بپرهیزی و توبه کنی بسوی او و ترک دعوی کنی
حق کسی که با تو مشورت کند اگر رای خوب دانی اورا بآن اشارت ده و اگر ندانی بکسی که داند
راهنمائی کنی **حق کسیکه تو با او مشورت** کنی آنست که اگر رای تو با رای او موافق نباشد اورا
متهم نگردانی و بغرض حمل نکنی و اگر رای تو موافق رای او باشد شکر و ثنای خدای عز و جل بجای
آری **حق کسی که از تو نصیحت طلبد** آنست که نصیحت کنی اورا ولیکن بطریق رفق و مدارا و شفقت
حق نصیحت کننده بر تو آنست که مطیع او شوی و گوش بسخن او کنی و شکر و ستایش حق تعالی
بجای آوری و اگر موافق نگوید و دران متهم نباشد و دانی که خطا کرده اورا بدان مواخذه
مکن مگر آنکه متهم باشد و محل اعتماد نباشد برو اعتماد مکن ازو هیچ چیز از امید او و هیچ چیز قوتی

نیست الا بسوی خدای تعالی **حق مرد پیر** آنست که او را بجهة حرمت سال او تعظیم
کنی و اورا بزرگ دانی بجهة آنکه پیش از تو باسلام درامده و با او مقابله و مخاصمت نکنی و در
راه برو تقدم نکنی و پیش او و اورا نادان نشمری و اگر نادانی با تو کند تحمل کنی و اورا
گرامی داری بجهت حق اسلام و حرمت آن **حق دگر** بر تو آنست که رحم کنی برو در
تعلیم او و اگر گناهی ازو صادر شود عفو کنی و با او نرمی و سکوت کنی و یاری دهی اورا
حق کسیکه از تو چیزی طلبد آنست که شکر آن بگذاری و قدر آن بدانی و اگر چیزی ندهی
عذر آن بخواهی **حق کسیکه ازو چیزی خواهی** آنست که اول حمد و ثنای خدای بجای آوری
و بعد از ان شکر او بکنی **حق** کسی که از گناه تو بخواهد گذشتن آنست که از گناه او
بگذری **فصل دوم** در ذکر آنها که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی فرموده و ثابت
شده بروایت امام جعفر الصادق صلوات الله علیه که حضرت پیغمبر نهی فرموده از
طعام خوردن با جنابت که موجب درویشیست و از ناخن بدندان چیدن و مسواک
در حمام کردن و در مسجد آب دهن انداختن و نیم خورده موش خوردن و از گذشتن
از مسجد که دو رکعت نماز بگذارد و نهی کرده از پیش آب کردن در زیر درخت میوه
دار و در میان کوچه و از خوردن طعام بدست چپ و تکیه کردن و اندود کردن
قبر بگچ و نماز گذاردن در گورستان و پیش آب کردن و در آب ایستاده که سبب
بی عقلیست و از تردد کردن یک کفش و از نوحه و فریاد کردن در مصیبت و گوش بآن
کردن و از سیاه کردن قران بآب دهن و همچنین نوشتن بآن و از خواب
دروغ گفتن بعمد که بجزای آن در قیامت عذاب کنند که روح دران دمد و نتواند
و از آنکه جانوران را باتش بسوزند و از سخن بسیار کردن در وقت جماع و از
سخن گفتن زن با غیر محرم بیشتر از پنج سخن که ضرورت باشد و از حکایت کردن
زن با زنان دیگر آنچه میان او و شوهر گذشته در خلوت **و نهی فرموده** از
بازی کردن نرد و شطرنج و تمام آلات مناهی و زدن تنبک و نواختن عود و طنبور

غیبت کردن و دعوی ... [illegible] ... دروغ

و شنیدن ... و طعام ... [illegible]

قبول کردن ... که موجب ... [illegible] ... باشد

... [illegible] ... شراب ... [illegible]

... [illegible] ... **و فقر آورده** ... [illegible]

... [illegible] ... **و فقر آورد** ... [illegible]

... [illegible] ... **و فقر آورده** ... [illegible]

... [illegible] ...

و از خوردن آب چون ... [illegible] ... ضرورت باشد ... [illegible]

و از آب دهن در چاه انداختن ... [illegible] ... دوستان ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... الحمد لله رب العالمین ... [illegible] ... والصلوة والسلام علی ... محمد و آله اجمعین ... [illegible]

... [illegible] ... از حضرت امام الناطق جعفر الصادق علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ... عن النبی صلی الله علیه و آله ... [illegible]

... [illegible] ... موی ... دلیل ... [illegible]

... [illegible] ... دلیل ... [illegible]

... [illegible] ... رنگ سرخ صافی دلیل ... [illegible]

... [illegible] ... دلیل ... [illegible]

... [illegible] ... دلیل ... عقل است ... [illegible]

دلیل [illegible]

فهم و لطافت است [illegible]

طبع است [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] دلیل [illegible] است [illegible]

[illegible] آواز [illegible] دلیل [illegible]

[illegible]

رنجاندن نفس خود سلامت یابی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم در [illegible]
کم و لیسیار تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان
بچیزی که در ذات تو نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهلان
خزف در نگردد و با زیردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با [illegible]
از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش
که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه بمیراث برای دیگران گذاری ای [illegible]
از زنان بد و شر ایشان بحق تعالی پناه آور و از زنان نیک نیز بر حذر باش و چون
خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخا
و سرا و ضرا ترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب ویرا منصف یابی بدوستی او
و برادری او میل کن والا بر حذر باش و سوء ظن بر خود غالب گردان که ترا با هیچ دوست
جای صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و سبکروحی در معاملت و ترک
عصبیت واسطه محبت و رابطه مودت است و مردن بر سروران از سرداری ناکسان آسانتر است
و چون پادشاهان جهل ورزند اراجیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف
بهتر از بسیار و اسراف است تم بحمد و الظفر

از آن منصور ... [illegible]

وایلچیان را باز داد و ایلچیان ... [illegible]

آن زمان ... [illegible] ... اعمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایلچیان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقبول افتد اکنون در جای خود قرار گیرند و گوش هوش باحرز دارید تا الفاظ آبدار در دُر شاهوار
بسامع شمار رسانم خضر بربا استاده و موبد موبدان از ابر تحت نشانده خطبه شکر و سپاس
بجد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات را از معادن و نبات و حیوان بملابست
و مصاهرت هیولی از حجره امکان بمیدان وجود آورده و سلسله موجودات را بواسطه
کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم منور آفتاب در حجم مدور برای نظام امور ممالک
سمادی و انضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که
چون مساعی اهل عالم مقصور است بر طلب وجه معاش و در استحصال آن هر یکی را آلتی
و چاره ایست که بوسیله آن بر مقصود خود فیروز گردند و صور مطالب در کسوت ظهور
مشاهده نمایند و هر گاه امزاج اصلی معتدل تر و بنیه طبیعی قوی تر هر آینه کمر جد و اجتهاد بندد تا
خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند برسانند پس بر خردمند واجبست که بکیاست از
اکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاساید و هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید
و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته
اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وجه رخصت اهمال
در حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بموسر و معسر تعدی کند و مصالح او
توانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و بار
جز بمالی معین و قانونی مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آیینی محدث که منال آن اندک و وبال
آن بسیار است در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر رعایا حقوق است و سپاه
و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اعانت نمایند
و با دشمنان ملک محاربه و در امور حرب هر مصلحتی که دانند عرض نمایند و در جمیع احوال مراسم
بندگی را متکفل و شرایط حق گذاری را مترصد باشند و پای از طریق عبودیت و فرمانبرداری
بیرون ننهند و حق سپاه و رعیت بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل

بایشان

بایشان رسانند و نسبت سپاه و پادشاه همچو نسبت پر و بالست با مرغ که الجند
للملک بمنزلة الاجنحة للطیر و الملک للجند و الرعیة بمنزلة الرأس
للبدن و الروح للجسد حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از وی دریغ
ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و در امور زراعت و عمارت
بقدر طاقت و توان سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج پادشاه را بطوع
و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال جایز ندارند و مطاوعت او را متعارف رضای
الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال واجب
از رعیت برفق ستاند و ستمکاران بایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جایز
ندارد و در خشکسال مونت خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد
تا جبر سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت بود اول آنکه هرچه گوید راست
گوید و قطعا دروغ نگوید و اگر پادشاه دروغ گوید خوار گردد و در نظر دوست و دشمن بی مقدار
شود و اعتماد بر قول وی نماند و چون راست قول بود دشمن از وی بیم داشته باشد و دوست
از وی امیدوار گردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس
ناپسندیده است خصوصا از پادشاه سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد زیرا که خلایق زیردست
او بند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بخود راه دهد که نتایج بدترین صفات
مذموم بخشم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی
منع نکند که فلان طعام مخورید و فلان جامه مپوشید که بمن مخصوص است و باید که عفو
و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم کند و اگر در عفو خطا کند بهتر که در
عقوبت تعجیل چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس
کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او شکایت کند
پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن

قضیه رسد و نوعی کند که متظلم را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده
باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خشنود سازد
پادشاه از خزانه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگران بر مثل آن فعل
اقدام ننمایند و اگر شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود عقوبت ننماید
بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آیین
و رسم عدل و داد و در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر
را بتدبیر دفع نتوان کرد هر که درین جهان بحرب دشمن کشته شود خدای تعالی ازو
خشنود گردد و خود را بخدا بسپارید و بقضای راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا
گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق عالم مسافران مهمانند که بار بر بستانند
و بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریتست و این عاریتها جمله از ایشان
باز میماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم گشتن بقضا و کار نیک کردن
و هیچ حیله جز تسلیم فایده ندارد و خود را سپردن بدان کس که ازو گریختن نتوانی
و با او برنیایی و جز او بحقیقت هیچکس ندانی و هرگاه نیت شما بر خدای تعالی درست
بود خدای تعالی شما را نصرت دهد و بر دشمنان غالب گرداند و پادشاهی نتوان
کرد مگر باراده حق تعالی و هرگاه که پادشاه طریق سلوک مستقیم پیش گیرد و سپاه
و رعیت او را فرمانبردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته آنچه بدست شماست
فرمان بردنست و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن
و از خزانه زر و سلاح بشما دادن که سپاهی و رعیت اید و کارگذاران باید که
بر رعیت داد کنند و از ستم دور باشند که رعیت باعث تنعم و فراغت پادشاهان

دیار

و سایر مخاذ فاقعه و خورش طعام و شراب ما و شما از ایشانست هرگاه که
داد کنند رعیت جد و جهد در زراعت و آبادانی زیاده کنند و اگر ظلم کنند
عمارت و آبادانی کم شود و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود

ذکر نوذر پسر منوچهر چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بنوذر مقرر شد
و او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده اهتمام باصلاح حال رعایا و انتظام
امور برایا بتعفی نتوانست بود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی عظیم و خللی تمام
بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این
رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان
این قول لایح و هویدا گشت که ص نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و ناز
پرور بود ترا افسر و گنج و فرمان دهی حرامست اگر بر بالین نهی و در بعضی تواریخ
نوشته اند که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان
بود فرزندان خود را جمع ساخته در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت
ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و الوقت یمر مر السحاب و القعود عن اخلاق
العجایز و القناعة من طبایع البهایم رسیدن بمرادها در دادن بخطرهاست
و ساعات اوقات رونده است چون ابر و باد و بیجا نشستن کار عاجزان
و پیرزنانست و قناعت از طبایع بهایم است و ادراک امانی در ارتکاب کارهای
خطرناک کسی نکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یابی فرصت غنیمت باید شمرد
و ایشانرا از پای در آورد که نجات در ضمن هلاک دشمنانست ص چو بینی خصم را

افتاده ... [illegible]

در آب ... [illegible]

... [illegible] ... از زبان ... [illegible]

... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

... فرزندان منوچهر ... [illegible]

... [illegible] ... سیستان و زابلستان ... [illegible]

نوذر رسید ... [illegible]

چون ملک ... [illegible] ... نوذر ... [illegible]

... [illegible] ... منوچهر ... [illegible]

از جانب نوذر قباد کاوه ... [illegible]

... کاوه ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

الستاد

... [illegible]

... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

کاوه ... [illegible] ... نوذر را ... [illegible]

نوذر و اعیان ایران ... [illegible]

و افراسیاب ... [illegible]

مقتول ... [illegible] ... سام ... [illegible]

و ... [illegible] ... زال ... [illegible]

و سبب آن ... [illegible] ... نوذر ... [illegible]

دلیران ... [illegible] ... زال ... [illegible]

خلافت زال ... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

... [illegible] ... افراسیاب ... [illegible]

این ... [illegible]

و زال ... [illegible]

سال ... [illegible]

ایران ... [illegible]

دین ... [illegible] ... ایران ... [illegible]

... [illegible] ... منوچهر ... [illegible]

که رفع این حادثه جز باستعمال تیغ و سنان صورت نبندد و ازان میان قارن
که باصابت رای از سایر اقران امتیاز داشت چنین مصلحت دید که رسولی نزد
اغریرث فرستند و باتفاق پهلوانان یکی را فرستاده رسالتی تبلیغ نمودند محتوی
بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صدق طویت مشعر بر انکه بحمد
والمنه که امروز زال زر زابلستان بر سریر پادشاهی تمکن و عرصه آن ولایت بفر و
شکوه او مزین و جمله امرا ایران در ظل رایت فتح آیت او غنوده و ملوک آفاق و سلاطین
اطراف بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقیم **نظم** نشست بر دستان سام
کمر بسته بر درگهش خاص و عام * همه زابلستان بفرمان اوست * چه زابل که ایران
زمین زان اوست * باید که این ملک را پور سام بتصرف افراسیاب بگذارد و
آنچه وظایف جد و جهدست از استخلاص آن بجای آرد اگر رای عالی مصلحت بیند
اسیرانرا اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت آورد اغریرث
بعد از اطلاع بر مضمون رسالت رسولانرا رخصت انصراف داده پیغام کرد که مقصود
شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است و اصرار بر مخالفت او و بیشک
نهال خلاف پادشاه مثمر خرمی و کمال [illegible] نخواهد بود و وبال بود و حکما گفته اند که مخالفة
الملوک عار فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بدینجانب معطوف
گرداند شاید که اسیران از قید رقیت خلاص یابند و مرا از بدگمانی که بسبب ذهاب عرض
و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد چون رسول رسید و پیغام رسانید بر حسن تدبیر اغریرث
آفرین کردند و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت واقعه
اعلام کردند و زال باحضار امرا فرمان داده چون همه مجتمع شدند گفت کیست از شما که
لشکر بطرف ترکستان کشد کشواد متکفل شده او را با سپاهی نامعدود فرستاد و چون

نزدیک

نزدیک رسید بر مقتضی وعده که فرموده بود بتمامی خلاص داد و روی بری نهاد کشواد
اسیرانرا جمع ساخته روی بزابلستان آورد و بعد از ملاقات ایشان با زال ماتم نوذر را
از سر گرفته دریغا که شهزاده نوذر نماند   دریغا که سلطان کشور نماند   و مقارن حال
بسمع زال رسید که افراسیاب برادر خود اغریرث را بجرم اطلاق اسیران و مراسله
او با کشواد عضو عضو او را جدا ساخته ازان خبر وحشت آتش غضب زال مشتعل
گشته بترتیب اسباب حرب اهتمام نمود **ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر** چون زال
و اعیان ایران بر محاربه افراسیاب عزم جزم نمودند زال گفت اکنون شهریاری از خاندان
دولت و دودمان سلطنت بر سریر پادشاهی و مستقر فرمان دهی باید نشانید جهان را
نباشد ز خسرو گزیر   خدیوی سزاوار تاج و سریر   تو گویی یکی هاتف غیب دان   بدو گفت کای
نامور پهلوان   ز تخم فریدون فرخ زوست   که شایسته تاج و تخت نوست   جهان را طلب
کرد و بگشاد راز   ازان فکر و اندیشه چون گشت باز   که از راه عقل و ز روی خرد   نوبت
انکه از خسروی برخورد   پس آنگه بحکم سران سپاه   همی زاب طهماسب شد پادشاه   چون
امرا و ارکان دولت با زاب بیعت نمودند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان
کار سپرده در خدمت زاب بمدت نزدیک قطع راه دور کرد و از انطرف افراسیاب
نیز چون از عزیمت زاب و نهضت زال خبر یافت با لشکر بسیار متوجه شد و بعد از التقای
صفین نسیم فتح از جانب زال و زاب وزید و بعضی نوشته اند که هفت ماه جنگ ایشان
امتداد یافت که هر روز تا شب جنگ میکردند آخر قحط عظیم پیدا شد و میان ایشان
بصلح قرار گرفت که افراسیاب بتوران رود و زاب بایران و چون افراسیاب
متوجه توران گشت بشتاب هر چه تمامتر رفت و در هیچ منزلی مکث نکرد * بتوران
زمین رفت افراسیاب * جهان جملگی شد مقرر بزاب * و گویند حکومت افراسیاب
در ایران بعد از فوت منوچهر دوازده سال بود و معنی افراسیاب جناح الطاحون است

یعنی پره استیاب واو را فو ذراع نیز گویند و زاب هشتاد ساله بود که پادشاه شد
و هفت سال خراج از رعیت برداشت و انواع صلات و صدقات بداد و داد عدل
نمود و انهار بسیار جاری کرد و طعامهای لطیف اختراع فرمود و هر غنیمت که از غزوات
حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی همه را بلشکر دادی و قلیلی ذخیره نکردی و چون
سی سال پادشاهی گذرانید و رحلت او نزدیک شد ملک را برادرزاده خود گرشاسف
که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیهم السلام بود سپرد و بعضی گفته اند که زاب و
گرشاسف بشرکت پادشاهی میکردند و گویند گرشاسف وزیر زاب بود و بعضی گویند
بعد از فوت زاب گرشاسف سی سال پادشاه شد و مدت حکومت پیشدادیان
بگرشاسف منتهی شد و بعد از ان کیان وارث منصب ایالت گشتند **ذکر سلطنت کیقباد**
داو اولین پادشاه کیانیست و کی بلغت پهلوی جبار را گویند او شهریاری بوده
بوفور تجربه و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه
مذکور و بفضیلت عقل و کیاست مشهور جهاندار والا گهر کیقباد ÷ شهی بود با فر و
آیین و داد ÷ از اسباط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسف بچند گاه بنا
بر استعانت ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه
برستم دستان داد و در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب بر میان
بست و لشکر بسیار جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن و کشواد همراه کرده
در مقدمه تعیین کرد و خود با سایر سپاه در عقب روان شد و از ان طرف نیز سالار
ترکان لشکر بسیار بهم رسانید و رستم دستان در ان رزم داد مردی و مردانگی
بداد و چنانچه افراسیاب از جنگ رستم انگشت تحیر بدندان گزید و نزد کیقباد فرستاد
که حتم آنست که اکنون لشکر دست از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده
شود و افراسیاب شب با لشکر و امرای خود مشورت نموده قرار بصلح داده و در

دیگر

دیگر بخسرو ایران پیغام فرستاد که عهدنامه منوچهر و پیمانی که در قسمت ممالک میان
ما و آرش شده و بشرایط و ایمان موکد گذشته از ان واضحتر است که هیچ
آفریده را در ان اشتباهی نیست همانا که تا رستخیز این سخن نگردد میان ترکان
کین اگر بهمان قاعده دل دارید از کنار جیحون تا نهایت روم و اقصای بلاد هند
بر شما مسلم باشد و شاه ایران باید که بسخنان رستم و مهراب و قارن و کشواد
التفات ننماید و بواهیات ایشان مغرور نگردد و کیقباد چون بر مضمون رسالت
وقوف یافت بصلح مایل شد و گفت انصاف آنست که من نقض عهد و میثاق نکنم
و یقین است که چون خداوندان قدرت و ارباب ملک در ایام شوکت و استیلا
و قوت جانب خصم را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند واهمه
روی نماید که تلافی و تدارک آن در حیز امکان نیاید چو دشمن از تو بگفتار خوش شود
خرسند بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند اگر برفق بگویی چو قند گردد زهر و گر
بعنف بگویی چو زهر گردد قند و هر چند رستم بتعریض و تصریح میفرمود که صلح نباید
کرد کیقباد از انجا که کرم جبلی او بود ملتمس افراسیاب را مبذول داشته رخصت
انصراف ارزانی داشت و کدورت جانبین بصفا مبدل شد و در بعضی تواریخ
مسطور است که چون صف قتال از جانبین راست شد رستم بیاران خود گفت
که شما افراسیاب را بمن نمائید مرا چون چشم بروی افتد از دست من جان نبرد
و چون تهمتن او را دید مانند شیر ژیان و ببر دمان خود را بدو رسانید و افراسیاب
چون صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز نهاد و تهمتن خود را بدو رسانیده و او را
گرفته پالهنگ در گردنش افکنده بجانب معسکر خود روان شد و در ان حین سپاه ایران
او را تهنیت فتح میگفتند افراسیاب بسحر و جادوی پالهنگ از گردن خود [illegible]

سپردن ان ستوده [illegible] جز بش
بکار ارجمند شکان ان بنیکی [illegible] نوذر بار
بست و حقوق با بیعت [illegible] ان سخن [illegible] سیستان
روان شد و در رستم رسید [illegible] کرده و دفع
سعادت [illegible] ان آورد و چون معلوم شد که ان [illegible] اسباب
رستم بمحل [illegible] و کیقباد از خجالت و انفعال [illegible] و صلاح ان بعد [illegible] عرض کرد که [illegible] واقع
[illegible] این منع و نصرت [illegible] ظهور یافت [illegible] رستم مراسم خدمت بجای آورده [illegible] بعون الله تعالی بعد از ان
نوبت [illegible] تا بعد ازین [illegible] از حد خود [illegible] فاخر [illegible] درم وداده و بارو
شده [illegible] کودکی و قلت تجربه است و من بعد مثل این [illegible] و خلعتهای فاخر [illegible]
مصالحه نموده کیقباد سران سپاه و گردنکشان ان لشکر را [illegible] و رستم
تیغ و [illegible] گرانبها [illegible] و کلاه و کمر [illegible] جامه شهریاری [illegible] اندر جهان [illegible]
سام [illegible] برادرش [illegible] بعد کام اگر [illegible] زندگانی دراز [illegible] اندر جهان [illegible] لشکر شد
زبان بمحمدت و ثنای شاه زمان گشاد و بعد از ان پادشاه کیقباد از آنجا سوی فارس [illegible]
فارس [illegible] الحمید [illegible] او که اصطخر [illegible] ان جایگه [illegible] و بار [illegible]
سلطنت او [illegible] و بقولی صد سال و بقولی صد و بیست سال [illegible] کامرانی [illegible]
و چون دوره دولتش باتمام رسید [illegible] صد و بیست [illegible] خواهد شدن
شد زبان [illegible] نزدیک مرگ [illegible]
[illegible] سر ماه [illegible] اگر [illegible] رای [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] جهان [illegible] علیهم السلام
از [illegible] دولت او [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

عداوند
دگفته اقالیم سبعه [illegible] آدمی
با بغضای [illegible] پادشاهست [illegible] آدمی [illegible]
آن اعضا پادشاهست [illegible] اقالیم [illegible]
با خدیو [illegible] پادشاه بمنزله [illegible]
عدل و عمارت [illegible] گفت که [illegible] از افعال [illegible] و عصیان [illegible]
پادشاه عالی همت و قوی رای [illegible] انقیاد [illegible] طاعت [illegible]
ملک [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] سال [illegible] رستم [illegible]
باید که [illegible] قدرت خود اعتماد نموده [illegible]
باید که [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم که السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم [illegible]
پناه [illegible] گویند او پسر کیقباد [illegible] و بعضی نبیره زاده گفته اند [illegible] مازندران [illegible]
کیکاوس بعضی گویند [illegible] احتمال [illegible] مازندران [illegible]
داشت [illegible] مرکوب [illegible] بسیار [illegible] مازندران [illegible]
دانست که ازیکطرف [illegible] بسیار [illegible]
محاصره فایده نبخشد [illegible] آوازه معاودت [illegible]
معاوضه [illegible] نماند و خود کوچ کرده [illegible] مازندران [illegible]
آتش در انبار غله زدند [illegible] مازندران [illegible]
و چون در قلعه غله [illegible] پادشاه مازندران [illegible]
و در بعضی تواریخ [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]
آنولایت [illegible]
بر سر پادشاه [illegible]

که ذوی الاذعان نام داشت رفته جنگ عظیم واقع شد و آخر ذوی الاذعان تاب
نیاورده گریخت و معروض کیکاوس شد که ذوی الاذعان را در حجله عصمت دختریست
در کمال حسن سودابه نام آن دختر را با آنکه امرا مصلحت نمیدیدند بحباله خود آورد و حاکم یمن
نیز طوعا او کرها بدین راضی شده فرصت یافته کیکاوس شد که ذوی الاذعان را در حجله
عصمت دختریست در کمال حسن سودابه نام آن دختر را با آنکه امرا مصلحت نمیدیدند بحباله خود
آورد و حاکم یمن نیز طوعا او کرها بدین راضی شد و فرصت یافته کیکاوس را بگرفت محبوس و
گشتهم و چون رستم خبردار گشته با هزار کس بدانصوب رفت چون خبر رسیدن رستم
بذوی الاذعان رسید از راه مصالحه درآمده کیکاوس را با امرا خلاص داد و سودابه را با
هزار کنیز صاحب جمال بحمل بسیار بخدمت کیکاوس فرستاد و چون خبر کیکاوس و گرفتاری
او بافراسیاب رسید با ایران آمده خرابی بسیار کرد و بعضی بلاد را در قید تسخیر آورد و خبر
استخلاص کیکاوس را شنیده بتوران معاودت کرد و چون کیکاوس بملک خود
رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمانبرداری بمنزله
خداوندی و فرماندهی رسانیدیم و سلطنت سیستان و کابلستان بدو ارزانی داشتیم
داورا جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که خاص پادشاهان است بمعهود منت
بر فرق او نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت
حشمت و عظمت بمستقر خویش بازگشت و کیکاوس بر تخت سلطنت متمکن شده ملوک اطراف
برسم تهنیت تحف ارسال داشته بخدمت و بندگی مبادرت نمودند و تحفها و پیشکشها فرستادند
و جمیع مردم ایران اوقات بعیش و عشرت میگذرانیدند و از آن طرف نیز پادشاه ترکان در کمال
استقلال با جمیع خدم و حشم بطرب و سرور بودند که ناگاه ابواب فتنه مفتوح شد مفصل این
مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتون دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و در نهایت صباحت
و ملاحت که در حجره تربیت رستم پرورش می یافت سیاوش نام چون در آداب فضل و

کمال

کمال و رزم و بزم تربیه حضور رستم ارتقی پذیرفت فذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و او
شمایل و فضایل او بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی بهاماوران
تعبیر کرده و پس از جلوس و تمکن ثانیا بر تخت سلطنت و حکومت مثالی باستحضار ولد رشید
بجانب سیستان فرستاد و رستم او را با عزاز هر چه تمامتر بجانب پدر فرستاد و کاوس
شیفته حرکات او گشته بجمیع احترام و اشفاق پدری در روی منیگریست و خبر حسن و جمال
او بسودابه رسیده و سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش
عشق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرماید که
شفقت مادری و رباب ادب بجا آرم و شهریار ساده دل به پسر گفت که مخدرات حجرات عصمت
مایل ملاقات تواند و سیاوش جز امتثال امر چاره نداشت بقصر خاص درآمد و سودابه
استقبال نموده در ملاقات اول بیقرار شد و بکنایه و صریح خیالات کرد که سیاوش
بر ما فی الضمیر او مطلع گردید عزم بیرون آمدن کرد و هر چند سودابه التماس نمود که لحظه دیگر
توقف کند نکرد و جواب داد که نوبت اولست و مرا حیا مانع می آید که زیاده درین مجلس
بنشینم و سودابه بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را بنکاح او درآرد برخصت کاوس او را
نوبت دیگر طلبید و چون عذری واضح داشت خلوت کرده ما فی الضمیر خود را بدو عرض کرد
سیاوش از حلال زادگی و حشمت بر ذلع آمده از آن فعل شنیع ابا و امتناع نمود و سودابه
هر چند در آن باب سعی کرد بجایی نرسید سودابه از غیظ در هم شده او را نزد پدر بخیانت
در حرم متهم و موسوم گردانید و هر چند سیاوش برائت ذمه خود بینه میگذرانید پدر مقبول
نیفتاد و آخر مقرر شد که آتش افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور کنند که
کار بقرار رسد و بیگناه بسلامت بیرون رود و چون آتش افروخته شد سودابه از آن ابا
کرد و سیاوش از آتش بسلامت بگذشت و پدر بیگناهی او را یقین کرده شغف بسیار نمود
و میخواست که سودابه را بسزا رساند به تشفع سیاوش او را نیز بخشیده در تحمل بعوض رسید که

افراسیاب با لشکر بسیار از جیحون گذشته ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته
در صدد جنگ و پیکار است کاوس خواست که خود متوجه جنگ افراسیاب گردد
چون سیاوش از حرکت سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که او را بدان مهم فرستند
کیکاوس ملتمس او را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه ضرور باشد برداشته
برد و سیاوش دوازده هزار سوار گزین کرده عرض کرد که درین سفر مرافقت رستم که پشت و
پناه لشکر است ضرور است و کیکاوس امر کرد که اول بسیستان رفته رستم را برداشته
بموافقت او برود و سیاوش از دار الملک بدر آمده متوجه سیستان شد و
رستم استقبال تمام نموده در رکاب شاهزاده بازگشت و او را در منزل لایق فرود
آورده چهل روز در نشاط و شادمانی و عیش و کامرانی گذرانیده بعد ازان روی توجه
ببلاد شرقی نهادند چون هر دو لشکر بهم دیگر رسیدند افراسیاب چند شب خوابهای
پریشان میدید با امرا و ارکان دولت خوابهای خود را گفته ایشان مصلحت در مصالحه دیدند
گرسیوز برادر خود را بخدمت شاهزاده و تهمتن فرستاد با تحف و هدایای بسیار و نامه در
کمال تعظیم و رستم را دران نامه بحرمت تمام نام برده و التماس صلح نموده شاهزاده و تهمتن
جواب دادند که این صلح گاهی میشود که آنچه از ایران بغارت برده فرستند و هر الکه که از
عبور لشکر او در ایران خراب شده بحال آبادانی اول رساند و چند کس از اکابر و اقارب
و عشایر خود نوا فرستند که در رکاب ظفر انتساب ملازم باشند چون گرسیوز عرض نمود همه را
افراسیاب قبول فرمود و صد کس بگرو فرستاد و سیاوش رسولی بخدمت پدر فرستاده
پدر را از صورت آشتی آگاهی داد کیکاوس ازین مقدمه دماغ خشک گشته پیغام داد که
عاقبت مکر و فریب افراسیاب در شما اثر کرده بصد کس مجهول که سر ایشان بنزد هیچ
نیرزد مغرور شدید آری چون پیران بکودکان کارهای بزرگ فرمایند نتیجه اینست آن صد
کس که افراسیاب نزد تو فرستاده بند کرده نزد من فرست و تحایف او را رد کن و
لشکر بتوران کش و دران دیار دیار مگذار و اگر از عهده این مهم بر آمدن نتوانی آمد درفش

کاویانی

کاویانی و خزینه و لشکر را بطوس نوذر تسلیم نمای و خود نزد من آی چون سیاوش و تهمتن
از خشم پادشاه اطلاع یافتند رستم رنجیده بزابلستان رفت و سیاوش
گفت من نقض عهد نکنم و فرمان الهی نزد من برتر است از فرمان پادشاهی آن صد کس را
باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نموده خود با خواص
عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که یکی از عظمای دولت افراسیاب بود
بخدمت افراسیاب رسید افراسیاب استقبال نموده فرمود که دو سریر در مجلس
حاضر کنند بر یکی خود نشست و بر دیگری شاهزاده سیاوش را نشاند و طویهای عظیم
داد و مرسومات و ولایات جهة او جدا کرد و روز بروز مرتبه او نزد افراسیاب بیشتر
میشد تا مهم بدامادی کشید و فرنگیس دختر خود را بدو داد و برادران و خویشان افراسیاب
بر سیاوش حسد برده در قصد او بجهت شدند و گرسیوز سر سیاوش را بامر افراسیاب
از بدن جدا کرد و در شبی که روز دیگر این قضیه واقع میشد سیاوش خوابی دیده بود
صباح بفرنگیس گفت که مرا بیگناه بکشتن من امر میکنند و امروز بحکم او مرا بکشند این فرزند
که در شکم تست او را نیکو دار که بحمل او مکافات ظلمی که بر من میرود بکنند در محل گرسیوز رسید
و جرایم ناکرده برو شمرده در طشت زرین سرش را ببریدند و چون رستم ازین واقعه خبردار شد
آتش از نهاد سینه اش شعله زدن گرفت و بخدمت کاوس آمده پیش از آنکه با کاوس ملاقات
کند سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و در تعزیت او باتفاق کیکاوس و جمیع
امرا و مردان و زنان دقیقه فرو نگذاشت و در مجلسی که افراسیاب قصد کشتن سیاوش
کرد پیران ویسه حاضر نبود چون باز آمد افراسیاب را ملامت و عتاب بسیار کرده و خواستند
جنین را از شکم فرنگیس بیندازند نگذاشت و فرنگیس را که بکنیز و جامه بعد در حجره تربیت
خود برد و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت
و زیبای او را کیخسرو نام نهاد و پیران ویسه کیخسرو را ببرورد و گویند او را بشبانان سپرد که در صحرا

نگاه پهلوان از نیامد پیش
داشتند و در بیابان آمد پیش سپاه
گیو را بکوه در بیابان بغرید هر فرد سلاح و دو یاران شدند
دکاوس بعد از بغرید بوده با دو فیل کاه و پای لشکر داران شدند بیش آورد اما
که دانست همراه رستم از چون گذشته او را سباب کرده کنجیره و خوانش پیش ایشان داده
و سپاه او رستم از بیچون رستم نفس اسباب و بیژن را با خصمان سبار کرده بیشتر ایشان از شاد
گرفتار شده بقصاص رسید در رستم آورده و از اسباب او در اسفهان بیش بر وجود نمود روزی
نام خوان این دو فان از اسباب باد بر بیت آورده آمد کاوس سال گیو در توران زمین عهد و پیمان
بعد رستم چون کاوس کیو را طلب کنجیره ودادار از کال فرات خود بدان ساخت و در هر دست یا چی یاد
و بعد از این کاوس بکار مشغول دیده از کال فراست نموده با ایران آمد گیو بیدار سال اسپاه و نسختان
کنجیره ودادار در هر زاری یکبار از زن دیدار میر برآورد و عامه اسپاه آن را زاد با آن گرد بیژن و تقی
رفتند و فرار دادند و او با بیژن باز آمده بود با این عاشق اسپاه در زاده بود در این کار شده بیان
که در روز قتل او عاشق بیژن با کنجیره بیژن پهلوان بیژن با مردم در بعد گفتند که در این باره در نقب
اسب داد از رخ گیو عاشق شده جهان بیژن کرد و او از بیژن بادی گفت
این حال سوار او دید بیژن گیو را باز بیژن ایستاد و در زمین کنجیره و در بیژن راز از ایشان برگشت و نقب
بیچ سرشته هم در دیوار گرد کرده یار بیژن ایستاده و در زمین کنجیره و در بیژن راز ایشان
بر او جلد ساخت که سپاهی کیو طلب از این بر ایشان قتال جدال برادر اند و بیران این گرد داشت
بران و در سپیده کیو سپاهی پهلوان بود از بیژن بر ایشان فرار ایشان آمد و دو آنقدر کرده
ایشان میدانست لشکر گیو خالف و لشکر ایستاده و بران و پیش باز نمود و خود با آنقدر که پهلوان
السیف طریق انجام بیژن که سپید سوار نیکو و از این فرار باید و شب و روز بار و دیوان کرده
نموده که جار بنام کنجیره و کیو و بیژن که ایشان که سر در کرده بیژن و کنجیره و در ایران
در پی سرکوه رسیده کیو و دیوان فرشتند نموده
آمده بودند که از جا
دیگر نوده آمد
و کیو

دربیان

در بیان قتل بیژن بدست خود و بیژن
گیو بیژن با مردم ساخته تنجیل فرخ فرشتند و کیو کاوس
بیران با یاران شناخته بیژن تحمل با مرد از سر فرشتند و بیژن داد و بیژن و سپاه
روان شد کنجیره و بیژن بیژن نحمل با مرد آمد سر فرشتند از سر فرشتند گردد دل سر فرشتند
آمد نشسته و کاوس شکست بیژن با این ادراخته کرده دل و گرداده که دوست بیژن دیده بودند بیران
خود و در شده در پی گیو دانه با ده ساخته بیش کنجیره آورده و شاهزاده بیشتر کیو نیست و نسختان
رفته کنند آورده و از اسب تخت و کیو قصد بیش تن بیران کرده و ت زاده بیشتر بیژن سر وی کرد
افتاد و مردم تعظیم بجای آورد و کیو قصد بیشتر آنجا زود بگذارد که بیشتر گرد و ست او در بیژن احیل
راو زر بر جامه بهم بسته بر انعام او و صد که تا آنجا زود بیژن نام و شان طاهر بود و بیژن بیژن از ای
و بیژن کنجیره کمان چون رسید دار بیژن بیژن نام و شان در جاجب نمیست و در جبل المتین عنایات آن
جزع نمود کنجیره و گفت اگر زیدان بکمند از دست چه جاجب نمیست و در سطوت او زرا اسباب
زده بر اسب درآمد اند و بعد از زمانی برستم کنجیره کیکاوس رسید و بهر تو بیش
خلاص شدند و چه قدوم شریف او با اندک زمانی برستم و کیکاوس زنده شده نامدار
رسیدی زن و مرد باستقبال او بیرون آمدند و دیدار مشی که سیاوش زنده شده کرد
زمانی کیکاوس را دیدند و چون کیکاوس علامات و امارات دولت از چهره او شان بیاورد و جل
بر تخت او را نزدیک خود نشاند و کلاه زر مرصع و خلعتهای فاخر بادشاهانه برو داده
عقد امور سلطنت بیش او نهاد و گوید او را اول طوس بن نوذر بهوادار و بزرگ کاوس
بیر جلبی بعد منازعه نمود و نزدیک بود که میان او و گودرز زبان بخصومت انجامد آخر قرار
یافت که از این دو شاهزاده هر کدام که دو بین دراز دیل الخیر سپهسالار آنجا
سرهنگی بیژن او را سخر نکرده بکیند برسر سرداری بیژن ایران
اول فریبرز آمده با تفاق طوس
جمع اسباب سرداری

رسید بعد ازان کیخسرو آمده باندک زمانی آن قلعه را مسخر کرد و اورنگ
شاهی بوجود شریف او مزین شد و سپهسالاری و تقدم لشکر بر گیو قرار گرفت
گویند مدت سلطنت کاوس صد و پنجاه سال بوده در مفاتیح العلوم آورده
که لقب او نمرود است و این لفظ را به لم عیت تعبیر کرده اند و از مغبرانی که در
ایام او بوده اند داود است و دیگری سلیمان علیهما السلم و یکی از امور نا ستوده
که باو نسبت میکنند قصد صعود او بر آسمانست و این بسیار بعید مینماید چه او
پادشاهی در کمال عقل و خرد و معهذا افاضل حکما در ملازمت او همیشه می بودند و
بیقین میدانستند که بی توسط جبریل هم قدم برین رواق بلند نتوان نهاد و از
سخنان اوست که الاعمال ثمار النیات والبر دافع البلیات والامور مرهونة
بالاوقات کارها ثمره اندیشهاست چنانکه میوه درخت موافق تخم است یعنی اگر
استعمال نیت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج
صلاح و فلاح انجام و اختتام یابد مولف تاریخ معجم در انجام کار کیکاوس گوید که

نظم بجاه ار چه بر آسمان تخت برد ∴ بچاه لحد عاقبت رخت برد ∴ اجل خانه تن
بپرداختش ∴ وزان تخت بر تخته انداختش ∴ زمانه نخستین نه این کار کرد ∴ فلک کار
ازینگونه بسیار کرد ∴ یکی را ز زر بر سر افسر نهد ∴ یکی را بخاک سیه در نهد ∴ یکی را نوبت
نوازد بمهر ∴ یکی را بخواری گدازد سپهر ∴ نه کس را مجال سخن گفتنست ∴ نه زین قصه یارای
یارای آشفتنست ∴ بباید بیزدان رها کرد کار ∴ که حکمت بود کرده کردگار ∴

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش پادشاهی عادل بلند همت بوده چون مملکت برو قرار گرفت
ملوک اطراف همه کمر اطاعت او بستند روزی سرداران لشکر را جمع کرده با
ایشان مشورت کرد که میخواهم که کینه پدر از افراسیاب بکشم که از راه حمیت

و غیرت

و غیرت طلب خون پدر فرض است ازان میان یکی که بعقل و فطانت برتر بود
گفت **نظم** همه بنده کاینیم خسرو پرست ∴ منم و گیو و گودرز و هر کس که هست ∴ بهر چه
آن بود رای خسرو وران ∴ به بندیم بکین بکشش میان ∴ و همه گفتند ما را هم درین
عالم همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و دمار از افراسیاب بر آریم
کیخسرو باجتماع لشکر فرمان داده فریبرز کاوس را با طوس نوذر سی هزار سوار همه شیران
بیشه هیجا امر نمود که روی بتوران آرند و در خرابی الکای ایشان دقیقه فرو نگذارند و سپاه نخستین
اول گذر گاه افراسیاب قلعه بود دختر پیران ویسه را خواستگاری کرده ازو پسری حاصل
شده بود فرود نام و بعد از آنکه فرنگیس را افراسیاب بد داد فرود را با مادر بخانه پیران
ویسه بردند و درین ایام فرود بقلعه از قلاع ایران سردار بود کیخسرو و طوس را استفسار
بسیار نمود که ازان طرف عبور نکند و اگر احیانا عبور واقع شود نسبت برادر اعز کمال
احتیاط نماید اتفاقا بعد لشکر طوس بقلعه فرود واقع شد و شهزاده فرود چون از
نزول لشکر خبردار شد بیرون آمده جنگ را مهیا گشت و هر چند طوس بخدمت او فرستاده
حدت جوانی او را بران داشت که جنگ کند و آخر بدست ایشان کشته شد و چون
خبر بکیخسرو رسید آتش غضبش اشتعال یافته نزد فریبرز فرستاد که سرداری لشکر بتو
مقرر است باید که طوس را گرفته بدرگاه فرستد چون طوس را آوردند خطاب عتاب
بسیار فرموده گفت ∴ نژاد منوچهر و ریش سفید ∴ تراداد بر زندگانی نوید ∴ وگرنه
بفرمودمی تا سرت ∴ بد اندیش کردی جدا از برت ∴ چون فریبرز سردار لشکر مقرر
شد با امرای فرس گیو و گودرز و دیگری گشواد بعد بحدود ولایت افراسیاب رسیدند
و شهریار دیار مشرق پیران ویسه را با مردم کاری بجنگ فرستاده فیما بین جنگی عظیم شد
و آخر تورانیان غلبه کرده فریبرز و لشکر او را شکسته هفتاد نفر از گودرزیان در ان جنگ

کشته شدند و فریبرز روی بگریز نهاد و کیخسرو او را ملامت بسیار کرده و گفت سبب وقوع
این حادثه از آن بود که از امر من سر پیچیده با طوس همراهی کردی و وصیتی که درباره فرود
نموده بودم عمل نیاوردی و گودرز نیز شکایت او نمود که ثبات قدم در معرکه ننموده و
این نیز موجب ازدیاد پادشاه نسبت بهم شد آخر باز کیخسرو لشکر بسیار همراه گودرز
کرده امر فرموده که مجدداً بتوران روند و انتقام کشند و طوس را نیز در تحمیل شفاعت
کردند و او را نیز امر شد که با این لشکر برود سرداران ایران با لشکر عظیم متوجه توران
شدند و از آنطرف باز پیران ویسه با لشکر بسیار آمد و چون التقای عسکرین
واقع شد بعد از جنگ بسیار و کوشش بیشمار باز ایرانیان گریختند و پناه بکوهی
بردند که نزد او استهماد دارد و تورانیان پای آن کوه را محاصره کردند و در تحمیل خاقان
چین و شنگل رومی با لشکری فزون از زمان بمدد پیران ویسه رسیدند و سپاه
ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از آنکه نومید شده بودند رستم باشارت
کیخسرو بمدد ایرانیان آمده میان او و سپاه توران جنگ بسیار شد و کاموس کشانی
را که استظهار تورانیان بدو بود بگرفت و خاقان چین نیز بدست رستم گرفتار شد
و دیگر مبارزان توران بگریختند و کفار ولایت خراسان از کدورت خار اهل
تمرد و عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بجانب طوس پادشاه رسیدند
و چون مدتی بگذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان را بخاطر آورد اینبار
فرمان داد که با چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار متوجه تختگاه افراسیاب شوند
و گودرز را با درفش کاویانی که هرگز پادشاهان از خود جدا نمیکردند فرستاده خود نیز
عازم شد که از عقب نهضت نماید چون خبر توجه گودرز بافراسیاب رسید باز پیران
ویسه را با برادر خود و لشکر بسیار بحرب او نامزد کرده و غافل از آنکه چون اقبال از دنیا
بدل شد و سعادت بنحوست مبدل گردید کثرت لشکر فایده ندارد چون تلاقی فریقین

واقع شد سه روز علی الاتصال جنگ میکردند آخر پیران ویسه بدست گودرز و ده نفر
سردار تورانیان بدست یازده پهلوان ایرانیان کشته شدند و اکثر گشتند و گرسیوز
بعضی گویند در همین محل کشته شد و قریب صد هزار از لشکر افراسیاب بقتل آمده باقی
منهزم گشتند و مقارن این فتح کیخسرو با لشکر خود ملحق شده و گودرز فرموده بود که هر سرداری
از لشکر ایران علم خود را نصب کرده کشتگان و اسیران که مردم او کشته و اسیر کرده اند
در پای علم خود جمع کنند و کیخسرو بهمه ایشان در رسیده چون پیران ویسه را کشته دید
گریه بسیار نمود و از اسب پیاده شده فرمود که او را شسته و کفن حریر پیچیده در موضعی
مناسب دفن کردند و در پای علم گیو گرسیوز را بسته و افکنده دید سر او را فرمود از
بدن جدا کردند و روز دیگر بار عام داده سران سپاه و سرداران لشکر همه را بشفقت
و نوازش پادشاهانه فرموده همه را خوشحال و مستظهر گردانید و کرمان و کیج مکران را
بعم خود فریبرز داد و حاصل جرجان و اصفهان و قهستان را بگودرز داد و علی هذا القیاس
همه را راضی و شاکر گردانید و چون خبر کشته شدن پیران ویسه بافراسیاب رسیده
پسر خود شیده را بجنگ فرستاد و با لشکر بسیار و شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و بعد
فتح کیخسرو گفت خوارزمی بود این و چون این قضیه در زمین خوارزم واقع شده بود از جهت
آن زمین موسوم بخوارزم شد و شهریار ایران عنان عزیمت بجانب گنگ دز که دار الملک افراسیاب
بود معطوف ساخته او را در آن قلعه محاصره کرد و افراسیاب از راه نهانی که آن قلعه داشت
در رفته کیخسرو قلعه و ما فی القلعه را مسخر گردانید متعلقان و پوشیده رویان او را با تمام
در حجره ترحیب و محافظت خود آورده و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه تعرضی باشان رساند
بعضی گویند بعد از سه روز افراسیاب بفرموده کیخسرو مقتول گشت و بعضی گویند تنها
در عالم میگشت آخر الامر در نواحی آذربایجان افتاد دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و گویند
چون کیخسرو او را بدید رقت نمود گودرز از بیم آنکه مبادا کیخسرو او را ببخشد فی الحال سر [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

ذکر سلطنت لهراسب

[illegible]

ادیمحال

[illegible]

[illegible]

مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال لقب او بلخی بود از سخنان اوست که پادشاه [illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت گشتاسب

[illegible]

[illegible]

ازان ورطه جان نمیتوان برد برادر خود جاماسب را بقلعه گرد کوه فرستاده اورا

[illegible]

[illegible]

آورده است واین خبر [illegible]

وهمچنین با امرا وارکان دولت تقرب نموده روز بروز منزلت او ازدیاد یافت

[illegible]

[illegible]

... رستم را دست و گردن [illegible] ...

... اسفندیار ... [illegible] ...

... رستم ... [illegible] ...

[illegible]

بوده ام و بیمن مقدم من پادشاهان ایران بر دشمنان غالب شده اند و بوجود من مفتخر
و محتاج بوده اند و پادشاهان سابق مرا بجهة هنر و کمالات بر تخت زر نشانیده اند و تعظیم
من بیش از حد نموده اند و طبل و علم بمن ارزانی داشته اند و کوس پهلوانی و غلبیت در عالم
زده ام و تاج شاهی بپدر من داده او را ولیعهد خود ساخته اند و چون پادشاه یمن کاوس را
اسیر کرده در چاه محبوس ساخت و گیو و طوس بالسحر و افسون چنان نموده بودند که گویا
انسان نیستند و ایشان را شبیه بحیوان ساخته مدت هفت سال مملکت ایران از پادشاه
خالی بود و هیچکس نمیدانست که کاوس کجاست مادرش فرهنگ بسیستان آمده هزار اشتر
زر و اسپان قیمتی زیاده از چند و چون و چهار صد کنیزک سرو سرای با خود آورد که کاوس
ایشان را از میان چندین هزار جواری گزین کرده بود و تضرع و زاری آغاز نهاد که این همه اسباب
بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان در دست و پای من افتادند و من جواب
دادم که جایز نیست مرا که در کنیزکان کاوس تصرف کنم و خدای تعالی مرا چندان داده که
احتیاج بهیچ چیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که نزد دستان رود و از وی پرسش که کاوس
کجاست تا من در آن باب فکری اندیشم فرهنگ نزد دستان رفته و صورت واقعه
معروض داشت دستان پری که سیمرغ بدو داده بود که هرگاه ترا مشکلی پیش آید از آن بال
بر آتش نه تا سیمرغ حاضر گشته رفع آن نماید چون آن پر را در آتش نهاده سیمرغ حاضر شد مجمرهای
زر پر عود نزد وی بردند و فرهنگ استخلاص پسر خود از وی مسئلت نمود دستان ابرام
و تضرع بجا آورده سیمرغ راضی شد که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس است من
جوشن پوشیده اسلحه برداشته بر رخش سوار گشتم و باستعانت ذو الجلال و همراهی
سیمرغ از دریاها گذشته بولایت یمن رسیدم و جمیع سحره و فجره را کشتم و کاوس را از چاه
بیرون آورده بند از و برداشتم و گیو و طوس بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت
فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده بار دیگر سلطنت بر قرار گرفت و از گنجها

بل

بمن و او امرا بمناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان باستقلال بمن تفویض
فرمود و حکم کرد که از ملازمت معاف باشم دیگر قصه اکوان دیو است که بجهة کاوس با او
در آویخته او را کشتم و با افراسیاب جنگ کرده هزار مادیان خاصه او را رانده بنظر
کاوس رسانیدم و آنکه فریبرز کاوس را که ساحران برده بودند و بند کرده مدت پنج سال
در میان ایشان محبوس بود با خاوران جنگ کرده فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده
نزد کاوس بردم و چون کاوس بولایت خاوران رفت دیو سفید که نگهبان آن
مملکت بود سحر کرد و چشمهای او پوشیده شد چنانکه هیچ نمی دید من سعی بسیار نموده دیو را
بچنگ آورده حیلها نمودم تا دیو سحر خود را باطل کرد و چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن
آن دیو را بقتل آوردم دیگر چون سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست
که شاهزاده بواسطه آن نزد افراسیاب رفت و کشته شد من بی تحمل شده از سیستان
نزد کیکاوس رفتم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و هم در آن ساعت در خزانه
گشوده لشکر را زر و سیم و سلاح دادم و روی بترکستان نهادم و افراسیاب را شکسته
عوض خون سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها در گردش آمد و تخت و تاج
افراسیاب را بستاندم چنانکه از بیم من تنها در سواحل بحار بسر میبرد و من تاج او را
بر سر نهاده قریب هفت سال پادشاهی ترکستان کردم دیگر در زمان کیخسرو بیژن بدست
افراسیاب افتاده و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری کرد که پسر مرا که در توران
بحبس اعدا گرفتار است غیر از تو هیچکس خلاص نمیتواند کرد من چون محبت کیخسرو نسبت
به بیژن دریافتم گرگین میلاد را مصحوب خود گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم
و هدایای بسیار نزد افراسیاب بردم تا او فریفته من شده و نزدیک قصر منزلی برای من
معین ساخت چندان مدارا کردم که محبس بیژن را دانستم که کدام جا هست شب [illegible]

[illegible]

دغا نموده گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران پیش از خروج شیخ و ظهور رس
وجم و امثال ایشان از پادشاهان می‌آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول آن رغبت
هیچ منفعتی نمی‌دیدند چون من از استماع این سخن نمودم شمشیر از نیام کشیدم و گفتم هر که در دین
طعن کند بتیغ تیز سرش از تن جدا کنیم و آنگاه بارشاد و بدر مشغول شدم تا ملت قویم را ای قبول
نموده وسوسهای شیطانی از دل بیرون کردند کمر جد و اجتهاد بر میان بست تا تمام عالم را
بنور ایمان روشن گردانید و تبان را بشکست و بتخانها را ویران کرد و چون این خبر بترکستان
رسید ارجاسب لشکر خود و ارکان دولت را جمع کرده گفت که گشتاسب از ملت آبا و اجداد
خود اعراض کرده است و پیروی ابلهی چون خود نموده اگر این کار با تمام رسد و خلایق با او
اتفاق کنند و با ما مخالفت نمایند خلل فاحش بمملکت ما راه یابد اکنون علاج این مفسده
آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آریم انکه بر دیم و مخالفان را از میان برداریم
امرا و اعیان رای او را استحسان نموده بعد از تمهید اسباب حرب و آلات طعن و ضرب
با سپاهی که دیده روزگار عشر عشیر آن ندیده بود روی با ایران نهادند و خلق بسیار بقتل
آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف
با جمعی نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان متوجه معاندان شد و چون هر دو لشکر
بهم رسیدند گشتاسب در قلب جا گرفت و پسرش فطور در میمنه ماوی گزید و میسره در عهده
اهتمام زریر آمد و از انجانب نیز ارجاسب با پهلوانان و گردان و دودمان افراسیاب
و فرزندان پیران ویسه و مهرزاد و ندما و ساحر و بیدرفش عفریت در قلب آرام گرفت
و یک برادر میسره نامزد کرد و بعد از تسویه صفوف برادرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده
خلق نامعدود را بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آن حال را مشاهده کرده با جمعی
که با وی بودند نعره زده زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ بخون مبارزان
آغشته مردانگیها نموده اما عاقبت کشته شد چون این خبر موحش بسمع ایرانیان رسید

که در

که در قلب بودند شکسته دل روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانرا که
بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند برادرم فرشاد بمیسره آمده صورت
واقعه هایله را باز نمود من متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت را بدست آوردم
و برافراشتم و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی باو نرسید و از فارسیان
چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب ترحم در دیده گردانید آخر ترکان از تیر و آویز
عاجز آمده روی بگریز نهادند و عساکر منصوره شمشیر انتقام را در ایشان حکم گردانیده چندان
از ایشان را کشتند که پشت گاو و ماهی خم گرفت با این همه قناعت نکرده از عقب
بقیة السیف رفته روز ایشان را بشب آوردم آنجماعت از روی اضطرار باهم گفتند که
این شخص دست از ما باز نمیدارد و در حال گریز بما رسیده یکتن ما را زنده نگذارد و تدبیر آنست
که مردانه بایستیم و با او جنگ کنیم اگر ظفر یافتیم فهو المراد و الا باری بمردی کشته شده باشیم
بهیأت اجتماعی بر من حمله آوردند و من نیز دست توکل در حبل متین عنایت باری عز اسمه
زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته بتضرع و زاری در آمدند و گفتند که
ما همه فرمانبردار توییم و دل من برین قرار گرفته همه را امنیت کردم و از آنجا بولایت چین
رفتم و شهرهای چین را مسخر ساختم و در آن موضع عبادتخانه بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعیین
کردم تا بدرس کتب دینی قیام نمایند و از چین بختا رفتم و مجموع آن ولایت را بعد از آن
مفتوح ساختم آنگاه از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و هندوان بسیار در مقام
معارضه آمدند و بهم مقاتله انجامید چندان محاربه کردم که غالب آمدم و سرداران دیار
هند را اسیر کرده یکهزار و سیصد فرسنگ از بلاد آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم
که در بیابانهای هند جمعی هستند که حیوانی نمیخورند و بمیوه و برگ درختان قناعت می نمایند
و آزاری بکس نمیرسانند بنا بر آنکه از عبور لشکر آسیبی بایشان نرسد از آن نواحی در

[illegible]

ذکر احوال عثمان بن عفان

[illegible]

فا ذکر الخلفاء الراشدین

[illegible]

ذکر ابوبکر

[illegible] بن ابی قحافه [illegible] رسول الله [illegible] عبد الله [illegible] عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب [illegible]

[illegible]

رسالت پناه صلعم از مره هشتم است ابو بکر بر هشتم است ولادتش انجام نجم سلما
بنت زجر بن عامل بن عمر بن کعب بن سعد بعد از سه سال از عام الفیل و در سن شصت و
هفت سالگی مسلمان شده بیست و شش سال در اسلام زیست و سه پسر داشت محمد
که از اسمای بنت عمیس بود و در ظل تربیت علی مرتضی عم شرف امتیاز یافت و عبد الله
و عبد الرحمن و دو دختر داشت اسما که او را ذات النطاقین میگفتند و بناگری گویند که او
صد سال ماند و در سنه ثلث و سبعین در زمان حجاج مرد و از جناب رسول خدا صلعم هجرت و
حدیث روایت کرد و دختر دیگر عایشه که از ام رومان که در ایام جاهلیت در حبالهٔ زوجیت
او بود بوجود آمد نود و نه سال زیست و در خلافت عمر بن الخطاب در سنه سبع عشر وفات
یافت خلافت ابو بکر بعد از فوت رسول الله در دار السقیفه که مشهور سقیفه بنی ساعده است
بعد از آنکه انصار امر خلافت را بسعد بن عباده الخزرجی اتفاق کرده بودند بسعی عمر بن الخطاب
تحقق یافت در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید و بعضی از
علما بر آنند که علی مرتضی در همان روز با او بیعت کرد و از مره بعد از چهل روز و اکثر بر آن از ششماه
گفته اند و شیعه را عقیده آنست که مطلقا این بیعت بوقوع نیامد و در زمان او بعضی
استماع خبر فوت رسول الله دوازده قبیله از اعراب مرتد شدند چنانکه اسلام در مکه
و مدینه بیش نماند و او دو فرقه را کفایت کرده و ده دیگر را عمر در ایام خلافت خود بعد از آن
رسانید و در ایام خلافت او بعضی از عراق و بعضی از بادیه عرب و بعضی از شام و بعضی از
زمین فلسطین که یکی از آنجمله حمص بود و بحرین مفتوح شده و در زمان او طلیحه و زنی در موصل
سجاعه نام که سخن سجع گفتی و مسیلمه کذاب که در زمان رسول الله دعوی پیغمبری میکرد و کذب
رسول صلعم نوشته بود که اما بعد فانه اوحی الله الی ان الارض بینی و بینک حضرت در جواب
نوشت من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب و بدان سبب مسیلمه کذاب اشتهار یافت
دعوی پیغمبری کردند و بر هر یک از ایشان اکثر قبایل عرب جمع آمده بودند او مسیلمه را
تعیین افواج این ضلالت هر یکی را منهزم و نابود گردانید و آنچنانی بسرداری خالد بن ولید

و تلاش

و تلاش او بظهور انجامید گویند سجاعه با اتباع خود عزم یمامه کرده نزد مسیلمه آمد گفت
ما اوحی الله الیک فقال مسیلمه ان الله خلق النسا افواجا و جعل الرجال لهن ازواجا
فا و لجوا فیهن ایلاجا ثم نخرجها اذا نشین اخراجا فقالت اشهد انک نبی فقال لها و هب
حتی نیطاف ملکی الی ملکک قالت نعم فزوجها و اقامت عنده ثلثه ایام ثم انصرفت الی
قومها و چون هر دو شهوت با یکدیگر میل کردند اعراب دیدند که سجاعه زانیه است
از دین او برگشتند و قاضی ابو بکر عمر بن الخطاب و کاتب عثمان بن عفان و زید بن
ثابت بوده و چون ابو بکر بیمار شد در ایام استیلای مرض عمر را خلیفه کرد اکثر
بقدم انقیاد پیش آمدند و طلحه بن عبد الله با جمعی کثیر مضایقه کرده ابو بکر را گفت
اتولی علینا فظا غلیظا ما تقول لربک اذا لقیته ابو بکر در جواب گفت ابالله تخوفنی
اذا لقیته اقول ولیت علیهم خیر اهلک پس عمر را بخواند و در حضور جمع گفت ایها الناس قد
استخلفت علیکم من بعدی عمر فان یعدل فذاک ظنی و رجائی فیه و ان جار فما
اردت الا الخیر و ما اعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در سال
سیزدهم از هجرت بتاریخ روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر و بقولی هفتم
ماه مذکور وفات یافت و زن او اسما بنت عمیس او را غسل داد و اول زنی که در
اسلام شوهر را بشست او بود و عمر و عثمان او را بپهلوی پیغمبر در حجره عایشه دفن کردند
مدت عمرش شصت و سه سال و خلافتش دو سال و سه ماه و هفت روز و بناگری گویند
که صد و چهل و دو حدیث از رسول صلعم روایت کرد و نقش خاتمش نعم القادر الله

ذکر خلافت عمر ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن
عبد الله بن قرط بن رزاح بن عبد الله سواح بن عدی بن کعب که جد نهم رسول صلعم
است مادرش خنتمه بنت هشام بن المغیره المخزومی که خواهر ابو جهل بود و لادتش

بعد از عام الفیل به بیست و دو سال و او دهم است از کعب و در بعضی تواریخ
مسطور است که بعثت واسطه بکعب میرسد و پیغمبر نهم بقولی بیست سال و بقولی
شش سال پس از بعثت بعد از سی و نه نفر اسلام آورد و در بیست و دو سالگی
مسلمان شد و پیغمبر او را ملقب بفاروق گردانید و او را چهار پسر بود عبد الله عاصم
عبید الله زید و یک دختر حفصه نام که حرم رسول ص بود کذا فی التاریخ البناکتی و در گزیده
مسطور است که او را شش پسر بوده عبد الله که در کودکی مسلمان شد و در زمان
عبد الملک مروان بمکه درگذشت و زید که از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله ص
در وجود آمد و او را در کوفه کشتند و عبید الله که در عهد پدر فتوح بسیار کرد و بطرف
معاویه در جنگ صفین کشته شد چهارم عاصم فاضل پنجم محمد ششم عبد الرحمن که پدرش
او را بجهت خمر خوردن حد زد و حد تمام نشده بود که درگذشت و بعد از موت حد تمام کرد
و بوصیت ابو بکر در ثالث عشرین جمادی الآخر سنه ثلث عشر بخلافت نشست و دبیرش
عبد الله بن ارقم بود و عدی پسر حاتم طی او را امیر المومنین خواند و پیش از آن ابو بکر
و او را خلیفه رسول ص میخواندند مغیره بن شعبه گفت ما مومنانیم و او امیر ما او را امیر المومنین
خوانیم و اول کسی که دره داشت او بود و در تاریخ گزیده مسطور است که علی ع و عبد الرحمن
بن حلف و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند و او تمامت بلاد شام و
بیشتر روم بگشاد و کاسره را قمع کرد و در آخر فتح همدان و ری بر دست مغیره بن
شعبه میسر شد و بفرمود تا شهر بصره تا تاریخ خمس عشر هجری و بقولی احدی عشر باشد و در سه
سال با تمام رسید و بصره سنگ سفید را گویند و در آن زمین بسیار بوده از آنجهت بصره
موسوم گشت و مصر و مداین و حلوان و جزیره و اهواز و اسکندریه و اصفهان و کرمان
و طبرستان و آذربایجان و دربند تا نزدیک سد یاجوج و ماجوج و قوز که جامه قزوینی

عمرو

منوبت و شیراز و سجستان و اکثر بلاد عجم بدست مردم او مفتوح شد و شیوع اسلام
در آن زمان در اکثر بلاد تحقق یافت و بفرموده او سعد بن ابی وقاص بنای شهر
کوفه کرد و امارت شام بمعاویه داد و سرداران او عبد الله بن عمر و سعد ابی وقاص
و عمرو بن العاص بودند نقلست که سعد وقاص پیغام بیزدجرد شهریار فرستاد
تا مسلمان شود یزدجرد پرسید که آنچه پوشیده اید چیست گفتند برد گفت ملک
ما را بردند پرسید اینکه در پای دارید چیست گفتند نعلین گفت نعل در ملک ما
افکندند و رسولان را رنجانیده و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان آنرا
تفئول دانسته گفتند که خاک عجم بعرب آوردیم و از جمله پهلوانان در حرب عجم
عمرو بن معدی کرب بود نقلست که عمر وضع تاریخ هجری کرد و گویند کعب الاحبار بعد از
انقضای ده سال و پنج روز از خلافت او با او گفت که چنانکه در توریه خوانده ام از
عمرت سه روز مانده عمر تصور نکرده گفت رضینا بقضاء الله و قدره و در همان روز
ابو لؤلؤ فیروز یهودی غلام مغیره بن شعبه و بقولی غلام خالد ولید پیش او آمده از گرانی
مطالبه خواجه خود شکایت نمود عمر گفت چه هنر داری و چند از تو میستاند گفت
آهنگری و نجاری و نقاشیم و هر روز چهار درم میدهم گفت بدین پیشها اینقدر بسیار نیست
و بعد از آن گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت بجهت
آرد کردن غلات بیت المال بساز ابو لؤلؤ گفت از برای تو آسیایی گردانم بسازم
که تا انقراض عالم از آن باز گویند عمر گفت که مرا وعده کشتن میدهد گفتند مرنج
او قیام فرما عمر گفت که پیش از قتل قصاص نباشد ابو لؤلؤ فرصت نگاه داشته
در بیست نزدیکی وقت صباح که در محراب احرام نماز بسته بود روز چهارشنبه بیست و ششم
ذو الحجه یا نوزدهم شهر مذکور قدم جرات پیش نهاده شش زخم یا چهار زخم زد که از آن جمله

بکار بر تحت ناف رسیده کارگر شده بود و یازده کس دیگر را زخم کرد که همه مردند در ان
اثنا او را نیز کشتند و چون عمر دید که کار از دست رفت فرمود که او را از مسجد بخانه بردند
و از عایشه اجازت خواست که او را در پهلوی ابو بکر دفن کنند و خلافت را بشوری افکند
میان شش کس و گفت نمیخواهم که مردگی نیز عهد خلافت بر من نبشته ابو طلحه بن رشید انصار را
با پنجاه سرهنگ معین کرد و گفت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبدالرحمن عوف
شایسته خلافت اند و در هر یکی امری ناپسندی می بینم که تفویض مطلق نمیکنم و گفت تا سه روز
جماعت را مهلت اگر چهارم روز یکی را معین نکرده باشند همه را سیاست کنم و کسی را
مگذار که پیش ایشان رود و اگر سه نفر از ایشان با سه نفر دیگر مخالفت کنند آن سه
کس را که عبدالرحمن بن عوف در ایشان باشد ترجیح نماید و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس
حاضر شود لیکن در ان امر دخل نکند و تا خلیفه معین گشتن صهیب مسلمانان را امامت کند
و بعد از این ماجرا در سلخ ذیحجه سنه ثلث و عشرین و بنا بر گفتی گوید که شنبه غره محرم سنه اربع
و عشرین جان بقابض ارواح سپرد مدت خلافتش ده سال و شش ماه و هفت روز زیاده
سال و پنجاه و شش روز و بقول بناکتی ده سال و هشت ماه بود و پانصد و سی و هفت حدیث
از رسول الله روایت کرد و مدت خلافت ده حج گذارد عمرش بقول صاحب تاریخ گزیده
پنجاه و پنج سال و بقول اکثر شصت و سه سال و بقولی شصت و شش سال و او اختراع دیوان
کرده اسامی اهل بیت و سایر اجله اصحاب را در دفاتر ثبت کرد و بجهة ایشان رسوم مقرر
فرموده **ذکر خلافت عثمان** عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد
مناف و بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد حضرت رسالت می پیوندد و کنیتش
ابو عمرو و زمره عبدالله گفته اند و لقبش ذوالنورین بجهة آنکه بازدواج دو دختر خیر البشر
مفتخر گشت مادرش بقولی بیضا بنت عبد المطلب و بزعم اکثر اروی بنت کریز

تولدش

تولدش سال ششم عام الفیل و در سی و نه سالگی بعد از سه سال از بعثت اسلام آورد
و بتاریخ غره محرم اربع و عشرین هجری بعد از قال و قیل و اختلاف بسیار میان اهل شوری
و تعهد آنکه در تعیین خلیفه از صواب دید عبدالرحمن بن عوف تجاوز ننمایند و در یافت عبدالرحمن
اجمعی را از گفتگوی ایشان که کار خلافت ظاهرا بر عثمان یا بر علی قرار یابد و تقدیم
مشورت تا مدت سه روز در یافت میلان خاطر اکابر و اصاغر بخلافت این دو
کس در صباح روز چهارم فوت عمر بن الخطاب عبدالرحمن خلایق را در مسجد جمع ساخته
گفت تعیین خلیفه بر من مفوض شد یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر طاقت استخبار کرده
کسی را که مستحق این امر باشد بر سریر خلافت می نشانم پس امیر المومنین علی را طلبداشته گفت
ای علی اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و سیرت شیخین عمل میکنی جواب
داد که در هر دو امر اول بقدر مقدور سعی می نمایم و باجتهاد خود در فیصل قضایا قبول میکنم
عبدالرحمن دست ازو باز داشته عثمان را خواند و همین سخن در میان آورد و ذوالنورین
از وفور رغبت که داشت شروط را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن گفت خدایا گواه باش
که من قلاده خلافت را در گردنش انداختم و دست بر دست او زده بیعت کرد و سایر
مردم متابعتش نمودند اما علی ابن ابیطالب در مکان خویش نشسته دست بیعت دراز
نکرد و بر پای برخاست تا از مسجد بیرون رود عبدالرحمن گفت یا علی من نکث فانما ینکث
علی نفسه بعد از آن آنجناب نیز متابعت نمود و چون بر سریر خلافت نشست اول قضیه که
در میان آمد آن بود که عبدالله بن العمر بن الخطاب هرمزان حاکم اهواز و خوزستان
را که در زمان فاروق اسیر شده مسلمان شده بود و از مطیعان بنی هاشم گشته بسبب آنکه
شخصی باو رسانده بود که روزی ابو لولو با هرمزان مکالمه داشت بد مظنه شده ناگاه بر
سر آن بیچاره رفته بقتلش رسانید و چون ذوالنورین در قضیه مذکوره مشورت نمود جمهور
اعیان بر قصاص ترغیب نموده عمرو عاص و جمعی دیگر تعیض کرده گفتند نباید کشت چرا که

[illegible]

... عثمان ... [illegible] ... معاویه ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

[illegible]

بجهه حرمت رسول صم یکدرجه از منبر فرود آمده خطبه میخواند و عمر بجهه حرمت ابو بکر
یکدرجه دیگر فرود تر آمد تو بکار رسول صم بر منبر نشستی عثمان در جواب این نگفت که اگر
این قاعده را مستمر داشتمی خطبا را بتدریج در چاه بایستی رفت و خطبه کرد هشتم آنکه
حجاب و بواب بر در نشاندی نهم آنکه چهارپایان مردم را از خوردن گیاه صحرا
بنقیع منع کردی دهم آنکه انگشتری رسول خدا را گم کردی در جواب گفت که بحضور صحابه یکی از ایشان
در چاه اریس افتاد هر چند جستم نیافتم و از آن دولت محروم شدم و عثمان هر یک
را جوابی گفته چنانکه در کتب مسطور است و بسعی مرتضی علی ع پس از شرط و پیمان
که من بعد از صوابدید یاران تجاوز نکند و بگفتار مروان فریب نخورد بعد از آنکه
بخانه مرتضی علی ع رفته درین باب التماس کرده بعد آن فتنه فرو نشست در این
اثنا مروان بعثمان گفت که خطبه خوانده شود و عثمان نزد مردم بگوید که غرض قادرم
بر دفع اینقوم و بنا بر آنکه اهل غوغا بر بطلان خویش مطلع شدند بازگشتند عثمان
پا بر منبر نهاده امثال این سخنان در زبان راند از اطراف و جوانب مسجد فریاد برآمد
که ای عثمان تو بد میکنی و جمعی از مردم سنگ بجانب وی انداختند و عمرو عاص
گفت ای عثمان از خدای نترسی انجماعه بدرخواست با بازگشته اند لاجرم شرمسار

[illegible]

ماجرا گفتند جناب ولایتمآب دیگر با عثمان ملاقات نکرد و چون قبل از این
حضرت مرتضی علی بعد از شرط و پیمان مصریان را مامور بمراجعت کرده بعد ایشان
التماس عزل عبدالله بن ابی سرح و نصب محمد ابی بکر نموده بودند و با محمد ابوبکر روانه دیار
خویش گشته بودند در خلال این احوال بعد از قطع سه منزل شتر سواری از عقب ایشان
در آمد که بطرف مصر میرفت رسیدند که یکی میروی جواب داد که غلام عثمانم و بنزد
عبدالله والی بصره میروم مصریان شرط تفحص بجا آورده در مطهره آب او نامه یافتند
که در موم گرفته بودند مضمون آنکه چون کردنکشان مصر بآنجا رسند سر فلان را از تن
جدا گردان و فلان و فلان را مثله کن و بدستور معهود مشغول باش و این صحیفه بخط
مروان و مهر عثمان بود بعد از آن مصریان بمدینه مراجعت کرده کوفیان و اهل بصره را
نیز باز گردانیدند غبار فتنه مرتبه بالا گرفت که مطلقا اطفا نپذیرفت و هر چند
عثمان سوگند یاد کرد که مرا ازین نامه اطلاعی ندارم بجایی نرسید لاجرم در سرای
خویش متحصن شده انجماعه مدت چهل روز بمحاصره برداختند و آب و طعام منع
کردند که در خانه درآرند و عثمان با ایشان مدارا میکرد تا بمرتبه که گفت هر که از
غلامان من سلاح بنهد آزاد باشد عاقبت در ثامن عشر ذیحجه سنه خمس و ثلثین و هو

[illegible]

که مدت خلافت او ده سال و یازده روز بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت

و نقش خاتمش آمنت بالله مخلصا و گویند بالذی خلق فسوی داو را هشت زن بعقد

درآمد که از آنجمله رقیه و ام کلثوم بعد که در سلک بنات رسول الله منتظم بوده‌اند

بعرض رسانیدند که عزل کارکنان عثمان بتخصیص معاویه باین زودی مصلحت نمی‌دانیم

در جواب فرمودند و ما کنت متخذ المضلین عضدا تا آنکه معاویه تمرد کرده عایشه بحکم

مهیا شد و طلحه و زبیر و مروان حکم مخالفت علی ع نموده رفتند و عایشه بحج رفته بود از مدینه

داود در شام ... [illegible]

خلافت کرد و چون ... [illegible]

علی علیه السلام ... عبد الرحمن ... [illegible]

عاص ... معاویه ... [illegible]

کرد و چون معاویه ... [illegible]

با عمر عبد العزیز ... [illegible]

و محمد بن ابی بکر ... [illegible]

[illegible]

معاویه برین معنی مطلع شد بامید تمام طلب خلافت کرده روز بروز کار را دولت
میگرفت تا در سنه تسع وثلثین شروع از عراق کرده اکثر بلاد عرب را بشرف در آورد

[illegible]

ازان ... [illegible]

ذکر خلافت معاویه

[illegible]

معاویه که حرب باشد وجد عثمان ابی العاص برادران بودند مادر معاویه هند بنت
عتبه بن ربیعه بن عبد شمس که در روز جنگ احد جگر حمزه رضی الله عنه را خائید بنا بران

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible] مصر [illegible]

[illegible] حسن بن علی [illegible] معاویه [illegible]

تمام نشست و مصریانرا اجازت دخول داد مصریان از مهابت او سراسیمه گشته
گفتند السلام علیک یا رسول الله چون عمرو عاص مصریانرا بدید گفت لعنت خدای
بر شما من گفتم که شما معاویه را بخلافت سلام کنید تا از شما حساب برگیرد شما بروی
بنبوت سلام کردید گویند روزی معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را
بحلم می ستود این سخن بحضرت علی ع رسانیدند آنحضرت فرمود که غرض معاویه آنست
که بنی هاشم بسبب شجاعت او فریفته شده بی محابا بقتل رسند و آل زبیر درویش گردند
و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد محمد بن عطیه گفت روزی در مجلس
معاویه امیر المومنین علی ع را یاد کرد و گفت کان علی ولی الله کاللیث اذا عدی وکالبدر
اذا بدی وکالقطر اذا غدی گفتند تو فاضلتری یا علی گفت علی ع گفتند چرا با وی
حرب کردی گفت الملک عقیم یعنی پادشاهی دنیا را پیوند نباشد و بنا کنی گویند که اول کسیکه
هزار هزار درم بخشیدن بیک کس عادت نهاد او بود و هر سال هزار هزار درم بامیر المومنین
حسن ع و همچنین بحسین ع دادی و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه بعضی
فضایل داشت رذایل بیشمار از وی صادر شد یکی آنکه بر خلیفه برحق خروج کرد و چندین هزار
کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده را فریفت تا امام حسن ع را زهر داد و برضای
او محمد بن ابوبکر را در جوف حمار نهاده بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه
رسول الله و کاتب وحی و باعتقاد بعضی کاتب صدقات بود حکیم سنایی در شان او
میفرماید پسر هند اگر چه خال منست دوستی ویم بکار نیست ور نوشت او
خطی ز بهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست در مقامیکه شیر مردانند بخط و خال
اعتباری نیست و این قطعه را بعضی بانوری نسبت کرده اند که در شان او گفته
دوستدار پسر هند کرا آگه نیست که از دو کس او به پیمبر چه رسید پدر او
لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بکشید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت

بزاد

پسر او سر فرزند پیغمبر برید بر چنین شخص کی لعنت و نفرین نکند لعنت الله یزید و علی
آل یزید در روضة الصفا مسطور است که حافظ ابرو گوید که عجب از همه آنکه بعضی از
مسلمانان او را در مخالفت با علی مرتضی مجتهد میدانند دانستی از ایشان نهایت
تغافل و تجاهل است لعن الله علی تابعین **ذکر خلافت یزید** یزید بن معاویه علیه ما
یستحق من لعاین الله و غضبه ابو خالد کنیت داشته مادرش میسون دختر مجدل بن
بن انیف الکلبی در بیست و دوم هجری متولد شد و ولیعهد پدر بود بعد از فوت پدر
به روز از شکارگاه بدمشق آمده بپادشاهی نشست چون آن ملعون خواست که
از آن پنج کس بیعت ستاند بوالی مدینه نامه نوشت حسن و علی و عبدالله زبیر ازین
سبب از مدینه بمکه رفتند و کوفیان استدعای حضور امام حسین ع و بیعت او
کردند و نامهای پی در پی نوشتند حضرت حسین ع عمزاده خود مسلم را بکوفه فرستاد دوازده
هزار کس با او بیعت کردند و نامها بحضرت حسین ع نوشتند آنحضرت با چهل سوار و صد
پیاده و جمیع اهل بیت بکوفه روان شدند یزید از استماع این خبر امارت کوفه بعبید الله
زیاد تفویض کرده او از بصره بکوفه فرستاد آن ملعون پیش از حضرت امام حسین ع
بکوفه رفته برسم عرب روی بر بسته بدار الاماره نزول کرد کوفیان بتصور آنکه حسین بن
علیست در سم سمندش غلطیدند آن نابکار مسلم و هانی بن عروه و جماعه ایشانرا
بدست آورده شهید کرد و از یزید بدو پیغام آمد که حسین ع از مکه عزم کوفه دارد
آگاه باش عبید الله زیاد عمر بن سعد بن وقاص را با چهار هزار سوار فرستاد عمر
سعد چون بحسین ع رسید او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم عقیل در میان
آورد و گفت باری از سر راه دور شو مگر که ترا نه بینند و کوید باز گردید تا
تا بکربلا رسید اتفاقا عمر سعد لشکر با آنجا رسید حسین ع از او التماس کرد که مجال ده

ردم عمر سعد از [illegible]

عبد الله بن زیاد [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] بریده بقباد [illegible] دلیری [illegible]

[illegible] عمر سعد [illegible]

[illegible] حوشن [illegible]

انجال ابن زیاد بعمر سعد پیغام فرستاد که [illegible] جنگ [illegible] آماده باشی [illegible]

شوی [illegible] حسین [illegible] مبارک آنحضرت [illegible]

و شمر [illegible] ذی الجوشن [illegible]

رفاعه [illegible] از اتباع شمر ذی الجوشن [illegible] زد و بعد از آن [illegible]

[illegible] آنحضرت زد [illegible] سنان بن انس [illegible]

از انس نخعی [illegible] ذی الجوشن [illegible]

[illegible]

گزیده گوید که از لشکر حسین ع و اهل بیت تنها امام زین العابدین ع مانده بود و هفده کس
از اهل بیت و هفده و بیست و چهار کس از شیعه کشته شده بودند و بعضی گفته اند که دو کس از ان
جماعه نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه و دیگری سکینه امراه امام حسین ع و از فرزندان
آن مظلوم دو کس را گذاشتند یکی امام زین العابدین ع که دران اوان بیمار بود و دیگری
عمران بن الحسین که چهار مرحله از مراحل زندگی طی کرده بود و چون عبید الله زیاد سر
امام همام را با عورات و اطفال نزد یزید بن معاویه فرستاد یزید بر [illegible]
کرده در بین فتح سوره انا فتحنا خواند و چون امام زین العابدین ع را دید گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] در جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حالت مستی رقص میکرد افتاد سرش بر زمین خورده مغزش پریشان شد
و بقول بعضی در شکارگاه از اسب افتاده هلاک شد در قریه از زمین دمشق [illegible]
مدت عمرش سی و نه سال و حکومتش سه سال و دو ماه و بعضی سه سال و هشت ماه گفته اند
و او را سیزده پسر بود و از انجملت معاویه بن یزید صاحب گزیده گوید که نشان بد کرداری
و نیکوکرداری از اینجا توان قیاس کرد که از این همه فرزندان یزید یکی را نام و نشان
نمانده و از نسل امام حسین ع که تنها امام همام زین العابدین ع ماند از نسل مبارکش
هزاران هزار علوی در جهان بشنید گویند معاویه در حین فوت با یزید وصیت کرده بود

[illegible]

[illegible]

وخویش عثمان و من بحز تو و بکر را لایق خلافت نمی‌بینم و با او بیعت کرده سعی و
کوشش نمود که مردم بحکومت مروان رضا دادند مشروط بانکه بعد از مروان خالد
بن یزید خلیفه باشد مروان ببلاد مصر و شام استیلای تمام یافته بخاطرش رسید که خالد
بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد گفت که ممکن است این مرد فتنها تولد کند و طریقه
انکه او را از خود جدا نکنی و مادرش بحباله نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان تو
انخراط یابد و در جمادی الاول سنه اربع و ستین حکومت مروان اتفاق افتاد
و بر اعیان عبد الله زبیر مسلط گردید و لشکر بجنگ عبد الله زبیر بمکه فرستاد لیکن
تسلط نتوانستند یافت و در ایام خلافت او در کوفه سلیمان بن صرد و جمعی از شیعه
اهل بیت بطلب خون حسین ع خروج کردند حقیقت این سخن آنکه جماعه از کوفیان که
بامیر المومنین حسین ع نامها نوشته مسلم را مدد نکردند و با عمر بن سعد بکربلا رفته در ین
خسران شریک بودند بعد از چندگاه متنبه شده بر خود نفرین میکردند و میگفتند که
خسران دنیا و آخرت نصیب باشد هیچ کس از معارف شیعه علی ع که سلیمان صرد
یکی از آنها بود در خانه سلیمان جمع آمده از انجمله مصیب گفت که خدا تعالی ما را بطول
عمر مبتلا گردانید تا باموری ناشایست متهم گشتیم سلیمان گفت اگر خواهید که مستحق غفران
گردیم خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل کردند قال الله تعالی انکم ظلمتم
انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار
درآمده و سلیمان بن صرد را امیر خود ساخته بر قطع و قمع دشمنان آل محمد قاطبه جمعی
کر انجمعی بمدد ایشان آمده و داخل نبوده اند جزم کردند تا توبه ایشان درجه قبول یابد
و مقرر کردند که بعد از فتح علی بن الحسین را بر سریر خلافت نشانند و درین باب نامها اطراف
نوشتند بدوستان آل محمد و اتفاق اینجماعه در سنه احدی و ستین که سال
قتل حسین ع بود روی نمود و تا زنده در قید حیات بود ظاهر نمیساختند اما از کوفه از

لشو

شیعه ستانده بجهة انکار ضبط مینمودند و چون وعده خروج سلیمان اول محرم سنه
خمس و ستین رسید سلیمان برآمده زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال انکه چهارده
هزار کوفی با وی بیعت کرده بودند سلیمان با اینجماعه اول بزیارت حضرت امام حسین ع رفته
و از ان جناب استمداد طلبیده متوجه شام گردید و پیش از شامیان بعین الورده نزول فرموده جنگ
عظیم کردند و مدت آن جنگ بیست روز کشید و مصیب پیش از ورود خیل شام با نوع شجاعت
بفوجی از ان ملاعین آورده مهم آنطایفه را بحسب دلخواه ساخت و در روز سیم از جنگ سلیمان
با بسیاری از اکابر شیعه شهید شد و جمیع سرداران شیعه مرة بعد اخری سردار شده شهید
گشتند و جمعی که ماندند از خوف آنکه مبادا کشته شوند و این مذهب از جهان برافتد در شب
تاریک راه کوفه پیش گرفتند و هم در ین سال در بصره ازارقه که از عظمای رؤسای ایشان بودند
و نافع ابن الازرق رئیس ایشان بود خروج کردند و اینجماعه هم علی و هم معاویه را منکر بودند
و صاحب گزیده گوید که بطلب خون حسین ع خروج کردند و بقولی در زمان حکومت یزید بن
معاویه این خروج واقع شد و تا عبید الله زیاد در بصره بود با ایشان مجادله داشت و چون
بشام آمد عبد الله زبیر برادر خود را مصعب بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین
و فارس را منوط بدو گردانید و لشکر عبد الله زبیر قهر آنطایفه کردند نقلست که مروان حکم
مایل بران شد که پسر خود عبد الملک را ولیعهد خود سازد و از خالد بپردازد و درین باب مردم
را بزر و مال بسیار فریفت تا دست به بیعت عبد الملک دادند و بآن قانع نگشته همواره
خالد را آزرده میساخت تا روزی در انجمن او را بدشنام مادر نوازش نمود خالد آب در
چشم آورده نزد مادر رفت گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده بزبان نیز میرنجاند مادر گفت
این را بکس مگو که من او را فاموش کنم چون مروان پیش زن رسید گفت خالد شکایت
من با تو گفت زن گفت که او از ان عاقلترست که این خبرها گوید چون در شب مروان

رفت امر خلافت بر وی قرار نگرفت

بر دو جانب مروان بنهاد و ببرد [illegible]

تا برد و بعضی گویند که زهر در قبال [illegible] نهاد و [illegible]

کرده و این واقعه در رمضان سنه خمس و ستین [illegible] در جمادی الاول اربع و ستین [illegible]

و الا در شش [illegible] در سال و دو سال و نقول یکسال و نقول یکسال و نه ماه [illegible]

چنانست یقول بعضی یکسال و چهار ماه [illegible] عبد الملک دعوی خلافت

و بعضی گویند نه ماه و بعد از وی کار عبد الله بن زبیر [illegible] الموفق لامر الله ابو الولید عبد الملک بن مروان

ذکر خلافت عبد الملک

پسر محمد عبد العزیز [illegible] امیر المومنین خواند [illegible]

و خود را امیر المومنین خواند [illegible] سبب که گنده دهان [illegible]

گفت بعضی از ان سبب که [illegible] دختر مغیره بن العاص [illegible]

و بعضی گفته اند که [illegible] عمرو بن سعید [illegible] خروج کرد [illegible]

بر سلطنت [illegible] صاحب [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

نغمی [illegible] مصعب بن زبیر [illegible] عراق [illegible] امیر المومنین علی [illegible]

نقل است که در زمان [illegible] خلافت [illegible]

و بعد از ان [illegible] امام حسین [illegible]

سخن [illegible] امیر المومنین

عمر [illegible] کرده و [illegible] شهادت [illegible]

سکو [illegible] حسین [illegible]

[illegible]

ودر این حال

در استخلاص [illegible]

التماس [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حسین [illegible]

دین با [illegible] مختار [illegible] الحمد لله [illegible]

وقت [illegible] ابو الولید [illegible] خطبه [illegible]

مختار [illegible] الفضل [illegible]

آن [illegible] الحسین [illegible] المغیره [illegible] عبد الله بن عمر بن الخطاب [illegible]

جنبه [illegible] الحسین [illegible]

الحمد لله الذی [illegible] مختار [illegible]

کرده [illegible] مختار [illegible]

این مختار [illegible] آن [illegible] علیک [illegible]

ازین کلمات [illegible] السلام علیک [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

انتقام اهل بیت [illegible]

ناگاه شخصی [illegible] حضرت [illegible] الله تعالی [illegible]

که این [illegible] مختار [illegible] سال [illegible]

قول [illegible] مختار [illegible]

اما بعد [illegible] مختار [illegible]

ودر دل [illegible] ابو الولید [illegible]

[illegible]

از جانب یزید بگرفتن با در خود آمده بود جنگ بسیار نمود تا عمر گرفتار گشت و در وقت
محاصره مکه نیز مردانگیها بظهور رسانید و بعد از فوت یزید که کار عبدالله زبیر بالا گرفته حجاز و
کوفه و بصره بتصرف در آورد با مختار بی التفاتی آغاز نهاد و درین اثنا هانی بن عروه همدانی
از کوفه بزیارت آمده مختار را از وی تهیه خروج شیعه امام حسین علیه السلام شنیده در جوف لیل از مکه
برآمد تا بکوفه رسید و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد که من مسلط بر فاسقین و طلب
کننده دماء خاندان طیبین و طاهرینم و مرا محمد بن حنفیه که امام زمانست بطلب خون حسین علیه السلام
رخصت فرموده و محمد حنفیه را مهدی لقب داد و حال آنکه آنجناب مطلقا خبری نداشت اما بعد از
وقوف بر افعال مختار انکار نکرد چنانکه شیعه دانستند که با مر اوست و مکاتیب بسیار
با خود همراه داشت از زبان محمد حنفیه که بجمیل کس از روسای کوفه نامزد بود مضمون همه آنکه
مختار خلیفه منست باید که در طلب خون برادرم با او بیعت کنید و سر از متابعت او نپیچید
و گویند هنوز بکوفه داخل نشده از راه عدول نموده بکربلا رفت و قبر امام حسین علیه السلام را بوسیده
در کنار گرفت و زار زار بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر و اهل بیت
و شیعه تو که طعام نخورم و آب نیاشامم و بر بستر تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم یا آنکه کشته گردم
و دران اوان سلیمان بن صرد تهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون وعده خروج او
رسیده بود هر چند مختار گفت هرگز فرصتی به ازین نخواهیم یافت که پسر یزید ترک
حکومت کرده کسی بر سریر سلطنت ننشسته است سلیمان میگفت که هنوز وقت موعود
ما نرسیده مختار با و متفق نشده بکار خود مشغول شد و پای در دامن وقار کشید تا سلیمان
شهادت یافت و عبدالله زبیر عبدالله بن مطیع را بحکومت کوفه فرستاد و او مردم را
در مسجد جمع کرده بعد از نصایح بسیار و تعریف ضبط و نسق خود گفت در میان شما بسیرت
شیخین معاش خواهم کرد شخصی باشاره مختار گفت ایها الامیر مطلوب آنست که
در میان ما بسیرت امیر المومنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی امارت ما نتوانی کرد

کفت

کفت چنان کنم که رضای شما باشد و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را نیز از خود کرده قبل از موعد
خروج شبی او با صد نفر از اقربای خویش بخانه مختار میرفت شحنه کوفه سر راه بروی گرفته در
مقام مناقشه آمد ابراهیم نا گهی بر وی زد و نیزه بر سینه اش نوعی چنانکه از پشتش بیرون آمد
و خود را بمختار رسانیده گفت صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست و در همان شب
خروج کرده با گروه شیعه دست بقتال گذاشت و تا صبح جنگ کرده کار بجایی رسید که
سپاه ابن مطیع زیاده از صد کشته شده در دار الاماره متحصن گشت و بعد از ان از آنجا
گریخت و مختار بمسند خلافت نشسته روز بروز سپاه او زیاده میشد تا دوازده هزار کس
بیش او جمع گشتند و بضبط کوفه اشتغال نموده زمام حل و عقد ممالک را که میدانست که بسهولت
تصرف پذیرات در قبضه اقتدار مردم خردمند نهاده موصل و ارمنیه و آذربایجان و حلوان
را بتصرف در آوردند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانیدند و چون مروان عبیدالله
بن زیاد را بتسخیر ولایت عراق عرب فرستاده بود و او سلیمان بن صرد را با سپاه او
بقتل رسانیده بعد از پدر عبدالملک نیز او را با هشتاد هزار مرد بجهت استیصال مختار توجه
عراق ساخت که اول این کار را سرانجام داده بعد ازان بصره بکفایت مهم مصعب بن
زبیر برداند و بعد ازان طرف حجاز را جهت ساخته از عبدالله زبیر نیز فراغ حاصل گردد
و هر شهری که بسعی او مفتوح شود امارت آن با او باشد عبیدالله زیاد با آن سپاه اول بطرف
موصل روان شده مختار یزید بن انس اسدی را با سه هزار کس که او خواسته بود متوجه موصل
گردانید و عبدالرحمن بن سعید که حاکم موصل بود بعد از وصول ابن زیاد از موصل بر آمده با هزار
کس بدو پیوست و در پنج فرسخی موصل با آنکه بیماری صعبی یزید را رو داده بود با سپاه شام
مردانه جنگ در پیوستند و پای ثبات مخالفان از هر که بیرون رفته اکثر کشته شدند
و بقیه السیف خود را ملتکا گاه ابن زیاد رسانیدند و سیصد کس از معارف شام اسیر شدند
و درین اثنا یزید مرده لشکر کوفه برگشتند و بعد ازان مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با بن

در سنه ... داده چون

[illegible] عظیم که ترتیب ... جامه [illegible]

بعد از جنگ ... [illegible] ابراهیم ... اهل عراق [illegible]

و عبید الله [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] صاحب ... در دست [illegible]

عراقیان [illegible]

شدند و عبید الله [illegible]

شام شخصی [illegible]

و آن محمد [illegible]

کسی را که [illegible]

[illegible] آن است که ابن زیاد [illegible] و عبد الملک [illegible]

مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه [illegible] ابراهیم با عبید الله [illegible]

نامه این و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار در آمد [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]

دانت و حکومت حجاز [illegible] در ولایت [illegible]

و ستین اتفاق افتاد [illegible]

محمد بن حنفیه [illegible] محمد بن [illegible]

قتله امام حسین [illegible] عمر بن سعد [illegible]

نوشته [illegible] عبد الله [illegible] مختار

[illegible] طالب امان داده [illegible]

[illegible]

هم روان کرد و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت گذشت جمعی از زمره
در حرم حریم ظاهر گشتند و درین اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم
هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزند چون مردم عبدالله زبیر
سرهنگان مختار را با فوج مکمل دیدند متحیر شده هراس تمام بر ایشان استیلا یافت و لعل رای
مختار خواستند که محاربه کنند محمد حنفیه فرمود که در حرم قتال جایز نیست میان عبدالله
زبیر و ایشان صورت صلحی روی نمود و این قضیه در سنه ست و ستین پیش از حرب
با لشکر شام اتفاق افتاد و چون جمعی از قاتلان امام حسین چون محمد بن اشعث کندی
وغیره به بصره گریخته بودند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب نمودند و مهلب را از اهواز
بمبالغه بسیار با خود متفق ساخته روی بکوفه نهاد و مختار سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد
و مصعب آن قوم را به بیعت برادر خویش دعوت میکرد آخر الامر میان هر دو گروه محاربات
واقع شده لشکر کوفه منهزم گردید و معدودی چند خبر انهزام بمختار رسانیدند مختار با لشکری
که در کوفه داشت بعزم جنگ روان گشته هزیمت بمختار افتاد و عمر بن علی بن ابی طالب
که در بصره بمصعب ملاقات کرده مصعب صد درم بوی بخشیده بود و عمر ملازمت او اختیار
کرده دران معرکه بقتل رسید مختار با شش هزار کس بسرای سلطان متحصن گشت و مصعب
بمحاصره اشتغال نمود مردم مختار از قلت زاد و نوا بجان آمده خواستند که از مصعب امان خواهند
مختار گفت اگر مصعب شما را امان دهد قوم او امان نخواهند داد من اتفاق نمایند تا ازین
تنگنای بیرون رفته جنگ کنیم که کشته شدن بنام بهتر از عجز است ایشان قبول نکرده
مختار کفن در زیر خویش پوشیده با نوزده کس از خویشان خود فدایی وار قدم بیرون
نهاد و با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل رسید و لشکرش در سرا مانده بودند چون از
از مصعب امان طلبیده برآمدند روسای کوفه که با مصعب بودند گفتند که میان ما و تو قوم

خونها

خونها و ریاست اگر تو بگذری ما نخواهیم گذشت مصعب گفت خود دانید ایشان
تمامت این شش هزار کس را گردن زدند و چون مصعب مستقل گردید ابراهیم بن مالک
اشتر که در ولایت جزیره فرمان روا بود بخدمت مصعب آمده با وی بیعت کرد و
مصعب تعظیم وی نموده فیصل مهمات را مفوض برای او داشت قضیه قتل مختار در سنه
سبع و ستین روی نمود و مصعب سر مختار را با عهدنامه و فتحنامه بعبدالله زبیر فرستاد
و عبدالله زبیر عراق و ولایات آنرا بمصعب داد و درین اثنا مصعب مهلب را بجنگ
ازارقه فارس و اهواز فرستاد مهلب تا هشت ماه بجنگ ایشان مشغول بود تا ایشان را
قهر کرد و در شام عمرو بن سعید الاشدق که عمزاده عبدالملک مروان بود بر شام مستولی
شد عبدالملک با او صلح کرد روزی بخانه عبدالملک آمد چون او را تنها یافت گفت که
من سوگند خورده ام که بند بر گردن تو نهم چون بر تو دست یابم باید که اجازت دهی
تا سوگند راست آید عمرو بغیر از تسلیم چاره ندیده گفت بشرط آنکه مرا با بند بردن
نفرستی تا کسر حرمت من نشود و نظر بر آن داشت که عبدالملک مخالفت کند تا
لشکرش او را باز رستانند عبدالملک دریافته گفت که مکر میکنی و بفرمود تا او را بکشتند
و سرش از بام کوشک در میان مردم او انداختند و ده هزار درم بر سر ایشان
پاشیدند لشکرش زمانی اضطراب کرده پراکنده شدند و از [illegible] لشکر
بجنگ مصعب آورد جنگ کردند و ابراهیم بن مالک اشتر دران جنگ کشته شد
و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب در کوفه بسمع عبدالملک رسید متوهم شده
اندیشناک گشت که مبادا که باین جانب لشکر کشند خود متوجه حرب او شده در
خلال این احوال طایفه از اقربای مختار با و پیوستند و در اندک فرصتی با او چندان

سپاه شیراز مطلع
مجمع گردیدند و مصعب روضة الصفا ابراهیم بن زبیر
جهر بردن بقول صاحب روضة الصفا ساخته از کوفه و زبیر مصعب نهاد که از ایشان باغ
گردید بقول صاحب ... سپاه ... عبدالملک شخصی با او زد و مصعب برادر خود که از مصعب بر خود
مالک اشتر را آورد و آمدند و عبدالملک باز دارد و در بلا برادر یافت و بعد از آن مصعب مقتول
لشکر عبدالملک تمام در افت و دشت از جنگ باز دارد و بعد در معرکه نهاد تا آنکه ابراهیم پیش الله بر ...
من ذو محاسب استحکام تمام و ابراهیم بن مالک اشتر که سردار بود در معرکه نماند تا آنکه ... پیش او و داد
نقد و جوب را آماده شد و ابراهیم بن مالک با پسر ابراهیم با او برادر جنگ مفرط که با او داد
کمک را میگفت که قدم پیش نهید ایشان با پای پیش می نماند تا ایشان با ایشان عبدالملک بر سید
شد و او از وقت ... بالیده جنگ در ادامه چند عبدالملک شنید که با یجیر و لیعم مختار ثقفی
پیغام فرستاد که دست از جنگ باز دار مصعب ... کسی با او ... عبدالملک برود
و دنیا بهای خیمه او را برید و کار بجای رسید که عراق از عهده بریده پیش عبدالملک در ...
و در زعم بعضی عم مختار ثقفی بنی زبیر مصعب زد که از باد در افتاد و سر او را بریده مصعب و هم ... تقی ...
نقل عبدالملک آزرده شد گفت مطلوب من آن بود که نصف ... و عبدالملک بخود
که در وقت پیش بچه وی بید اخواهد شد و در روایتی آنکه از لشکر اینجی سر بجده نهاد و عبدالملک
رقعه خلایق عراق با وی بیعت کردند و عبدالملک ... از سرای سلطان فرود آمده
سر مصعب پیش او نهاد یکی از صحابه و در روایتی امام شعبی از تابعین پیش او حاضر بود ... بر
بدی که ... گفت عجب حالتی که درین چند سال در همین جای عبیدالله زیاد در او دیدم که سر ...
حسین بن علی ... پیش خود نهاده چوب بر لب و دندان مبارکش میزد و بعد از آن مختار ...
مختار را دیدم که سر عبیدالله زیاد را پیش نهاده و بدین طور گرده نشسته از آن کذشت رهائی باد
سر مصعب پیش نهاده ... و گفت ... ابن ... نیکی عبدالملک ... آن ... با عقب ... عبدالملک
وفادار ... الملک ...

قصه ۱۱

دیران ... عبدالملک متوجه ... قصد مکه
بعد از آن عبدالملک ... خطبه ... روی ... مردم ... رود
لشکر ... بعد روز ... آنکه ... عبدالله زبیر ... عبدالله بن زبیر ... حجاج بن ...
نام ... که گفت ... ابن زبیر ... بیت ... شنیدم ... ابراهیم ...
آورده که گفت لعنت ... حرمت ... با ابن زبیر ... رجل ... انداخته ... ابن
امرای شام ... آورده ... حرم ... مردان ... ابن زبیر ... اول ... که ... اندازد
یوسف ثقفی گفت ... متوجه ... حرم ... دوران ... بود ... مشغول شد ... در روز
مهم ... گرداند عبدالملک ... او ... قیس ... منجنیقها ... نصب ... حجاج ... ابن زبیر ...
زبیر کرد و غالب آمد ... و صاعقه شد و مردم ... کس از سپاه شام ... بر زبیر ...
جوانان ... گردیده رعد و صاعقه شد و دوازده کس ... جمیع مردم ابن زبیر ... کرده ...
منبر ... که ... بلاء ... هوای ... گفت ... ناگاه ... رسید که جمیع مردم ... ابن زبیر ...
نیکی مردم ... روز و شب ... یکی ... پیش ... ابن زبیر ... پیش ... که ... ابی بکر ...
امان طلب ... چون ... ابن زبیر ... گفت که حجاج پیغام داده که راه ... ابن زبیر ...
النطاقین لقب داشت ... گفت ... عثمان ... ابن زبیر ... گفت ...
متوکلت ... زندگی که ... عبدالله ... کرده ... بعبادت ... گذرانیده ... او از ...
که از عمر ... با ... شام ... وداع کرده ... شب تا صبح ... و ... آمد ...
این ... خاطر ... رسید ... آخر الامر ... مادر را وداع ... سپاه شام ... مسجد الحرام ...
با معدودی متوجه ... گردید ... ابن زبیر ... زده ... حجاج سر ... پیش ...
لیاو ... میکرد و درین ... پیش حجاج فرستاد ... و چون ... پیش ...
او را بریده پیش ... او را بر دار کرد و چون ... رسید
النطاقین ... رسید ... در ... بود
سالی

[illegible] عبدالله [illegible] ابن زبیر [illegible] حجاج [illegible] عراق [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج [illegible] عبدالملک [illegible]

بعراق می‌رسیدند بخانه عراقیان فرود می‌آمدند شبی یکی از ایشان طمع در دختر صاحب خانه
کرده کار بجنگ انجامید حجاج از نجبت داعیه کرد که شهری بنا کند و احتیاط می‌نمود
که کدام قطعه زمین مناسبت تا گاه چشم او براهبی افتاد که بر خری سوار بود چون بآنجا
رسید خرش بول کرد از مرکب فرود آمده آن خاک را که ملوث ببول بود در دجله افکند
حجاج سبب پرسید در جواب گفت که ما در کتب چنین دیده ایم که درین موضع مسجدی
بنا کنند که تا قیامت باشد حجاج فرمان داد که در همان روز طرح شهر انداختند در آن موضع که
راهب ازاله نجاست آن کرده بود مسجد جامع بنا نهادند و آن شهر را واسط از آن جهة
گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود نقلست که شبی عبد الملک در خواب دید
که در کعبه بول میکرد این خواب را از سعید بن مسیب معبر تعبیر خواست او گفت که از نسل
تو چهار پسر بر مسند خلافت نشینند و چون هلال رمضان ست و ثمانین رو نمود عبد الملک
گفت که در رمضان متولد شدم و در رمضان مرا از شیر باز گرفتند و در همین ماه با من بیعت
کردند و درین ماه از مرگ میترسم و چون شوال در آمد این دغدغه رفع گشته در منتصف شوال همین
سال فوت کرد بیست و یکسال و ششماه حکومت کرد مدت عمرش شصت و دو سال و
بعضی پنجاه و شش گفته‌اند و شانزده پسر و سه دختر داشت و او خواست که برادر خود عبد العزیز
را از ولایت عهد عزل کرده بولید دهد اتفاقا او مرد و ولید ولیعهد شد و مقرر کرد که بعد از وی
پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و در عهد عبد الملک جرایه دیوانی را از صورت عربی بفارسی
نقل کردند و از سلاطین عرب اول کسی که غدر کرد او بود و او منع کرد از تکلم پیش خلفا که
قبل ازین هر که هر چه خواستی گفتی و او نخستین کسی بود که از امر معروف بخلیفه نهی کرد و او اول
کسی بود از سلاطین اسلام که بخل ورزیدی و بفرموده او درست چنین سکه بر زر زدند و
در اسلام رایج شد و در ایام دولت او بتاریخ اثنی و ثمانین کمیل ابن زیاد نخعی که از جمله اصحاب
علی علیه السلام بود بدست حجاج بقتل رسید و در احدی و ثمانین پیش از فوت ابن مروان

محمد حنفیه

محمد حنفیه در باب بیعت دلیر بها کرد عبد الملک آنجناب را طلبداشت و چون شنید که
مردم بذکر خیر محمد حنفیه در باب بیعت دلیر بها کرد عبد الملک آنجناب را طلبداشت و چون
شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه زبان میگشایند از طلب وی پشیمان گشت و رقعه
بآنجناب فرستاد که هر که با من بیعت نکند باید که در قلمرو من نباشد آنجناب
بمکه رفته ابن زبیر خبر فرستاد که از دیار من بیرون رو و محمد حنفیه عبد الله زبیر را نفرین
کرده گفت خدایا لباس ذلت در وی پوشان و کسی را بوی بگمار که بقصد او طلب
متصف باشد و بعد از آن از شعب ابو طالب بر آمده بطایف رفت و چون عبد الله
زبیر محاصره شد باز بشعب عود نمود حجاج بیعت عبد الملک از و طلبداشت در جواب
فرمودند که هرگاه وی را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم و بعد از قتل عبد الله زبیر مکتوبی
بعبد الملک نوشته برای خود امان طلبید و عبد الملک تعظیم و توقیر آنجناب
حجاج را وصیتها کرد و بعد از آن محمد متوجه دمشق گردیده با عبد الملک بیعت کرد و از آنجا
معاودت نموده باز بطایف رفت و در آن سرزمین برحمت رب العالمین پیوست
گویند در عهد عبد الملک جمیل عاشق و بثینه معشوق عقد محبت در میان داشتند
معشوقه حسنی نداشت اما فصیحه بود عبد الملک از و پرسید که جمیل در تو چه جمال دید که
ترا از همه عالم پسندید در جواب گفت که در تو اهل عالم چه استحقاق دیدند که
بخلافت و ریاست بر گزیدند عبد الملک از غایت خجالت ساکت ماند

ذکر خلافت ولید

ولید بن عبد الملک بن مروان اورا المنتقم بعد گفتندی مادرش بنت
ابی العباس المازنیه بوده مردی کریم نهاد و فراخ عطا بود و بجهة محدثان نبوی در شهرها
درسها پدید کرد و علما و فقها را انعام بهره دادی و از برای یتیمان معلم نشاندی و اخراجات

سعید بن ... فضل ...
کرد و ... بود ... دار است مسجد
دار السلام ... که جامع ... ابنیه ... دارد
جامع دمشق که جامع ... بحر افریقی را عمارت کرد و جهد
او ساخت و ... رسول و ... بنیاد ... زر و نقره از کوهستان ...
... اختراع او است ... بنیان ... [illegible]
... از مناره ... [illegible]
برای او آورده و در ... ششم شوال ... [illegible]
بخش کرد و ... [illegible]
و با وجود ... [illegible]
رسول الله ... ولید بن عبد الملک ... [illegible]
حدیث ... ولید ... حجاج ... [illegible]
کاشان ... عراق و خراسان ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

وجه الله گفت بر خاکش کشید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم گفت گردنش زنید
گردن بلند داشته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و چون سرش از بدن جدا گشت سه نوبت گفت لا اله الا الله حجاج
ازین ادا پشیمان شده نقصان عظیم و اختلال فاحش بعقل او راه یافت و تا زمان
فوت برینحالت بود و همیشه فریاد میکرد که چرا سعید را کشتم و میگفت که سکان اندرون
مرا میدرند طبیبی پارچه گوشتی بر ابریشمی بسته بحلق او فرو هشت پر از کرم بر آمد و هر گاه
بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته گفتی یا عدو الله لم قتلتنی شخصی را فرستاد
و گفت بنگر که مردمان در حق من چه میگویند آنشخص باز آمده گفت که میگویند اگر فرخ
یک انگشت حجاج راست و گفته اند که حجاج بعد از قتل سعید یکماه یا چهل روز زیاده
نماند نقلست که در مرض موت از منجمی پرسید که هیچ دلیلی هست که ملکی درین ایام بمیرد
گفت عنقریب مردی که ملقب بکلیب باشد خواهد مرد حجاج سوگند یاد کرد که مرا در صغر
سن مادر باین نام میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از
خود روان سازم فی الحال فرمود تا آن بیچاره را گردن زدند گویند که چون حجاج متولد
شد مخرج اسفلش بسته بود بمثقب سوراخ کردند و پستان والده خود را نمیگرفت
شیطان بصورت طبیبی مصور شده گفت بزغاله را کشته خون او را برو مالیدند
روز دیگر فرمود تا بزی را کشته او را در خون بز نشاندند روز سیم امر کرد تا مار سیاهی
را کشتند و بخون آن بدنش را ملطخ کردند روز چهارم پستان مادر را گرفت و در کودکی
میگفته که هیچ چیز نزد من لذیذتر از خون ریختن نیست گویند حجاج بعد از عمر خطاب
بچندین سال متولد شد اما عمر وقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر سنگ زدند از ایشان
نفرین کرده گفت اللهم عجل علیهم غلام الثقفی الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة گویند اول کسیکه
محمل ساخت و سوار شد او بود و سفاین را بقیر بیندوخت و اول کسیکه هزار بدره

داد بکسی

در مجلس یکبار نهاد او بود بر هر مایده دو کس نشاندی و آن مایدها چون طعامهای
گوناگون بودی و اول کسی که هزار هزار درم بیکبار جایزه داد و در معارک بر سر زنان نشست
و مردان و زنان را در یک زنجیر کشید و زندانها را بی سقف ساخت تا برف و باران
بر سر زندانیان بارد و آفتاب تابد او بود گویند روزی از مدینه براه سیر کنان بمزرعه
رسید شخصی را دید که بزراعت مشغولست اتفاقا آنشخص او را نمی شناخت از وی پرسید
که حجاج چگونه مردیست جواب داد که مردک فاسق فاجر ظالم نابکار بدکردار گفت مرا میشناسی
گفت نی گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نی گفت من یکی از مولیان
ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین
سخن در خنده افتاده او را چیزی نگفت گویند روزی عبدالملک مروان با او گفت من
مرد لجوج حقود حسودم که کسی نیست که بر عیب خود مطلع نباشد معایب نفس خود را بگوی گفت
من مرد لجوج حقود حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که
هر گاه مرا بیند از در مصالحه در آید گویند روزی بر خالد بن یزید گذشت شخصی از خالد پرسید
که این کیست خالد گفت بخ بخ عمرو عاص است حجاج شنیده گفت بخدا سوگند که من
راضی نیستم که پسر عاص باشم من از صنادید قریشم و آن کسم که صد هزار کس را بجهة آنکه پدرت
را بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند بقتل رسانیدم منقولست که حجاج بعبدالملک پیغام
فرستاد که قران میخواندم چون باین آیه رسیدم اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهدا خواستم که لفظ والخلفا بران زیاده کنم عبدالملک گفت قاتله الله
گویند روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز مانده کی را محو کند بعضی گفتند ملک و برخی
جواب دادند که حمام و نوره گفتند خواب حجاج گفت چیزی که در طلب او مانده شده باشی
گویند نوبتی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی بنه از که قادر بر گرفتن آن نباشم وکیل
گفت آنکس کیست جواب داد که مفلس گویند عدد مردمی که بالتعیین بتیغ ستم او کشته شده بود

گویند در ولید [illegible] ابو العباس [illegible] وفات حجاج در شوال [illegible]

[illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] سال [illegible] یازده سال [illegible] سلطنت عبد الملک

در سلطنت ولید [illegible] سلیمان [illegible]

ذکر خلافت سلیمان

[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] سلیمان [illegible]

در ماه [illegible] فوت شد [illegible] ابو ایوب [illegible]

بن عبد الملک بن مروان [illegible] جرجان [illegible] طبرستان [illegible]

[illegible] خلفا [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] حجاج [illegible] سلیمان [illegible]

گویند [illegible]

آن شان [illegible] کردی [illegible]

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز

[illegible] عمر بن عبد العزیز بن مروان [illegible]

وگویند [illegible] سال [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] خلافت [illegible]

دار احلاقه را ماکی کرد ... سعادت ...

طلب سید داد و چون بدار الخلافه ...

چنین کرد ... سلیمان ...

عراق و خراسان ... سلیمان ...

دطبرستان ... عبد الملک ...

سلیمان ... ابراهیم ...

سب لکنت در زبان تو پیدا میشود گفت ای پسر اگر شمه از مناقب علی ع را با این مردم
بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و این ادا از ما برای مصلحت
وقت و محافظت دنیاست و هم درین سنه مایه مزرعه فدک را که تا زمان خلافت او خلفا
دران تصرف مینمودند و رسول الله با هل بیت مسلم داشته بود باولاد فاطمه باز گذاشت
و عاملی برانجا گماشت تا هرچه حاصل شود بتسویه درمیان سادات قسمت کند از امام
محمد باقر علیه السلام روایت کنند که درمیان هر قومی مردی نیکو کردار باشد و بهترین
قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن
بودند علی ع و شیخین و عثمان و عمر بن عبد العزیز و هم درین سنه مذکور محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب اعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان
رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند و باعث برین آن بود که دران زمانیکه
محمد بن علی بدیار شام اقامت کرد بعد ابو هاشم عبد الله بن محمد حنیفه در دمشق امین
سلیمان بن عبد الملک گشته بفراغ بال میگذرانید عاقبت سلیمان از تدبیر و کیاست
او اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند ابو هاشم احساس آن معنی کرده خود را بمحمد بن
علی رسانید و تقریر کرد که نزد اهل بیت بصحت رسیده که منصب سلطنت از بنی امیه
بولد تو انتقال خواهد یافت و او را براحوال شیعه خویش مطلع گردانیده بجوار رحمت
رب العالمین پیوست و آن معنی در باطن محمد بن علی راسخ گردید بعضی از شیعه ابو هاشم
با او بیعت کردند و او هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را
بدین سان دعوت نمایند و هم در خیال عمر بن عبد العزیز مسلمه بن عبد الملک را تسخیر
هندوستان فرستاد ملوک هند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام باز
بکیش خویش مراجعت نمودند و از خوارج شوذب مردی از بنی یشکر با هشتاد نفر
در سنه احدی و مایه نواحی کوفه خروج نمود عمر لشکر تعیین نموده چون تلاقی فریقین

روداد

رو داد درین اثنا مکتوب عمر بشوذب رسید مضمون آنکه مسموع شده که خروج تو از
برای تعصب دینیست اگر چنین است بیا تا باهم مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز متابعت
اهل اسلام کن والا در مهم تو شرط تامل بجا آریم شوذب گفت عمر سخن از سر انصاف
میگوید پس عاصم نامی را با شخصی دیگر بدار الخلافه فرستاد تا با خلیفه مناظره کنند عمر
با ایشان خطاب کرد که باعث تمرد چیست و شکایت شما از کیست رسولان
گفتند که ما از تو شکایت نداریم و تو و کارکنان تو غیر از عدل و داد سلوک
نمیدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر قبول فرمایی خلافی نماند عمر پرسید که آن
کدامست گفتند می بینیم که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده و قوم خود را ظالم میدانی
اکنون چون تو طریق هدایت مسلوک داری و ایشان از ارباب غوایت بودند
بر ایشان لعنت و از انجماعه تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است
نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که حقتعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور
نگردانیده و از ابراهیم ع در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من
عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگویید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است
بگویید که از کدام روایت فرض شده لعنت بر فرعون که دعوی خدایی کرد ثابت
نشده تا من بر اهل قبله که نماز گذار و روزه دار بودند لعنت کنم و رسول الله در برابر
گناهان حدود تعیین فرموده اند و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود خوارج گفتند که
رسول عباد را بتوحید و اقرار بما جاء به دعوت کرد عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول
رسول نمیکنیم اما مرتکب محرمات شدند و برخی ظلم کردند عاصم گفت که از ایشان بیزار شو
و احکام آنجماعه را رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب
دادند که بلی فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بقتال قبیله محاربه نموده و قتل کرد و عیال
و اطفال آنجماعه را اسیر نمود و چون خلافت بعمر رسید اسیران را بجانب خویش فرستاد

از بعضی بستانند

یکی از حفص کس ستانند مرتبه و حقوق نیکو کنند

بیع بر ازان دو کس کی با این [illegible] مملکت

ابن هبیره جواب داد که خلافت [illegible] گفت با امیر المومنین سلیمان چون [illegible] حالی بنی مخص

چرا برادر [illegible] که خلافت شده بعد از [illegible] امارت در نظام [illegible] حواله یزید بن عبد الملک [illegible]

ایشان آن سالکست و بعد از حمد [illegible] امور سلطنت را حواله [illegible] رسول [illegible]

او بیاید که حاکم [illegible] گفت بس چرا [illegible] افتاده گفت [illegible]

از جمله خطا کاران [illegible] صواب است [illegible] افعال بود [illegible] عبد الملک [illegible]

که بعاملش [illegible] گفتند که اکنون [illegible] ابن [illegible] گوید [illegible] آنچه [illegible]

آن دو [illegible] کرد [illegible] صاحب [illegible]

باخته موقوف کرد [illegible] غلام [illegible] در میان آورد [illegible] چون [illegible]

قوم [illegible] غلام [illegible] زنده [illegible]

اورا [illegible]

بسیار [illegible] **ذکر خلافت هشام بن عبد الملک**

معالجه این مرض [illegible]

تمام [illegible]

در [illegible] سال [illegible]

[illegible] بن مروان [illegible]

یزید بن عبد الملک [illegible]

یزید بن معاویه [illegible]

عمر عبد العزیز [illegible]

و ایستاده [illegible]

آن [illegible]

شود [illegible]

و بعد از ان

بطلب

بطلب یزید بن مهلب که از

زندان عمر بن عبد العزیز [illegible]

بیمار شدن عمر از ترس آنکه یزید بن عبد الملک [illegible] انتقام [illegible] از آل مهلب [illegible]

والی شده [illegible] که در میان [illegible] در بصره حبس [illegible]

[illegible] بود و [illegible] لشکر بسیار [illegible]

بصره [illegible] یزید بن مهلب [illegible]

محاربه [illegible] عبد الرحمن [illegible] محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]

خراسان ابو مسلم [illegible] سبب [illegible] کار این دولت [illegible]

بن کثیر و قحطبه بن [illegible] احوال او [illegible] گفت [illegible] دولت [illegible]

چشم او [illegible] ابو مسلم [illegible] بنی امیه [illegible]

زاده هاست و [illegible] ابراهیم [illegible] خراسان [illegible]

و آخر دولت بنی امیه [illegible] خراسان [illegible] ملوک [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible] امام [illegible] خراسان [illegible]

ابو الغیاث [illegible] خراسان بود [illegible] ابو مسلم [illegible] زید بن هشام [illegible]

[illegible] والی خراسان [illegible] زید [illegible]

عبد الله محمد بن علی [illegible] نصر [illegible] زید [illegible]

بولید [illegible] بعد از ان [illegible]

با هشام بیعت [illegible] کرد [illegible]

سل وفات [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

شده [illegible]

با او [illegible]

گرفت

اهل جهان رو بدرگاه تو دارند و تو روی بروی کنیزکان آورده مردم چه گویند یزید
انفعال یافته بعد از زمانی که حبابه پیش او آمد بود ملتفت نشد حبابه گفت امیر چرا
سرگرانی میفرماید گفت از حجبه که برادرم مرا عیب کرد حبابه گفت که یکنوبت دیگر
امیر سماع مرا استماع فرماید و بعد از آن هرچه فرماید حاکمست و اجابت مناسب حال
ساز آورده و یزید را عشق او از جا در گرفت و بعد از یکسال حبابه مرد و تا سه روز دفنش نکرد
پس بخانه خود دفن کرده بر سر گورش زاری میکرد روزی در مسکن حبابه سلامه مغنی مناسب
مقام بر نوای بربط زد یزید نعره زده بیهوش شد و یکشبانه روز بیهوش بود و سیم روز
شب حادی عشرین یا خامس عشرین ماه شعبان سنه خمس و مایه درگذشت در زمین بلقا
از اعمال دمشق و صاحب روضة الصفا گوید که در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که سبب
مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببستانی با او نشسته بود
یزید دانهای انگور بجانب او می انداخت و کنیزک بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلقش
جست بسیار بسر فیند و درگذشت و آن ملعون یکهفته آن مرده را نگاهداشته با او هر روز
چند نوبت معاشرت میکرد و بعد از یکهفته که مقربان زبان بملامت وی گشاده شدند دفنش
رخصت داد اما در کمال تاسف و تحسر بسر می برد گویند تا مدت هفت روز با هیچکس سخن
نکرد و در همان چند روز از غایت الم بعالم دیگر انتقال نمود ولادتش در سنه خمس و ستین
مدت حکومتش چهار سال و یکماه و مدت عمرش چهل سال و بعضی گویند سی و هشت سال
دفنش پهلوی حبابه **ذکر خلافت هشام عبدالملک** المنصور بالله هشام بن عبدالملک بن
مروان مادر او عایشه بود دختر هشام بن اسمعیل المخزومی بمدینه زاد در چهل و سه سالگی بر سریر
حکومت نشست کنیت او ابوالولید بود و پدرش او را منصور نام نهاد اما مادرش او را
بنام پدر خویش هشام میخواند بالاخره پدر او عبدالملک متابعت منکوحه خویش نموده
باین اسم راضی گشت در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت نشست و در زمان او خزریان
خروج کرده بآذربایجان آمدند و ولایات شروان و آنحدود را خرابی بسیار کردند و ملک خزر

پسر خاقان و او را که فرستاده بود طلبید سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان
از دربند گذشته فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده
بقتل فرمان داد و یغما کرد و سردار لشکر اسلام را بعد از حروب بسیار بفوز شهادت
فایز ساخته فرزندان او را اسیر کردند و تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند
و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان در آمده هر مسلمانی که یافتند کشتند چون
خبر بهشام رسید مضطرب شده مشورت نمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند آخر
قرعه اختیار بنام سعید بن عمرو الحرشی افتاد صد هزار درم باو بخشیده و هرچه او گفت
مبذول داشته از شام متوجه آذربایجان گردانید و بهر شهری که میرسید مفتوح کرده
کفار را میکشت و غنیمت بسیار می یافت و بر لشکریان قسمت مینمود و بسیاری از اسیران
مسلمانان را رهائی داد پسر خاقان تنگدل شده آهنگ حرب او ساز کرد و با
چهل هزار کس رو برو آمده لشکر مغول بهزیمت رفت باز پسر خاقان لشکرهای پراکنده
را گرد کرده تلاقی فریقین روی نمود سعید پرسید که پسر خاقان کجا ایستاده است
گفتند در فلان موضع که سر سردار لشکر اسلام را بر چوب کرده اند دلیرانه با فوج متوجه
آن سمت گشته ضربتی بر تاج پسر خاقان زد چنانکه بر زمین افتاد باز سوار شده آتش محاربه
زبانه کشید عاقبت نصرت اهل ملت را روی نمود و غنیمت تمام بدست اهل اسلام
آمد و نصر بن سیار در آن جنگ مردانگیها کرد گویند که با آنکه خمس آن غنایم را پیش
هشام فرستاده بودند سعید بر چهل هزار کس قسمت کرد هر کسی را دو هزار و هفتصد درم رسید
بعد از آن هشام سعید را طلبیده برادر خود مسلمه را بآذربایجان فرستاد او نیز فتحهای
بسیار کرد بعد از آن او را طلبیده مروان حمار را فرستاد او دشت خزر را مسخر کرد
و تا سقلاب رفت خاقان نیز مسلمان شد و تمام بلاد آنطرف مسخر گشته شعار اسلام در آن
ملک آشکار شد و بعد از آن عراقین را بیوسف عمر ثقفی داد و خراسان را بنصر سیار داد

[illegible] خراسان [illegible] مردم [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible] خروج [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] علی [illegible] زین العابدین [illegible] حسین [illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] امام [illegible] حسن [illegible] علی [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ابو مسلم [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] محمد بن علی [illegible] عباس [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible] ابراهیم [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] دمشق [illegible] شام [illegible] عباس [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] جنگ [illegible] بخارا [illegible]

بیرون ... و کتاب آنها را ... [illegible]

دیگران نشان ... عبد العزیز ... ابو جعفر منصور ... [illegible]

گویند که بعد از عمر بن عبد العزیز ... [illegible]

اصبغ از هشام بن عبد الملک ... [illegible]

تابعیت هشام ... ابو سعید ... [illegible]

نوزده سال و هشت ماه ... ابو بکر محمد بن ... ابو العباس ولید ... [illegible]

هشتم ماه ربیع الاخر سنه ... ماه و یازده روز ... المکتفی بالله ابو العباس ولید ... [illegible]

در ایام ... نوزده سال و صد و ... صحابه را ... [illegible]

و نقول ... بعد از اطلاع ... هشام عالم ... [illegible]

خورده ... حجاج ... محمد بن یوسف ... [illegible]

... یکسال ... عبد الملک ... [illegible]

ولید بن عبد الملک ... هشام ... [illegible]

... گویند ولید نزد هشام ... [illegible]

و ماه هشام او را ... [illegible]

بسیار با ... شراب ... [illegible]

و در ایام ... [illegible]

از ولایت ... ولید ... [illegible]

اردن ... [illegible]

زندان ... [illegible]

و گفت ... [illegible]

چون ولید بن یزید ... [illegible]

آمده ... عبد الملک ... [illegible]

عباس بن عبد الملک ... [illegible]

راضیط ... ولید ... [illegible]

... هشام ... [illegible]

روزی ... [illegible]

حاضری گفت ... بخراسان ... [illegible]

بن حسین که بعد از ... [illegible]

الغفار ... بجرجان ... [illegible]

متوجه جرجان شد ... [illegible]

رفته ... [illegible]

پیش ولید ... [illegible]

... آورده ... ولید ... [illegible]

بیکسال ... [illegible]

... قصیده ... [illegible]

واستعفا ... [illegible]

فیما ... [illegible]

در نسبت خلافت ... [illegible]

دیگری ... شراب خورده ... [illegible]

شیوه ... اهل اسلام ... [illegible]

از و برده ... خالد ... [illegible]

چون وقت ... [illegible]

و خطبه کرده ... [illegible]

خلع کرده ... ولید [illegible]

و این واقعه در اواخر [illegible]

سنه ست و عشرین [illegible] جمادی الثانی [illegible] جمادی الاولی [illegible]

[illegible] روضة الصفا [illegible]

[illegible] سلیمان بن هشام [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] یزید بن ولید [illegible] مروان [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت ابراهیم

[illegible] مروان [illegible] محمد بن مروان [illegible] الملقب [illegible]

[illegible]

ایشان از همنیغی سو هم شده آن دو کس را از زندان کشتند و مروان در سنه سبع و عشرین بدمشق آمده بخلاف نشست و بقول بنا کنی ابراهیم را کشته بردار کرد و قاتلان پسران یزید را کشت و بقولی ابراهیم بن ولید جان بیرون برده

بعد از فرار موالیان ولید بن یزید از زوایای اختفا برآمده از قتله ولید بن یزید هر کرا یافتند کشتند و یزید بن ولید را که بر او خروج کرده بعد از گور برآورده او آویختند و گویند چون ابراهیم از مروان بگریخت در صفر سنه سبع و عشرین و مائه پسر عمزاده اش عبد العزیز بن حجاج او را بکشت و بروایتی در ولایت جزیره غرق شد مدت حیاتش سی و شش سال یا سی و هشت سال یا چهل و شش سال بود و مدت امارتش بقولی شصت و بقولی سه ماه و هفت روز

ذکر خلافت مروان القایم بامر الله

ابو عبد الملک مروان بن محمد بن مروان بن الحکم الملقب بمروان الحمار مادر او کنیزک ابراهیم بن مالک اشتر است و او را حمار از آن میگفتند که عرب سر هر صد سال را حمار گویند و در عهد او از زمان سلطنت معاویه دولت بنی امیه قرب صد سال شده بود کم یا بیش و بنابر آنکه مروان شاگرد جعد بن درهم بود که مذهب اعتزال داشت مروان را جعدی نیز میگفتند و جعد میگفت که قرآن مخلوقست و بعضی اقوال ناشایست دیگر نیز در دین از و نقل میکردند هر که خواستی مروان را مذمت کند جعدی گفتی و مروان مرد شجاع و بتدبیر بود و بعد از پسر عمزاده پادشاه شد و در عهد او فتنه بسیار پدید آمد و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان اوست اذا انقضت المدة لم تنفع العدة و او آخرین خلفای بنی امیه است در روز دوشنبه چهاردهم صفر سنه سبع و عشرین

بدمشق آمده خلایق بروی بیعت کردند و در زمان او جماعتی بسیار خلق را دعوت کردند از جمله جمعی از عظمای کوفه از عبد الله بن عمر عبد العزیز که والی آن مملکت بود روی گردان شده بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب که عبد الله مذکور را در آنجا محبوس کرده بود خود را باو رسانده و از زندان برآورده با او بیعت کردند و با عبد الله بن عمر جنگ در پیوستند عبد الله بن عمر گفت که هر کس سری از مخالفان بیارد پانصد درم بگیرد مردم او سر بسیار آوردند و ابن عمر بوعده وفا کرد و عبد الله بن معاویه منهزم گردیده با شیعه زید بجانب مداین توجه نمود و با خلقی کثیر از کوفه و مداین و جلوان لشکر کشید و اصفهان و ری را مسخر ساخت و در سنه تسع و عشرین مردم فارس و عراق عجم تا حدود دامغان با او بیعت کردند و عبد الله بن معاویه از اصفهان با اصطخر رفته جمعی کثیر از بنی هاشم بخدمت او مبادرت نمودند و بعضی گویند که ابو جعفر منصور و عبد الله و عیسی از اولاد علی بن عبد الله عباس در لشکر او بودند تا آنکه یزید بن عمر بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود عامر بن ضباره و جمعی با ابو ... بطرف ... روان ساخته بعد از محاربه بسیار لشکر عبد الله متفرق شدند عبد الله بن معاویه با دو برادر خود بهرات رسیده حاکم هرات که از جانب ابو مسلم بود خبر با بو مسلم فرستاد تا هر چه حکم شود بتقدیم رساند و پیش از معاودت رسول حاکم هرات از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از اسمای اهل بیت رسولست و اسم جد شما معاویه بخلاف اسامی اهل بیت چرا است عبد الله جواب داد که جد من در مجلس معاویه بود که خبر آوردند که خداتعالی ترا پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بتو بدهم که او را باسم من موسوم گردانی لاجرم پدرم بمعاویه موسوم گشت مالک بن هیثم خزاعی حاکم هرات گفت زر اندک برشوه گرفت و نام زشتی برای پسر خود پیدا کرده شما را حقی در آنچه دعوی میکنید نیست

و بعد از آن

بنام ابومسلم رسید

[illegible]

حمص را گرفته ... سلیمان بن هشام با غوای آل ابی سفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه کرد

وقت باید چون بسیگی کسان از ما

هر دو بهم رسیدند و بسیار ... ها بودند عالم

نصر بن سیار ... کرده ... ابو مسلم آمده بود سمتوی

دیگر فرستاد و نصر ... ظهور ابو مسلم و مروان چون ... که ازدی عاملی

مروان فرستاد شام واقع بود ... ضبط خراسان ... امداد ... فرستاد و چون عبدالله ... علی بن ضریح ... عراق

که در ولایت شام ... یزید بن عمر بن هبیره که امارت عراق عجم باو بود ... خراسان ... امداد او میبود

نوشت به یزید بن عمر ... قدرت ... عاقبت ... از دی ... لشکریان شده با نصر ... بازده

آنچه دو استیلا یافته بود ابو مسلم آمده بود و ... فرستاد که ... هر دو فریق از ابو مسلم ... می خواهند

کشته شدند ... از قبل ابو مسلم ... آغاز مخالفت نهاد ... با نصر ... منهزم شده

چون سلیمان بن کثیر از قبل ابو مسلم ... ابن ضریح راضی شده ... لشکرهای ... بودند

که دیدند ... نقبا ... ابن ضریح ... چنان خواهد شد ... دو

ابو مسلم بشورت نقبا ... آنچه صلاح کار ... سپاه ... نماید

نمای برقول او اعتماد بکنیم ... و نصف دیگر ... شهر ... ابو مسلم

نصف شهر را در ضبط تصرف در آورد ... عظمت ... سپاه ... باید

درین اثنا ابو مسلم خبر یافته ... لشکرهای ... ابو مسلم مبادرت ... فرستاد ... این آیه

گروه دست از جنگ باز داشتند ... نصر قصد کرد ... ابو مسلم لا ... تابعت ... ابو مسلم

خدا و نصرت آل محمد ... بر ... تابعت ... باید نصر خواست ... لا اله الا ... بروی خواندن ... انتقلبوا ... ای ... لطیف

انقلب

من و نصر

انا ... حین ... ار

بهانه ... و ابو مسلم ... نصر

پس ... با بعضی ... نصر ... ابومسلم ... شد

هرچند بطلب او ... نصر ... لشکر ... وجوه

شورت ... نقبل ... ابو مسلم ... لشکر ... جو

بیمار شد ... علی ... ابو مسلم ... ابراهیم ... الامام ... خراسان ... مقرر

ابو مسلم روزی ... و اعیان ... ابراهیم ... کرده ... ابراهیم

انبار ... از ... امیر کرده ... اعیان ... قبول کرده ... ابراهیم

بود در سنه ... خراسان ... ابراهیم ... دعوت ... خراسان

نوشت که ابو مسلم ... ضبط ... موافقت ... چون ... نام ... بیان

که هر جا ... ابو مسلم ... موافقت ... انجام ... نام ... از

مکه رفته ... ابو مسلم ... بموجب ... ابو مسلم ... کرد ... از

ناصیه وی ... ابو مسلم ... اعیان ... تابعت ... وی ... بود ... چون

در قبضه اقتدار او نهاد ... مردم ... اعلام دولت وی ... ادراء ... الملک بود

خطبه ... عباسیان خواند ... چون ... عبد الله ... ولید بن عبد الله بن

امام ابراهیم ... اعیان ... عبد الله بن عباس ... عبد الله ... که ... عبد الله ... ای

و زنان ... سلیط بن عبد الله ... گرفت ... سلیط را ... داده ... قاضی ... لطیف

سلیط تولد کرد ... عبد الله ... ولید ... سلیط ... عبد الله

و ولید ... عباسیان ... قاضی ... دمشق ... ولید ... عبد الله

عباس ... و جمعی ... سهل ... علی بن عبد الله

ولید حکم ... از علی بن عبد الله

... بر ... جد ... وارثان

انابک

م

اثنای کار سپاه ... [illegible]

[illegible] سید ... و از جمله ابومسلم که کار ... [illegible]

ابوجعفر منصور ... در نسب ... [illegible] ... و اقوال ... [illegible]

... که تو خود ... [illegible] ... بنیان ... [illegible]

او نظر ... سید ... [illegible] ... [illegible]

سلیم ... [illegible] ... و عصا ... و علامت ... [illegible] ... احوال ... [illegible]

واری ... [illegible] ... با ... [illegible] ... کردی و ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... امام ... [illegible]

... [illegible] ... ابراهیم ... اعیان ... ابومسلم ... [illegible]

در ایام ... [illegible] ... سید ... در ... عتیر بن ... [illegible] ... اعیان ... [illegible]

و از ... [illegible] ... و در ... [illegible] ... احوال ... [illegible] ... عبارت ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

دار خراسان ... [illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... ابومسلم ... [illegible]

و در ... [illegible] ... سید ... ابراهیم ... [illegible] ... اعیان ... [illegible] ... ابومسلم ... [illegible]

چون ... [illegible] ... امام ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

چنگ ... [illegible] ... قحطبه بن شبیب ... [illegible] ... سلیمان بن ... [illegible] ... امام ... [illegible]

دعوت ... [illegible] ... قحطبه ... [illegible] ... اعیان ... [illegible] ... رمضان ... [illegible]

بجانب ... [illegible] ... [illegible] ... آن ... [illegible]

و از مخالف ... [illegible] ... خروج ... [illegible] ... ابومسلم ... [illegible]

دار ... [illegible] ... امام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مجالس

علاوه بن نصر ... عباس ... کرده ... [illegible]

چنید بن نصر ... [illegible] ... لباسهای سیاه ... [illegible]

موافق طبع او ... [illegible] ... سیاه ... [illegible] ... بنعمان ... [illegible]

و دستارهای سیاه ... آن لباس ... [illegible] ... لباسهای ... [illegible]

در دلش افتاده آن لباس ... از صغیر و کبیر لباسهای ... [illegible]

سلیمان بن کثیر و جمیع متابعان ... [illegible] ... جمیع شیعیان عباسی ... [illegible]

آن ... [illegible] ... ابومسلم ... سلیمان بن کثیر ... خلاف ... [illegible]

شد و چون ... ابومسلم ... [illegible] ... جمیع خلایق را طعام داده ... [illegible]

قیام نمود و بعد از آن خوان ... [illegible] ... و بعد از آن ... [illegible]

بعضی آیات ... [illegible] ... قحطبه بن شبیب ... [illegible]

گفت که این حادثه دیگر است ... [illegible] ... سپاه را ... قحطبه ... [illegible]

او نموده حکام ... [illegible] ... ابومسلم سرداری ... [illegible]

آمده بجنبه ابومسلم ... [illegible] ... آن بلده را تسخیر نموده ... [illegible]

بجانب طوس فرستاد و قحطبه ... [illegible] ... بجانب جرجان رفت و نزدیک ... [illegible]

دیار جمع شده بودند ... [illegible] ... شده قحطبه بجرجان ... [illegible]

بعد قتال واقع شد و ... [illegible] ... امام ... [illegible]

و قحطبه ... [illegible] ... بجانب ری ... [illegible] ... عراق عجم ... [illegible]

... [illegible] ... فتوح ... [illegible]

اوان

در کرمان بودند رسید ایشان میل بجانب عراق نموده با یزید بن هبیره بدفع قحطبه
اتفاق نمودند و ابن ضبار با صد هزار کس با ساز و یراقی تمام که از جمله آن لشکر را عسکر الاعاجم
میخواندند از کرمان بطرف نهاوند میل نمود بتعاقب پسر قحطبه و این خبر بقحطبه رسیده از ری
نیز آمده و از آنجا بجانب اصفهان روان شده در نواحی اصفهان هر دو لشکر بهم رسیدند و
حربی صعب اتفاق افتاد و قحطبه مصاحف را بر سر نیزها کرده فرمود تا منادی ندا در داد که ای اهل
شام ما شما را بآنچه در کتاب خداست میخوانیم و شامیان ابو مسلم را دشنامهای
زشت در عوض میدادند بالاخره مروانیان رو بگریز نهاده و سردار ایشان کشته شده
چندان اسلحه و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی بدست خراسانیان افتاد که مستوفی
خیال از عد آن عاجز بود و قحطبه سر ابن ضبار را بریده بخدمت ابو مسلم فرستاد و بیست روز
در اصفهان توقف کرده بطرف نهاوند رفت و درین اثنا حسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند
اشتغال داشت این واقعه را معلوم کرده قوی شد و قحطبه باو پیوسته فتح نهاوند نمود
و او نیز از شامیان که در آنجا بودند و امان طلبیده متوجه لشکر قحطبه شدند همه را بعالم فنا
رسانید و آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمد نقلست که چون داود بن یزید از معرکه
قحطبه گریخته در عراق عرب بپدر پیوست یزید بن هبیره لشکر عراق را فراهم آورده و مروان
را بمدد خویش طلبیده موضع حلوان را معسکر ساخت و مروان حمار باستحضار لشکرهای
شام و جزیره و قلمرو آنجا فرمان داد و بمدد فرستاد و چون قحطبه بموضع خانقین رسید هم
ضمیر یزید راه یافته بجانب کوفه باز گردید و قحطبه کشتیها مرتب ساخته از آب فرات گذشت
و خود را نزدیک بیزید رسانیده اما بحرب او توقف نکرد و با اصحاب خود گفت که امروز ام
که مهم ما با مروانست و دلیلی پیدا کرده بطرف کوفه عزم نمود و هنگام شام خواست که
از رود بگذرد در حالی که بعضی لشکریانش آنطرف آب با سپاه یزید جنگ میکردند
اسب قحطبه با آب فرو رفته غرق گشت و بعد از آنکه اعادی ایشان منهزم شدند بجستجوی
او شتافتند و اسپش را دیدند که زین و لجامش تر شده از نو مایوس شدند

و با پسرش حسن بیعت کردند و حسن داخل کوفه شده ابن هبیره بجانب واسط
توجه نمود و ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال را که وزیر آل محمد میگفتند بدیدن
حسن رفته حسن دست او را ببوسید و بر جای خود نشاند و گفت ایها الوزیر امیر
ابو مسلم مرا فرموده که بهر خدمتی که اشاره نمایی کمر اطاعت بر میان جان بندم
و همراه او بمسجد جامع رفته مکتوب ابو مسلم را بحضور خلایق بوزیر آل محمد داد و او
بمردم نمود و عمال باطراف ولایت فرستاد بصحت پیوسته که چون نصر سیار در حین
انهزام بری رسید حالات خراسان را بمروان حمار نوشته مندرج کرده بود
که من از آن میترسم که این فتنه بشام نیز سرایت کند و هنوز مروان از خواندن
مکتوب فارغ نشده بود که قاصد ابو مسلم را که بخدمت ابراهیم میرفت با عرضه
داشتی نزد مروان آوردند مروان بعد از اطلاع بر مضمون آن قاصد را فریفت
که بعد از وصول نامه بابراهیم جواب مکتوب را گرفته باو رساند و او قبول نموده عمل نمود
مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو مسلم باید که در اعلای اعلام دولت ما جد نموده
بهر حیله که داند در دفع اهل طغیان و عدوان مساعی بجا آورد مروان کتابتی
بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد که بعامل
بلقا نویسد که تا ابراهیم را بمردم حوار سپرده بحران نزد من آرند و چون ابراهیم
رسید مروان با وی خطابهای درشت کرده او نیز جوابهای عنیف گفته
از اطلاع بر قضیه ابو مسلم ابا نمود مروان مکتوب و قاصد را ظاهر ساخته خدمتش
سکوت ورزید مروان فرمود تا ابراهیم را محبوس کردند و از جانب ابو سلمه
وزیر آل محمد بخاطر گذرانده که یکی از اولاد امیر المومنین علی علیه السلام را بر سر خلافت

تمکین
کردانید دارای خروج
داعیه را وجه همت ساخت [illegible]
سه مکتوب بر دست [illegible] ارسال داشت یکی بامام جعفر صادق و دیگری
بامام زادهٔ عالی الاحترام [illegible] عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب [illegible] بعمر بن علی بن الحسین [illegible]
سه بزرگوار در آن ایام [illegible] مکتوب با مدینه [illegible] امام جعفر صادق [illegible]
رسانید اگر او قبول [illegible] لعنه الله [illegible]
چون قاصد بمدینه رسید [illegible] آنحضرت [illegible] با امام جعفر [illegible]
و در آتش چراغ سوخت [illegible] عبدالله [illegible] ابو سلمه [illegible]
عبدالله بن الحسن [illegible] آنحضرت [illegible] عمر بن علی [illegible]
دیگری از آنان [illegible] امام جعفر [illegible] مکتوب [illegible] قاصد [illegible] ابراهیم
حضرت امام [illegible] خلافت [illegible] ابو سلمه قاصد [illegible]
و در آن اثنا [illegible] کردی که خلافت [illegible] ابو مسلم [illegible]
زنهار که [illegible] زیاده [illegible] جواب [illegible] عباس [illegible] پنهان کرده [illegible]
این مکتوب [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] ابو سلمه [illegible] ابراهیم [illegible]
ابوالعباس سفاح و ابراهیم [illegible] بکوفه آمدند [illegible]
و بعد از [illegible] ابو عبدالله [illegible] از زندان [illegible]
ابوالعباس سفاح [illegible] بعد [illegible]
کرد و در زندان [illegible] نیز بودند [illegible] کردند و بعد از آن [illegible]
و طایفهٔ بنی امیه [illegible]
در آمده [illegible]
و چون صباح شد [illegible]
در آمده ابراهیم
و عبدالله

وعباس

وعباس [illegible]
را در آورده [illegible] و آرزو
غلام [illegible] ایشان بودند
گفت [illegible] عبدالله و عباس [illegible] ابراهیم [illegible]
در آمده [illegible] عبدالله [illegible] عباس [illegible] ابراهیم [illegible]
نشستند [illegible] اضطراب [illegible] سفاح [illegible]
آنکه [illegible] خلافت [illegible] عباس [illegible]
نهاد مروان [illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
کروه [illegible] که بعد از [illegible] سفاح [illegible] ابراهیم [illegible] مروان [illegible]
واو لین ایشان [illegible] امام [illegible] سفاح [illegible]
مراد سفاح [illegible] ابو جعفر [illegible] امام [illegible] سفاح [illegible]
قاصد [illegible] سفاح [illegible] ابراهیم [illegible] ابو سلمه [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] سفاح [illegible] خراسان [illegible]
ابو حمید طوسی [illegible] خلافت [illegible] عبدالله [illegible] ابوالعباس سفاح
ابراهیم [illegible] عبدالله [illegible]
رسانید و بعد از ادای [illegible] عبدالله و علی [illegible] ربیع الاول [illegible]
ابو جعفر و اعمام [illegible] بیعت [illegible]
جمعیت کرده [illegible] ابو سلمه [illegible] مسجد جامع [illegible] خطبه [illegible]
و بیعت کردند [illegible]
ابتدا [illegible]
او [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] رسول [illegible]

برین منبر ننهاد مگر امیر المؤمنین علی ع و این امام که برین منبر است و بدانید که این امر
از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آن زمان که عیسی ع از آسمان فرود آید و بعضی گفته اند که چون
مروان انکار این آگاه شده بدین کینه ابراهیم را برادرش در ابتدای آن آهنگ کرد نا
بر دولت لشکر بجنگ سفاح کشید و سفاح عم خویش عبد الله بن علی را بحرب مروان
نامزد کرده در منزل زاب بکناره آبی تلاقی فریقین دست داد و نقلست که در آن روز
مروان گفت که اگر امروز بعد از زوال جنگ واقع شود مدتی مدید دولت در خاندان
ما ماند و اگر پیش از زوال اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و بحسب تقدیر پیش از
وصول آفتاب بسمت الراس جنگ در گرفته بکمتر از ساعت نجومی همه آن لشکر
کشته و غرق شدند و غریق آن سپاه در آب زیاده از قتیل بود و آن زمان
عبد الله بن علی این آیه برایشان میخواند و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا
آل فرعون و انتم تنظرون و در سبب هزیمت مروان اختلاف کرده اند یکی
آنکه مروان خواست که جنگ بعد از پیشین روی دهد بنابرین صنادیق پر زر
گشاده هر کس را چیزی داد تا لشکریان مشغول گردند از تسلط خصم و خود رو بگریز نهاد
و قول دیگر آنکه چون صفها راست شد بار اقه محتاج شده بازاله بول فرود آمد اسپش رمیده
در میان لشکر در آمد سپاه را تصور آن شد که او را کشتند منهزم شدند لهذا عرب آنرا
مثل کردند که ذهبت الدولة ببولة و نقلهای دیگر درین باب بنظر رسیده که در بیان آن
نفعی نیست همه افسانه است و اصل آنست که ابو العباس سفاح خود میگفته نه ز موهم
باذن الله صاحب تاریخ گزیده گوید عجب آنکه دولت بنی امیه بر کسی آخر آمد که در عهد
خود عدیم المثل بودند مروان حمار و یزید بن عمرو بن هبیره که صاحب لشکرش بود در مردی و
شجاعت یگانه عالم و عبد الحمید بن یحیی که وزیرش بود در تدبیر و کفایت ممتاز از اقران
و اگر غیر ازین سه کس بودی مردم را گمان شدی که از تباهی رای یا از سستی بود بکلی اجل

کتاب

کتاب و کل امة اجل و بالجمله مروان از موضع زاب بجانب موصل منهزم گردید و جمعی که با
مروان بودند حاکم موصل را ندا کردند که امیر المسلمین است دروازه بگشا موصلیان در جواب
گفتند که اگر امیر المسلمین بودی فرار نکردی و مروان را دشنام فراوان دادند
مروان از جهت دل از سلطنت یکبارگی برداشته مانند سگ پا سوخته در
بلاد شام سرگردان گشت و بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم بطرف
مصر شتافت و عبد الله بن علی از عقب مروان روان گشته بفلسطین رفت
و در آن موضع بفرمان سفاح برادر خود عبد الصمد و ابو عون مرغزی را بتعاقب فرستاد
در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شب قصد
گرفتنش کردند او با جمعی از اعیان پیش آمده در اثنای جنگ بزخم نیزه از پای
در افتاد و سرش را نزد ابو العباس بردند و در گزیده مسطور است که عامر بن
اسمعیل جرجانی از خیل ابو عون با هزار سوار از نیل گذشته بزمین قیوم که آن
ده وغولت با مروان جنگ کرده او را کشت و ابو حنیفه دینوری گوید که چون ابو
عون بدمشق رسید جمعی کثیر را که از آنجمله هشتاد کس از اولاد مروان بودند بقتل
رسانید و بعد از آن بطرف مصر شتافت با بیست هزار کس که همراه داشت بباد
حرب کرده بطرف افریقیه هزیمت نمود و جمعی تعاقب کردند مروان با یک غلام در
کشتی نشسته از نیل عبور نمود با غلام خود گفت که اگر امشب آفتی بمن نرسد بر
دشمنان ظفر یابم و بعد از آن درع خود را بر زمین افکنده بخواب رفت اسمعیل نام
شخصی از اصحاب عون در همان کشتی که مروان نشسته بود از آب گذشت و بمقامی
که مروان آنجا در خواب بود رسیده بضرب شمشیر مهم او را ساخت و صاحب روایت
اول گفته که در اثنای جنگ در آن شب شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش

[illegible]

لوایح مولانا جامی

لا احصی ثناء علیک [illegible]

[illegible]

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده
آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن
بیخود چو شدم ز خود بخود راهم ده

یا رب همه خلق را به من بدخو کن [illegible]

یا رب برهانم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یا رب ز دو کون بی‌نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه سوی تست بازم گردان

اما بعد این رساله‌ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح ارباب ذوق و وجدان لایح گشته [illegible]

غیر از شیوهٔ سخن رانی نی رباعی من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری از هیچ و کم از
هیچ نیاید کاری هر سر که ز اسرار حقیقت گویم زانم نبود بهره بجز گفتاری
در عالم فقر بی نشانی اولی در قصهٔ عشق بی زبانی اولی زانکس که نه اهل ذوق اسرار
وجد گفتن بطریق ترجمانی اولی سفتیم گهر چند چو روشن خردان وز ترجمهٔ
حدیث عالی سندان باشد ز من هیچ مدان معتمدان این نکته رسانند بشاه همدان
لایحه قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت وجود داده است
در درون تو جز یکدل ننهاده است تا در محبت او یکروی باشی و یکدل از غیر او معرض
و بر او مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره کنی رباعی
ای آنکه بقبله وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا دل در پی این و
آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا لایحه تفرقه عبارت
از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه
بمشاهده واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت از جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد
بماندند فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست
از همه افشاندند رباعی ای در دل تو هزار مشکل ز همه مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دلت حاصل ز همه دل را بیکی سپار بگسل ز همه رباعی مادام که در تفرقهٔ
وسواسی در مذهب اهل جمع نسناسی لا و الله لا ناس نسناسی نسناسی
خود ز جهل می نشناسی رباعی ای سالک دل سخن ز هر باب بگوی جز راه وصول
رب ارباب بپوی چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل ز جمع
اسباب مجوی ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول و حکمت و هندسه
چند هر فکر که جز فکر خدا وسوسه است شرمی ز خدا بدار ازین وسوسه چند لایحه حق سبحانه

وتعالی

وتعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده
از لقای او برداشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او را گذاشته راه دیگری
سپری رباعی آمد سحر آن دلبر خوبی جگران گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران با شم تو نهی چشم بسوی دگران بایم براه
عشق خوبان همه عمر وصل تو بجهد و جهد جویان همه عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر که جمال خوبرویان همه عمر لایحه ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا
حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت
و نه نمود امروز نمودیست بی بود پیداست که از وی فردا چه خواهد بود زمام انقیاد
بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد بدین مزخرفات فانی چه نهی دل از
همه برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه
خواهد بود و چهرهٔ بقایش را هیچ خار حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که
ترا روی نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود رو دل بیکی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود رباعی رفت آنکه بقبله بتان رو آرم حرف
غمشان بلوح دل نگارم آهنگ جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازو بیزارم
رباعی چیزیکه نه روی در قفا باشی ازو آخر هدف تیر بلا باشی ازو از هر چه
بردگی جدا خواهی شد آن به که بزندگی جدا باشی ازو رباعی ای خواجه
اگر مال اگر فرزند است پیداست که مدت بقایش چند است خوش
آنکه دلش بدلبری در بند است کش با دل و جان اهل دلی پیوند است لایحه
جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و کمالی که در جمیع مراتب

فالم جز

ز تو جمال کمال ابدی

آنجا نه دارد یا رب مرادان و ذاتی

سمت جمال وصفت کمال یا فیه مرادان بنای کی او بیت و جمله

اثر دادن بجا و ست از ادرج کلیه و اطلاق تبدل از نموده و در حضیض مرده و نفسید

عرصفات او ست از تو از جزو بکل راه بری وارتقید باطلاق ره و کی آدمی ام جو دلدار کمل نشان دلاله دل مفید

تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری که کل آن شمع طراز چون دیدبیان کمل نسیم کنف باز من اصلیم و کلیبای

از مطلق بازمانی لاابه رنگم بهار بی کی کل آن شمع طراز ارب از لطف ندو صباحت خط جبینی در بلیف

فرع منت از اصل چرا بفرع می بانی تا بان ای بیجر از حسن مقید جلی لاابه آدمی اگر هر سبب جنابت

از غایت لطافت از هر طرفی جمال مطلق تا بان در نهایت لطافت نفس ناطقه منور مطابق جمال کلی

محمد چه کنی از هر طرفی جمال مطلق در نهایت چون نفس ناطقه منور مطابق ابوالبشر بازند

از غایب لنا فنت اما حجب و اندا از حکما گفته اند که چون نفس الضیا عموم طلاق ابوالبشر ازان بار

و هرچه توجه کنند رنگ آن پذیرد و صادرت کانها الوجه کله و الضیا عموم شده اند که خود را از ان بار

شود با حکام صادق آن متحقق گردد صادرت کانها الوجه کله در حیوان جان شده اند که خود را از نظر

انفعال بدین صورت جهانی و کمال اشتغال بدین بکر هیولانی جان شده اند ای برادر تو همین اندیشه باقی تو استخوان و ریشه

نبداند و است بیازنی تو انند مثنوی ای برادر تو همین اندیشه لاابه پس می باید که بکوشی و خود را از نظر

گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی لاابه بس می باید که درجات موجودات همه جای جمال او بیند

مراتب کاینات برای کمال او در بین نسبت چندان مداومت نمایی که باجان او در آمیزد

و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر بخود روی آوری باد آورده باشی تعبید مطلق شود و اتحقق

از خود تعبیر کنی از نعیر کرده باشی و گردد دل تو کل گیرد

جهاخی گردد رباعی

سلطان عشق ... بلبل ...

ای ... نقش

عبث آن بی

نوبودی

ذوقی بیابی

وزری که چند اندیشه کل باید

کی گل از نی کی باشد و گل لباس بسی دل از عشق باید

شده شی تا بان گشته جمال وجه مطلق دل لاابه ورزش ازین

فراو استهلک جان در علیات شوق او استغراق لاابه ازالات از آن نسبت

شریعه می باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات ازان نسبت

شریعه فالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع احوال

و سکنات حاضر وقت می باید بودن تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس باید بود با نعمت رباعی در هر حال

نفس قائم به سال الیال کانان که بود مهر را هم زوال دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو و در دیده

خیال لاابه اینجا که امتداد دل نسبت مکنون بسبب مشغول جمیع اوقات و ازمان و در سبب همین اندیشه

کیفیت آن بسبب تعری از طالبه اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن

جز بجد و جهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر داد و تمام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی زده و سار و بسی مخفی فی

آن نسبت و بر گوشش می باید کرد تا خواطر منقرفه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور مخفی فی

سبحانه به باطن پرتو افکند تا از تو لسبانید کیفیت آن نسبت متعری از ملاحظه اکوان و مبرا

از مزاحمت از اغیار بر باید نه شعور بخودت باز ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل ابر من الابد

الواحد الاحد رباعی یا رب مددی که گردد خود برهم ازبد برم و ز بدی خود برهم در حی

فهم از خود بیخود کن تا از خودی و بیخودی خود برهم رباعی از آنکه فنا شیوه و فقر آیین است

بی کشف یقین نه معرفت نه دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر

اذا تم هو الله اینست لاابه فنا عبارت ازان است که تو اسطه استیلای

ظهور هستی حق بر باطن بما سوی او شعور نماند

فنای فنا آنکه بان بی شعوری

هم شعور نماند

نباشد که فنای فنا در فنا مندرجست زیرا که صاحب فنا اگر بفنای خود شعور باشد
صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوی حق اند
سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد **رباعی** زینسان که بقای خویشتن میخواهی * از
خرمن هستیت جوی کی کاهی * تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی * گر دم زنی از راه فنا
گمراهی **لایحه** توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و از همه مطلوبات و مرادات منقطع
گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه
بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند **رباعی** توحید بعرف صوفی صاحب
سیر * تخلیص دل از توجه اوست بغیر * رمزی ز نهایات مقامات طیور * گفتم بتو
گر فهم کنی منطق طیر **لایحه** مادامی که آدمی بهوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت
ازوی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شغله محسوسات
آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شغله محسوسات و معقولات را از باطن وی
دور اندازد التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده
از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد و خاطر از مزاحمت اغیار
بپردازد و زبان جانش بدین ترانه ترنم آغازد **رباعی** کای بلبل جان مست ز یاد
تو مرا * لذات جهان را همه در پا فکند * ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا **لایحه**
چون طالب صادق مقدمه جذبه بیان کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد
می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست
خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند
هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده **رباعی** بر عود دلم نواخت یکزمزمه عشق

زان

زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق *
حقا که بعهدها نیایم بیرون *
از عهده حق گذاردن یکدمه عشق **لایحه** حقیقت حق سبحانه
وتعالی [illegible]
[illegible]
جمال او [illegible] بدیده او [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] اعتباریه اند [illegible]
مصدریه و مفهومات اعتباریه [illegible]
امری که نسبت در خارج آید بلکه باعتبارات [illegible]
وگاه لفظ وجود میگویند و حقیقی میخواهند [illegible]
ذو الحقیقه غیر از وی [illegible] **لایحه** [illegible]
ذوق کمل کبرای عارفین [illegible]
سبحانه و تعالی [illegible] ارباب شهود [illegible] اعیان [illegible]
حقایق بود لیکن [illegible] عین ذات اند من حیث التحقق والحصول [illegible]
من حیث [illegible] اعتبار [illegible] و اراده [illegible]
علم و قدرت [illegible]
[illegible]

واسما وصفات واعتبارات او رباعی ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین
نه در حق تو کیف توان گفت نه این ❊ از روی تعقل همه غیرند صفات ❊ با ذات
تو از روی تحقق همه عین ❊ ذات من حیث هی از همه اسما وصفات معرات
واز جمیع نسبت واضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست
بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم ونور وجود وشهود
متحقق گشت ونسبت علم مقتضی عالمیت ومعلومیت شد ونور مستلزم ظاهریت
ومظهریت ووجود وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت
ومشهودیت وهمچنین ظهور که لازم نوراست مسبوق است ببطون وبطون ازلی قدم
ذاتی واولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول وآخر وظاهر وباطن متعین شد
وهمچنین در تجلی ثانی وثالث الی ما شاء الله نسبت واضافات متضاعف
میشود وهر چند تضاعف نسبت اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر سبحان
من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال ستور خفای او باو باعتبار صرافت
واطلاق ذات وظهور باعتبار مظاهر تعینات رباعی با کلرخ خویش گفتم
ای غنچه دهان ❊ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان ❊ زد خنده که من بعکس
خوبان جهان ❊ در پرده عیان باشم وبی پرده نهان رباعی رخسار تو بی نقاب
دیدن نتوان ❊ دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان ❊ تا دام که در کمال اشراق بود ❊
سرچشمه آفتاب دیدن نتوان ❊ خورشید چو بر فلک زند رایت نور ❊ در زیر تو
او خیره شود دیده ز دور ❊ واندم که کند ز پردهٔ ابر ظهور ❊ فالناظر للتجلیه من غیر قصور ❊ تعین
اول وحدت صرف وقابلیت محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از

نجم

جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع
اعتبارات تا غایت که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است ومر
اوراست بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات
مرتبه واحدیت ومر اوراست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات مرتبه واحدیت
بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمعیت خواه مشروط
باشند بتحقق وجود بعضی حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرهما وخواه مشروط نباشند
چون حیات وعلم وغیرها واینها اسما وصفات الهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت
ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات حقایق الهیت است وتلبس ظاهر وجود بآنها
موجب تعدد وجودی نیست وبعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار
مراتب کونیه است چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند
از یکدیگر وصورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه وتلبس
ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودی است وبعضی ازین حقایق کونیه
را عند سریان الوجود فیها باحدیه جمع شیونه وظهور آثارها واحکامها باستعداد جمع
اسماء الهی است سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده وضعفا و
غالبیه ومغلوبیه چون کمل افراد انسانی از انبیا واولیا بعضی را استعداد ظهور بعضی است
دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیت
جمیع صورتها الالهیه والکونیه ازلا وابدا در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه وحدت اند
ساری است ومتجلی چه در عالم ارواح وچه در عالم امثال وچه در عالم حس و
شهادت وچه در دنیا وچه در آخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور کمال اسمای است
که کمال جلال واستجلال است کمال جلال یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات وکمال

استجلال یعنی شهود او مر خود را احتجب همین اعتبارات و این ظهور و شهود آن
عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات مر نفس
خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست
علمی عینی چون ظهور مفصل مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای
مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی
وجه کلی جملی که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی منمایند مر ذات را فی بطونها و اندراج
الکلی فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و
تثبت و تشاهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجه جمیع موجودات مستغنی است
کما قال الله تعالی ان الله لغنی عن العالمین رباعی دامان غنای عشق پاک آمد پاک
ز آلودگی نیاز با مشتی خاک چون جلوه که و نظارگی جمله خود است گر ما و تو
در میان نباشیم چه باک هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه
معلوم و محقق دارد در ضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق
دارد س واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد
مستغنی است در خود همه را چو جاودان می بیند از دیدن شان ز جمله
برون مستغنی است لایحه چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرج
تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع
را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان
و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرجست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون
ممیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع

شوند

شوند و چون ممیزات جسم را و آنچه با او مندرجست تحت الجواهر اعنی العقول
والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض
را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع
کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است نه بوجودی زاید
بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان
الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشئونه و این ممیزات خواه فصول و خواص
و خواه تعینات و تشخصات شئون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت
ذات در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه
تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است مر تجلی باطن وجود
را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت واحد
که بواسطه تلبس بشیون آن مقید و آثار احکام و صفات متکثر و متعدد می نماید
نسبت بانانی که در ضیق مراتب محبوس اند و باحکام آثار آن مقید رباعی
مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصفح ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم و نخواندیم
درو جز ذات حق و شیون ذاتیه حق س تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات
تا کی سخن معدن و حیوان و نبات یک ذات فقط بود محقق نه ذوات
این کثرت وهمی نه شیونست و صفات لایحه مراد باندراج وحدت کثرت
شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف
بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و لوازم ملزوم
چون اندراج تضعیف و تثلیث و تربیع و تخمیس الی ما لانهایت که در ذات

واحد
عددی زیرا که
این نسبت در وی مندرج است از ظهور در
واصلا ظهور ندارند مادام که تکرار ظهور نشود و از ینجا نسبت
مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع شود و ازینجا همچو احاطه کردیم ا رباعی این قاعده
معلوم شود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع موجودات همچو احاطه ... مجاز قرب ... ذات حق موصوف ؛ این قاعده و اعتبارات
بلوازم چون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف ؛ تعالی الله عما لا یلیق ... صفت ذات ... ظهور و خفای شیون ... ادبیت ... بلکه ... بر
در ذات حق اندراج شان بمعروف ؛ شان چون صفت ذات ... لا یکه ظهور و صفات حقیقت ... ادبیت ... در بیان
با دوار کلی که حضرت ؛ یجزو بکل به ظرف در مظروف ... وجه و صفات حقیقت ... از ین ... جزو ... در بر ... تجلی
سبب نیست بجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت و وجه ... ذات ... از آن عمر از ین نیز جز ذ در ... ظهور و ذود تجلی
مثل نسبت داضافات است بل دان مقتضی تغیر در ذات ... باصفات حقیقت ... در مظاهر ... نقصان
شنیدن نسبت زید با و مختلف شود و ذات ... کمال تکبر دد بجهت ظهور در مظاهر ... حسب نقصان
حقیقت و جهود ابواسطه نسبی امور ... ادنی کمال ... عیب باطلت ندیت او ... نه از نکر بوی
بر زد نور آفتاب هر چند ... بر پاک ... تغیر ... رباعی چون خود بفروع خود جهان آرایند ؛ لایکه
کرد ده از کل زنک ده از خار و خار ده از خار ... پاکی از ین ... پاکی او را نه زایند
بر پاک و پلید آن بتابد ؛ زنور وی از ین پلید الاید ؛ ... بیاید اول لولای
مطلق بی مقید نتواند شد و مقید بی مطلق صورت بندد اما مقید محتاج است مطلق و مطلق
مستغنی از مقید و ظهور تو نیست و وجود تو نیست و وجود من از تو ولت نظر لولای
هر آنکس لولاک ... مستلزم از طرفین است در احتیاج از یکطرف
چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در بدایت رباعی ای
در صوم قدس ... نوبتی با جانه ؛ عالم ... بید او وجود
بیدانه ؛ ما از تو بتو ... جدا ... ثم ... امانت
ما را بتو حاجت ... تو را
با ما نه ؛

دائما

دائما
مطلق مستلزم مقید نیست
مقیدات علی سبیل البدلیه نه ... مطلق دائما ...
مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق دائما ... قرب تو با رب
مستلزم مقیدات لابعینه است لا علی ؛ قرب تو با رب ... تو زان تجلی
فیه ... همه مقیدات ... نی سایه نه فضل از آن ... با فت ؛ بجهد که بو توان ... فضل و کرم
عقل ... توان یافت ؛ رباعی ای ذات ... ترا ... توان عوض ؛ فضل ؛ مستغنی
مبالی ؛ تو بی مثلی ز ... تو ... یافت ... ترا ... و عوض ... عوض ؛ است
ثبت معطل بعوض ؛ هر کس که ... تو عوض با تی ... ؛ دار از کرم تا تی ... بی نیست از
مطلق از مقید باعتبار ذات ... والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق ... ربوبیت ... مقیدات از
کمالات ؛ رباعی ای باعث شوق و طلب ... جوی تو ؛ ... طالب ... مطلوبی تو ؛ کرا ایه تجلی ... بود
ظاهر شود جمال محبوبی تو ؛ لایکن که هم محب هم ... دهم محبوب او دهم طالب ... دهم مطلوب او
مطلوب و محبوب ... در مقام جمع احدیت و طالب و محب ... در رتبه تفصیل رباعی ای غیر ترا ... بوی تو
سیر ... ؛ خالی ز تو ... دهم دیر ... ؛ دهم ... طالبان و مطلوبان ز ان ؛ آن جلوه تو ... در بیان
غیر ... ؛ لایکه حقیقت ... بینی وجودات ... عبارت ... علم ... شانی که آن تجلی ... اوست
با وجود وجود متعین ... حضرت ... ابنان با وجود وجود متعین بعین اعتبارات ... وجه ... ظاهر
انصباغ ظاهر وجود با ثار و احکام حقایق ... اکی ... در ... وجه بیدا بر آنکه ... صور علی
بعینه در باطن وجود ... و احکام ... آنا ... ان در ظاهر وجه ... ؛ رباعی با هم ... وجود
از باطن ... تعالی ... ذلک علوا کبیرا ... قطعا ... درده
اعتبارات وجه ... ؛ در خارج علم ... ذات وجود ؛ وجود
عدم ... ؛ ظاهر ... عکس ... ازلات ... وجود
لایکه ... حقیقت دو وجه
با وجود متعین ...
وصف

غیناب غیر چه [illegible]
مفهوم اگر چه عین [illegible] اوست و نقاب موجب حق عین اهلیس
باعتبار وجود عین اوست و بحسب وجود موجب است ؛ در دو لی گلدان ادست باسمه
بحسب مفهوم اتحاد و بحسب اعتبار غیر اوست ؛ باشد جدا ادست [illegible] و جود ابا او در [illegible]
ما به و مبین جمع و نهان کاره قدر ؛ مقول و محمول باتحاد وجود ادست مخصوص صور اعیان
رباعی
ثمه جدا ادست ؛ در انجمن جمع موجودات ذهنی و خارجی مقول و اعتبارات مخصوص مراتب
حقیقت وجود اگر چه بر جمیع مرتبه ادراک اسمای و صفات و نسبت و اعتبارات اطلاق اسمای الهی چنین
لا یکیه
تفاوت نسبت بعضها فوق بعض و در هر مرتبه عبودیت و صفات و نسبت و کلیت اطلاق باشد و هم چنین
مراتب نسبت چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عین کفر و فسق ازو بایشد خدالان باشد
کونه بر مرتبه الهیت مثلا چون اسد و رحمن و غیرها در مراتب ضلال و نسبت حق اده ازو جود حق
اطلاق اسمای مخصوصه بمراتب کونیه در مرتبه الهیت غایت صدق نقی مرتبه و هستی مطلق است
ای برده کمان که صاحب تحقیقی ؛ اندر صفت صدق و نقیض صدیقی ؛ هر مرتبه از وجود حکمی دارد
رباعی
کر حفظ مراتب نکنی زندیقی لا یکیه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و غبار
اما او در مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار است و اطلاق او از قید دلالت
و از این حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از آنکه کمال او امکان
الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت و نه عقل را استطاعت علم از امتناع موقن
اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب عرفان و جابجا وکانها
در اضطراب غایت نشان از وی ای بی نشانی است و نهایت بیدا ابدو نقیصا وداد ؛
رباعی ای تو در ره با نه و عیان نما همه جمع ؛ ز نور مطلقات ز نوال داده
همه جمع ؛ ای از ذات تو در سهیکا نما ای بدون نما همه جمع
جمع ...
جان

جان
عارف آگاه بود ؛ از جوش ذوق از راه بود ؛ من
کان در حرم جوش و ارباب شهود ؛ از دل
دست همه اهل کشف و ارباب این غنی که جهت خود لا تعلق با ؛ ما دارا با ما داد
ادراک تو کوتاه بود رباعی ای آنکه ز نور او در جمع تعین ؛ جامع جمیع تعینات فعلیه و جویه الیقیه
خاشاک که شود لعقل با مدرک ما ؛ خویش آنکه ز نور او اوست بتعین جامع جمیع تعینات
طلام و تنگ ما لا یکیه مرتبه ثانیه تعین اوست بتعین اول زیرا که اول تعینات
را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه گویند را و این مرتبه سماست بتعین اول زیرا که اول تعینات
حقیقت وجود اوست و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات
فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت و آن مرتبه
اسمای حضرت اثباتست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجود وصف خاص
اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان اثبات است ثابتر
و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است و مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است
و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی او
وجود بصور حقایق و اعیان ممکنات بتبع الخصه وجود یکی بیش نیست که در جمیع این مراتب
و حقایق مرتبه در آن ساریست و وی در این مراتب و حقایق عین این مراتب و حقایقست
چنانکه این مراتب و حقایق در روی عین وی بودند حیث کان قال کان الله و لم یکن معه
شیء رباعی هستی که ظهور میکند در همه شیء ؛ خواهی که بری بکال وی از همه ئی ؛
رو بر سر می حباب را بین که چه سان ؛ هی وی بود اندر وی
وی در وی می ی رباعی بر لوح عدم لوائح نور
قدم لا یح گردید و جهت
در وی حجرم

حق را اشم جدا از عالم زیرا که عالم در حق حقست و حق در عالم لایحه حقیقت حقایق
که ذات الهیست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدست
که عدد را در وی راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب
تاره حقایق جوهریه متنوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه
صفات متعدده و جواهر و اعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقة یکیست که اصلا
متعدد و متکثر نیست رباعی ای بسته حرف این و آن تا زده خط ۞ پندار دوی
دلیل بعدست و شطط ۞ در جمله کاینات بی سهو و غلط ۞ یک عین فحسب دان و یک ذات
فقط لایحه این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حقست و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او بتعینات مینماید خلق و عالم
پس عالم ظاهر حقست و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور
عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از
نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن رباعی بر شکل بتان رهزن
عشاق حقست ۞ لا بلکه عیان در همه آفاق حقست ۞ چیزی که بود ز روی تقیید جهان ۞
والله همان ز روی اطلاق حقست ۞ چون حق بتفاصیل و شئون گشت عیان ۞
مشهود شد این عالم پر سود و زیان ۞ گر باز روند عالم و عالمیان ۞ با رتبه اجمال حق آید
بمیان لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض
مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس
والآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و در مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین
معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین
معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض اجزاء عالم قال بعضهم الاعراض غیر

باقیه

باقیه بل متجدده دایما اما بتعاقب الامثال و اما بتوارد الوجود علی ما عدم بعینه که
اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه که معروفند بسوفسطاییه
در همه اجزای عالم چه در جواهر و چه در اعراض و هر یک از فریقین من وجه خطا کرده اند
اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض
متبدله متجدده را بآنها قایم داشته اند و ندانسته که عالم بجمیع اجزاء نیست مگر اعراض
متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند
و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و
می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی تعاقب الامثال فی تعاقب
الامثال علی محل العرض من غیر خلقه اخر من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر
انها امر واحد مستمر رباعی بحریست نه کاهنده نه افزاینده ۞ امواج برو رونده و آینده ۞
عالم چو عبارت از همین امواج است ۞ نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده ۞ عالم
بعد ارنه زعبرت عاری ۞ اجری جاری بطورهای طاری ۞ و اندر همه طورهای جهری
جاری ۞ سریست حقیقة الحقایق ساری لایحه و اما خطای سوفسطاییه آنست که
مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود
بصور اعیان و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور نیست او را در مراتب
کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او رباعی سوفسطایی
که از خرد بیخبرست ۞ گوید عالم خیالی اندر گذرست ۞ آری آری همین خیالست ولی
پیوسته در او حقیقتی جلوه گرست لایحه و اما ارباب کشف و شهود می بینند که
حضرت حق سبحانه در هر نفسی متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی
بر دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد و بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود

و در آن تخلی [illegible]

[illegible] که عیان است [illegible]

دوان در شان [illegible] در شان او که جلوه کند [illegible] حق [illegible]

این است که [illegible] حضرت حق است [illegible] چون [illegible]

و [illegible] آن است [illegible] و تعطیل [illegible] وجود [illegible] صورت [illegible]

و بقضی [illegible] ارتفاع موانع [illegible] احکام [illegible] حقیقت [illegible] تعین [illegible]

بواسطه حصول [illegible] بواسطه [illegible] تنفس [illegible] اضمحلال تعینات [illegible] تعین [illegible]

وجود کند و ظاهر [illegible] احدیت [illegible] تعین [illegible] حاصل [illegible] آن [illegible] وجودی [illegible]

بعد از آن [illegible] انسلاخ [illegible] دیگر [illegible] عدم [illegible] است [illegible]

گردد و [illegible] احدیت [illegible] عالم [illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

زسیده است وهمیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند وخواهند بود وآنچه موجود
ومشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام وآثار اعیان
نه از حیثیت بطون وخفا از لوازم او است پس فی الحقیقه حقیقت وجود بهمان بر
وحدت حقیقی خود است که ازلا بود وابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب
بصورت کثرت احکام واوصاف متقید ومتعین در می آید ومتعدد ومتکثر مینماید
رباعی بحریست وجود جاودان موج زنان ؛ زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان ؛
از باطن بحر موج بین گشته عیان ؛ بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان ایضا بنگر بجهان
سر آلهی پنهان ؛ چون آب حباب در سیاهی پنهان ؛ پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه ؛
شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان لایحه هر گاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر
مظهر است یعنی ظاهر دیگر ومظهر دیگر است وایضا آنچه نموده میشود در مظهر شبح
وصورتست نه ذات وحقیقت الا ذات حق وهستی مطلق که هر جا ظاهرات
عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است رباعی گویند دل آینه آیین
عجبست ؛ در روی رخ شاهد خودبین عجبست ؛ در آینه روی شاهدان نیست
عجب ؛ خود شاهد وخود آینه این بس عجبست ایضا ای آینه را داده جلا صورت
تو ؛ یک آینه کس ندید بی صورت تو ؛ نی نی غلطم که ز لطف در همه آینها ؛
خود آمده پدید بی صورت تو لایحه حقیقت هستی بجمیع شیون وصفات
ونسب واعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست ولهذا
قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید مثنوی دلی یکقطره را اگر بر شکافی ؛ برون آید
از و صد بحر صافی رباعی هستی که بود ذات خداوند عزیز ؛ اشیا همه در وی اند و وی

درهمه نیز

درهمه نیز ؛ اینست بیان آنکه عارف گوید ؛ باشد همه چیز مندرج درهمه چیز لایحه
هر قدرت وفعل که ظاهر دران مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الدین
در حکمت عینیه میفرماید که لا فعل للعین بل الفعل لربها فاطمانت العین ان یضاف
الیها فعل پس نسبت قدرت وفعل به بنده از جهت ظهور حق بصورت او
نه از جهت لیس او والله خلقکم وما تعملون میخوان و وجود قدرت وفعل خود را از
حضرت بیچون میدان رباعی از همه عجز ونیستی مطلوبست ؛ هستی تو ابش زما
مسلوبست ؛ این اوست پدید آمده در صورت ما ؛ این قدرت وفعل از ان
با منسوبست ؛ چون ذات تو منفی بود ای صاحب حس ؛ از نسبت افعال بخود
باش خمش ؛ شیرین مثلی شنو مکن روی ترش ؛ ثبت العرش اولا ثم انقش ؛
رباعی اوصافی خود بر غم حاسد تا کی ؛ ترویج چنین متاع کاسد تا کی ؛ تو معدومی خیال
هستی از تو ؛ فاسد باشد خیال فاسد تا کی لایحه چون صفات واحوال وافعالی
که از مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر دران مظاهر است پس اگر
احیانا در بعض مواضع ازانها شری ونقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امر دیگر تواند
بود زیراکه وجود من حیث هو هو وجود خیر محض است واز هر امری وجودی که شری
متوهم میشود بواسطه عدمیت امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر
وجودی من حیث وجودی رباعی هر نعت که از قبیل خیرات وکمال ؛ باشد
زنعوت ذات پاک متعال ؛ هر وصف که در حساب شر است و وبال ؛ دارد مقصود
قابلیات مآل لایحه حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند از برای
توضیح مثال چند نموده اند وگفته اند که برد مثلا که مفسد ثمار است ونزد است نسبت

با نہار
خزینت اندوزان که کیفیتی است از کیفیات
حیثیت است کمالیت از عدم وصول بکمالات در کمالات لا انتہا
زیرا که ابدالآبدین جہت است اسباب از تجلی قدرت قابل است و آن امر نیست ای دل
جدا است که سبب نیست او را از تجلی زوال حیات سیدان بغیر تعلقی جز این است
فعه و همچنین قتل شلاک که نیز است از قطع را بلکه ای دل شیخ صدر الدین قونوی
قاطعیت آن با قابلیت عضو مقتول وجود کرده بیرون است ای دل رباعی (red) ... از حقایق کرده
غیر ذالک من الاشیاء بیت (red) بر همه مقتضی از غیر است آن معنی که در خصوص قابلیت
غیر از عدم بود عدم غیر وجود بیت (red) بل خبر همه مقتضی از وجود آن و جهت کمالات اولی قابلیت او
چیز از عدم نیست در کتاب بخصوص مقدر باید که علم تابعیت است در قبول وجه آن وانچه قابلیت
تعالی سره در کتاب علم حجب تفاوت حقایق است در علم را علی هذا الوجه غالبیت و معلومیت
علم هست و تفاوت علم بحسب الاکمل قابلیت در علم را علی هذا الوجه غالبیت علم کامل
قابل است در وجود را علی الوجه الاتم الاکمل فاما وجه وجوب غالبیت آنجا وجود و علم کامل
را علی الوجه الانقص متصفست بعلم علی هذا الوجه وجوب غالبیت شیخ واقع شده است
احکام وجوب و امکانست در هر حقیقت که احکام در کلام شیخ و قدرت و اراده
و در حقیقت که احکام امکان غالبیت وجود و علم در وجود را چون حیات و وجودات از صفت
بسبیل تبدیل است و الاجمیع کمالات با بعضهم اسرار هم جمیع فردی از موجودات میکویند
و غیرها همین حالت و قال بعضهم قدس الله سره و جہت بلی انکه بحسب عرف آنرا علم میکویند و هر دو
علم عادی نیست اما علم بود و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم [illegible] اینکه علم است
مثل ارباب حقیقت زیرا که ایشان [illegible]
میکنند

ابن

ازان
علم و دانش حق را از قبیل علم بعد از آن
در جمیع موجودات و از قبیل عرف اوراعالم سیکردد
باز است مثلا که بسیار جهان قدری که جای نقص را باز میکنند
از انسان است که بیکند بدو نمود بیکند و نظام جسم که تقصان قابل و عدم حی ایضا
را دیمیم او را خاص شخص علت جوان در آن تعظیمی فاش است العلم بسیار الوجود
در همین در ذات علم است از ذات حسن طبیعت ظاہر شده است و علی هذا العبارة یکی از در وجود ایشان را از هم
و دیگر دو در آن علم بیک از صورت طبیعت ظاہر شده است ہمی علیه مخصوص ای دارد
آن ذات در اینجا هست است که الوجود فی الوجود از بود است بیت (red) بیا (red) ای جان ذات است حیات
بل اسم ازانه جمیع الکمالات النامیه الکمالات در قبول مخصوص کرده ان ذات است عین ان جمیع
جان (red) ای روح ز بعضی ازین بود قابل آن (red) ای جمیع موجودات کمال اطلاق و در جمیع صفات او در عین آن
اطلاق جود و دانش شد از بین بود و در صفات است که صفات ازان ان در عین آن صفات عین
آن ذوات در روی دانش عین عین صفات کامله و کمال ازان عالم عالم کلیات عین علیم ازان
ثنا که در ضمن صفات ایشان عین علم در ضمن عالم تجرد و باتات است و در ضمن ازان کی ازاد
صفات کامله بود بر مثلا صفت علم در مجال ای ضایع است در ضمن علم موجودات و الکمالات
و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی با حامل و علی هذا العبارة ایشان برار الصفات و وصف تو
عالم شدند در عین علم کاملست که کمال اتباع ساری (red) او صاف تو در صفات ایشان شواری و وصف
ای ذات تو در صفات اعیان ساری در ضمن نظایر از معبد باری (red) بیت حقیقت بیشی که ذات او ظہور
رباعی (red) خود اسرار است بتجلی است ذاتیت و شیون ابلیس و عجب سجادات آن صفات او اظہار
ذات است بحسب ذات و نعالی بیت هستی از اتحاد بالتعین و الاعتبار خود فعل و اثر او نعیتن
اوست در خود و شش تن و تلبیس بعده ظہور علی ہذه الاظہار آثار او رباعی (red) خود را
مظاہر به تمثیل علی ہذه الاظہار از آن بر ده شد
بیجون ازان ز آن بر ده
شد جلوه ده
از

مظاهر دنیی و دین ٭ زین نکته که گفتم ای طلب کار یقین ٭ ذات و صفت و فعل و اثر
جیست ببین لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص مشعر بر آنست
که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق است
سبحانه و همین اضافه وجود است و توابع وجود از مقتضیات اعیانست و توفیق
میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی است یکی تجلی
غیبی علمی صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق سبحانه
ازلا در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود رباعی یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا ٭ یک جود نصیب هر یکی
داده جدا ٭ آن جود نخستین ازلا بود بر آن ٭ این جود پسین راست ترتب ابدا ٭
پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را الحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیین
است و اضافه وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی است
زیرا که مترتب نشود بر تجلی ثانی الا اضافه وجود بر اعیان و اظهار انچه اندراج یافته
بود در ایشان بمقتضای فعل تجلی اول رباعی ای شنو سخن مشکل و سری مغلق ٭ مرشان و
صفت که شد باعیان ملحق ٭ از یکجهت آن جمله مضافست بما ٭ وز وجه دگر جمله مضافست
بحق لایحه چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطه
ذاتی حضرت سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه
و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او زایل نشوند
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و انچه مذکور شد دادای
این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اختصار افتاد و برین
چند رباعی اقتصار کرده شد رباعی جامی تن زن سخن طرازی تا چند ٭ افسونگری و

فسانه سازی تا چند ٭ اظهار حقایق بسخن هست خیال ٭ ای ساده دل این خیال بازی
تا چند رباعی در زنده فقر عیب پوشی بهتر ٭ در نکته عشق تیز هوشی بهتر ٭ چون بر رخ
مقصود نقابست سخن ٭ از گفت و شنود باخموشی بهتر رباعی تا کی چو درای کردن افغان و
خروش ٭ یکدم شنو این هرزه درای خاموش ٭ گنجینه درهای حقایق نشوی
مادام که چون صدف نگردی همه گوش ٭ ای طبع ترا گرفته وسواس سخن ٭
میدار گر اهل دانشی پاس سخن ٭ مگشای زبان بکشف اسرار وجود ٭ کین در نشود
سفته بالماس سخن ٭ یک لحظه بهنر یکی بعیب اندر کش ٭ زانکه نتوان از جان عیب
اندر کش ٭ چون جلوه آن جمال برون ز تو نیست ٭ با درد این [illegible]
رباعی هرگز دل من زعلم محروم نشد ٭ کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد ٭ [illegible]
دو سال سعی کردم شب و روز ٭ معلومم شد که هیچ معلوم نشد ٭ اسرار وجود خام و
ناپخته بماند ٭ آن گوهر بس شریف ناسفته بماند ٭ هر کس بدلیل عقل چیزی
گفتند ٭ آن نکته که اصل بود ناگفته بماند تمت ای جنبش این طارم
نه طاق از تو ٭ ای غلغله در همه آفاق ز تو ٭ دردیست نهان در دل عشاق از تو ٭ سوز
درون دل مشتاق از تو ٭ لک الحمد یا ذا الجود و الکمال و یا مظهر الفیض و معطی النوال
المنزه عن صفة الحدوث و السمة الزوال جلت ثناؤک و تقدست اسمائک خداوندا
اساس تو از قیاس ما برونست و ستایش تو از نمایش ما افزون حمد و ثنای
تو گفتن هم ترا رواست و گوهر ستایش تو سفتن نه حد ماست تو همانی که خود
بوده و حمد و ثنای تو چنانست که خود فرموده هر چه بر صفحات وجود از جنس اثنیه
و محامد موجود است همه بذات کبریای تو محمود است کل حمد محمود لک و کل ثنای

الیک ... بعود

دل از من عقاید ... ضعیف ...

دانم ز ورد وردی ... غفلت ...

رباعی

غفلت ... اللهم ...

رباعی

اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاولیاء ...

بالفضل والنعم

رباعی

لوح و قلم ... در لوح وجود ...

رباعی

...

ابهل

...

رباعی

...

رباعی

...

اللهم ...

...

سر نفقنست کار نیز از نفس

بنشین و در قول آن کس که گفت و از آن گفت نداری بنشین

کو بین تا لی در وجود نفاقش همی بین و جهود وجود دو دیده بجوی نیش

ز اینست مجرد و مجرد نفاقش که ... [illegible] بیابد در کمالات عقول و عین بنا در نظر تحقیق و وصول

فراند سوا از دوی ... [illegible] ... خود را در همه با بود ... یابد

نقبان نفس ... [illegible] ... سلطان عشق در ... [illegible]

موجود حقیقی ... [illegible] ... مجوب ... **لابه** ... تواند دل ... بازد دل

شما آینه جمال ... [illegible] ... اندازه ... رکوه و مجان

نظم عشقست که همه ... [illegible] ... **رباعی** ... [illegible]

چون بیدلی را ... [illegible] ... ناظر کعبه ... [illegible]

چون مجنون آواره صحرای ... [illegible] ... دیده ... [illegible]

اندوه کنیم صبر آوردم ... [illegible] ... حال ... [illegible]

چون کو بینم **لابه** ... [illegible] ... **رباعی** ... [illegible]

هر بر آتش ... [illegible] ... حال ... [illegible]

ونعیم بر آتش ... [illegible] ... بیداست ... [illegible]

چو جان ... [illegible] ... راه سلامت ... [illegible]

غنای ... [illegible] ... محبوب ... [illegible]

بدرخود ... [illegible] کار اندیشه ... [illegible]

جلوه خود کار می کرد **بیت** عالک همچو عیش باهم

و شیوه تا کامی ... در قبضه مالک ... [illegible] ... زنگ ... [illegible]

نا مراد در مجوس ... رسوای بجود ... آینه نام ... در لباس سلطنت ... [illegible]

وز آن کی عاقبت از ... در آینه ما شده ... آینه زنگ ... [illegible]

چو آینه روشن ... این طایفه ... [illegible] ... جمعیت ایشان حال همه در ... [illegible]

لنگ ... پیوسته ... حال ... ای ذره ... [illegible]

وجود را از غایت ... [illegible] ... **رباعی** ... [illegible]

محبت ... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... صوفی ... [illegible]

بود چشم ... [illegible] ... باده ... [illegible]

هستی ... [illegible] ... **لابه** ... [illegible]

عشق ... [illegible] ... ایشان در سودا ... [illegible]

مست من ... [illegible] ... صلاح ایشان ... [illegible]

واین غایت ... [illegible] ... **رباعی** ای خواجه ... صلاح

از هستی ... [illegible] ... عشق ... [illegible]

ایشان ... [illegible] ... دولت دنیا ... [illegible]

دانای ... [illegible] ... عشق در سودای ... [illegible]

اندیشه ... [illegible] ... مطلب ... [illegible]

بدان

آتش عشق از طامات بلندی گیرد نه از سلامت محبت تو سنی است که آتش
تازیانه و عافیت مرغیست سلامت آشیانه عاشق از بلای هجران اندیشد نه از
جفای رقیبان رباعی حاشا که من از طعن رقیبان ترسم ٭ در فعل حسود و قول ایشان
ترسم ٭ من صید سگان نیم که از جان ترسم ٭ دل سوخته ام ز داغ هجران ترسم لایحه
عاشق را صادق کاهی توان گفتن که شمشیر جفا سر نه پیچاند و از تیر بلا رو نگرداند و دردی
که بوی رسد از حبیب داند نه از رقیب و علاج هم از وی ستاند نه از طبیب
اگر زهر از کفش نوشد از تلخیش نگرو شد و اگر شهد از لبش یابد بکس نفروشد
غباری که بدامن وی نشیند توتیای چشم خود بیند و خاری که بر پایش گیرد
در دل وی نشیند چندانکه او بی جنگ پوید این راه صلح جوید رباعی ای دوست
رخ از روی چرا گردانی ٭ من خاک ره توام تو هم میدانی ٭ صد بار اگر از حرم
میرانی ٭ آیم بامید آنکه بازم خوانی رباعی ای پر تو نور تو صفای دیده خاک
قدم تو توتیای دیده ٭ گردی که بدامن تو بینم خواهم ٭ در چشم کشم بهر دوای دیده ٭
لایحه فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای مشاهده حال حبیب و استغنا
از ملاحظه و خیال رقیب از خودی خود بیخبر شوی و از دایرهٔ عقل و دانش بر جهی نه
عقل یابی و نه هوش و نه چشم بینی و نه گوش یابیت همه فراموشی شود و کارت
همه خاموشی نه آنکه دیده بعیب کسان گشایی و هنر مردم را عیب نمایی رباعی
گر بیخبری ز درد عشقت خبر است ٭ دین مرتبه مردم صاحب نظر است ٭
عیب از همه دیده دیدنت بیخبری ٭ گر از همه عیب خود به بینی هنر است ٭
پر تو انوار تجلیات عشق چون خورشید همه جا تافته است و هر ذره از ذرات
جهان از آن بهره یافته هیچ نقشی نیست که تجلی از او نگرفته و رویی نیست که زنگی

ازو

ازو نپذیرفته چشمه خورشید از لمعات نور جمال او درخشانست و قرص قمر از
اوج رفعت کمال او تابان هر جا لاله رخی است داغ مهر رویش بر جبین است
و هر سو بنفشه مویی است سر به پیش مو لیش بر زمین الحق از همه تجلیات اوست
و از اوج رفعت هستی در انحطاط و پستی روی نموده تا ترا از خودی خود برهاند
و بدرجه اعلا رساند زنهار که خار از گل نشناسی و جزو از کل جدا ندانی و از خست
نفس در ظلمت جهل نمانی رباعی رفتم بنظاره گل آن لاله عذار ٭ چون دید بطرف
چمنم رفت قرار ٭ گفتا ای چو توام عاشق دلخسته هزار ٭ در گل منگر با تو چه کرد
ناوک خار ٭ ای دل ز نظاره گل و مل چکنی ٭ در جلوه سرو جعد سنبل چه کنی ٭
شان تو رفیعتر ازین مرتبه است ٭ از مرتبه عشق تنزل چه کنی لایحه ماسوای
عشق از روی حقیقت مزخرفست و در معرض تلف یکرنگیست از روی مثلی
چهره گشوده و در آینه حال جلوه نموده نه ذاتش نمودی دارد و نه ماهیتش وجودی
مفهومش اصلیت موهوم و ترکیبش حرفیت غیر منظوم امروز موجود و فردا
معدوم عنان طاقت بدست چنین خیال دادن غایت حماقتست و خود را
از ورطه ضلالت در قبضه عشق و حالت نهادن نهایت بلاغت چشم از همه
بپوش و در رضای او کوش و دل از همه بردار و با خس بار او بساز است
که دیده هر خسیس لغایتش نه بیند و گرد زوال بر دامن کبریایش ننشیند ٭ ای
بر که خسته گشتی از عشق جوان ٭ از یاد رخش بباد دادی دل و جان ٭ چیزی بنما
که هست بیش تو عیان ٭ حسنی که جوان از او بود ملک جهان ٭ ای جان جهان
در تو روان نتوان دید ٭ جانی تو و نقش جان عیان نتوان دید ٭ غیر تو چگونه از جهان

نتوان دید **رباعی** سایل که نه واقف از سلوکست و نه سیر * نه سالک راه کعبه
نی ساکن دیر * چون نامه هستیش تمام از تو بود * تمم بالخیر رب واختم بالخیر

لمعه اول استیاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقر عز
خود از تعین منزه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس بلی بهر اظهار
کمال از آن روی که عین ذات خود است و عین صفات خود را در آینه عاشقی
و معشوقی در نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی
پیدا شد نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر را باطن نمود آوازه عاشقی
پیدا شد باطن را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکارا شد * یک عین متفق
که جز او ذره نبود * چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده * ای ظاهر تو عاشق و
معشوق باطن است * مطلوب را که دید طلبکار آمده * عشق از روی معشوقی آینه
عاشق آمد تا در وی مطالعه خود کند و از روی عاشقی آینه معشوق تا در وی اسما
و صفات خود بیند هر چند در دیده شهود یک مشهود بیش نیاید اما چون یک
روی در دو آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید و ما الوجه الا واحد
غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا * غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست
عین دگر یکیست بدیدار آمده

لمعه دوم سلطان خواست خیمه بصحرای زند
در خزاین بگشود و گنج بر عالم پاشید * چتر برداشت و برکشید علم تا بهم
برزند وجود و عدم * بیقراری عشق شور انگیز * شر و شوری فکند در عالم * و اگر نه
عالم با بود و نبود خود آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده آنجا که کان الله
ولا شیء معه * آن دم که ز هر دو کون آثار نبود * بر لوح وجود نقش اغیار نبود *

معشوقه

معشوقه و عشق با هم می بودیم * در گوشه خلوتیکه دیار نبود * ناگاه عشق بیقرار بهر اظهار کمال
پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی بر عین عالم جلوه فرمود **نظم** پرتو حسن او چو پیدا
شد * عالم اندر نفس هویدا شد * عاریت بستد از لبش شکری * ذوق آن چون
بیافت گویا شد * فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا بدان نور
جمال بدید چه او را جز بدو نتوان دید لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم عاشق چون لذت شهود
دریافت و ذوق وجود بچشید زمزمه قول کن بشنید رقص کنان بر در میخانه عشق دوید

رباعی ای ساقی از آن می که دل و دین منست * پر کن قدحی که جان شیرین منست *
گر هست شراب خوردن آیین کسی * معشوقه بجام خوردن آیین منست * ساقی چندان
شراب هستی در جام نیستی ریخت * کز صفای می و لطافت جام * در هم آمیخت رنگ
جام و مدام * همه جامست و نیست گویا می * یا مدامست و نیست گویا جام * چون
هوا رنگ آفتاب گرفت * رخت برداشت از میانه ظلام * روز و شب
با هم آشتی کردند * کار عالم از آن گرفت نظام * صبح ظهور نفس زد نسیم عنایت
بوزید دریای جود در جنبش آمد سحاب فیض چندان باران ثم رش علیهم من نوره
بر زمین استعداد بارید که واشرقت الارض بنور ربها عاشق سیراب آب حیات شد از
خواب عدم برخاست قبای وجود در پوشید کلاه شهود بر سر نهاد و کمر شوق در میان بست
قدم در راه طلب نهاد از علم بعین آمد و از گوش بآغوش نخست بار که دیده بگشاد نظرش
بر جمال معشوق افتاد گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه در خود نظر کرد فلم انظر بعینی
غیر عینی عجب کاریست * چشم همه اشک گشت و چشم بگریست * در عشق تو بی چشم
همی باید زیست * از من اثری نماند این عشق ز چیست * من چون همه معشوق شدم عاشق
کیست * اینجا عاشق همین معشوق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود او هنوز
کالم یکن در عدم بر قرار خود است و معشوق کالم یزل در قدم بر قرار خود است و هو الآن

علی یا مشغول ... ای
فرق با عاشق اگر همه یکی باشد ... دارد «تمثیل» ... بجمال لطیف
چون وصل در یکی ... صورت ... خود ... صورت ... درین جهان
اگر چند ... آئینه ... عاشق ... صورت ... نقش ...
مشغول ... العین بالعین ... «نظم» ... نقش ... است ...
ای نشانم ... چون در نگری ... صورت محبوب ... دریای ...
تجهیم در جهان ... آئینه آفتاب است ... نقش ... است ...
خورشید ... ماه آئینه ... نقش ... امواج ... اشکال ...
سواد ... آن صورت ... اختلاف صور امواج ...
هستی ... حقیقت دریاست ... امواج ... حوادث ...
خوانند در حقیقت دریا ... نفس ... دریا ...
الوجوه ... جان ... است ... این دریا ... اول ...
وهر ... فضا ... نور ... آخر ... عین ...
یحر ... جوان ... «ابیات» ... مشغول ... بنده ...
نوبی ... از ... چون ... عین ... گرد ...
لیت از زبان ... باشد ... لاحرم ...
بی ... باشد ... دارد ... لاحرم ...
عاشق غیرت ... دوست ... نگذاشت ...
نامه ... جهان ... ای ...

هیچ جز ... باطن ...
مادر ... چون ... آفتاب ... آئینه ...
این ... آفتاب ... محبوب ... غیب ...
ذره ... آفتاب ... قابل ... چون ذره ... الا الله
خورشید ... آفتاب ... علم ...
حقیقت ... معلوم شود که لا ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...
فذلک ... الا الله ... ربع ... بصر ...
خورداد ... سمعی ... بگوید ...
چه اشارت ... سمعی و بصری ... الا الله ... حقیقت ...
میگوید اللهم ... علیس ... بگویم ...
اسد وارث ... دارد ... حالت ... علاقت ...
اسرار هر چند ... گفت ... زبان ... اتباع ...
دیده ... رضی الله عنه ... «حکایت» فضل بن الربیع ... عیال ...
ربع موسی علیه السلام ... رسیدم ... زیاده ...
برساخته اند ... محمد ابن ... خوف ...
کند که چون ... بغداد ... زیاده ...
مالک ... رفتم ... الطاق ... ابن ...

بغداد رسید فرمود تا مرا بجد و جهد تمام طلب داشتند و مدتها بران مواظبت نمودند
از هیچکس ذکر من نشنودند تا روزی از من یادش آمد و از امتداد مدت استتار
و ظفر نایافتن خویش تعجب در خشم شد و اسحق ابراهیم را سرزنشها کرد و تهدید و وعید
فرمود و اسحق خشمناک از پیش او بیرون آمد و اصحاب شرط را بانواع مکاره و فنون
عذابها تهدید کرد تا این کار را بجد فرا پیش گرفتند و در هر دو جانب بغداد منادی
کردند که هر که فضل بن ربیع را بیاورد ده هزار دینار نقد بدو دهند و اقطاعی که دخل
آن هر سال سه هزار دینار باشد و هر که او را بعد ازین منادی نزدیک او بیابند پانصد
تازیانه بزنند و خانه او خراب کنند و مالش بتاراج دهند و باقی عمر تا زنده باشد محبوس
و مقید دارند خداوند خانه چون این بشنید نزدیک من در آمد و گفت واسعد که بعد ازین
مرا قوت آن نیست که برین وعید صبر کنم و محترزم از آنکه زن مرا بد اعمال که وعده داده اند
میل کند و از حال اعلام کند و من و تو هر دو هلاک شویم و اگر خلیفه در حق تو لطف فرماید
و عفو کند و با مرتبه اول رساند ایمن نباشم از آنکه بر خاطر تو گذرد که من در آن وقف راضی
بوده ام و از خشم تو نصیحتم و نزدیک تو متهم گردم و آن بر من از همه بلیتها زیاده بود و رای
آنست که از نزدیک من بیرون شوی من بغایت متحرک و دل تنگ شدم و گفتم چون
شب آید بیرون روم گفت گر احتیاط آن باشد که در چنین واقعه تا شب صبر کند
و اگر عیاذا بالله پیش از شب ترا بنزدیک من بیابند بعد از آن حال من چگونه باشد گرم گاه است
و مردمان بقیلوله مشغولند و راهها خالی و نیز مدتیست تا ترا ندیده اند شکل و هیئت خود بگردان
و ازین جا بیرون رو گفتم شکل و هیات چگونه گردانم گفت موی روی را بمقراض کمتر کن و
یک نیمه روی را بچشم بندی ببندی چنانکه کسی را جراحت باشد بر روی و پیراهنی ستر مای درپوش
آستینها تنگ و بیرون رو گفتم چون کنم او مقراض بیاورد و بیشتر محاسن مرا فراگرفت و جامه

بمن داد

چنانکه او گفت در پوشیدم و در ان روی و هیات که شرح رفت بیرون آمدم و وقت
نماز دیگر بود و از خوف و رجع بیم آن بود که هلاک شوم و ندانستم که کجا میروم تا آنکه
که بجسر رسیدم جسر را خالی دیدم و چنانکه پای بطلبید جسارتی نمودم و خواستم که بگذرم
گفتم باشد که مرا با روزگار این جرات بیرون شود بمیان پل رسیدم سواری از لشکریان
که از بوستان سرای من بودی در وقت وزارت من و مرا در حق او انعامهای بسیار بود
بمن رسید و مرا بشناخت و گفت والله والله مقصود مطلوب امیرالمومنین را یافتم و
عنان بگردانید و فرود آمد تا مرا بگیرد و من دست بردم آستینش بگرفتم و اسپش برمید و با
پس جست و پایش بر جفتی از الواح جسر طعر بود او و اسپش هر دو در یکی از ان کشتیها
افتاد که جسر بر آن بسته بود و مردمان از هر دو طرف بجهت خلاص ایشان دویدن گرفتند
و بمن مشغول نشدند و من بتعجیل برفتم تا برودی از جسر بگذشتم و در دربند سلیمان در رفتم
زنی را دیدم بر در سرای ایستاده و سرای را در گشاده گفتم ای زن مردی ام از کشتن
میترسم و اگر ظالمان مرا بیابند بی شک بکشند برای خدا مرا پنهان کن و در حفظ
خون من از اراقت بخدا تقرب جوی گفت در رو و اشاره بغرفه کرد بر ان غرفه
رفتم و بنشستم و زن در سرای آمد و در در بست و چون ساعتی گذشت در سرای
بزدند و آن زن در باز کرد و من از منفذی که از ان غرفه در سرای بود می نگریستم آن مرد
را دیدم که میان من و او بر جسر آن حادثه افتاده بود از در در آمد نالان و مجروح و چند
موضع سر شکسته زن صورت حال ازو پرسید قصه با او شرح داد و گفت توانگری
همه عمر از من فوت شد و اسپم سقط گشت و بر سرخ کوفت بغرو خشم و در اثنای سخن
مرا دشنام میداد و لعنت میکرد و من می شنودم و او نمیدانست که من با او
در سرایم و زن او را دلداری میکرد و دست خاطر میداد تا آنکه آرام گرفت و چون
شب تاریک شد زن بغرفه در آمد و گفت گمان میبرم که خداوند این حکایت باین مرد

دولت ما زبانه زدند و حبس فرمودند حبس مخلد بعد از آن اسحق را گفت همین لحظه بفرمای
تا آن لشکری را و زن او را و مزین را حاضر کنند در حال هر سه را حاضر کردند و از
حس پرسید که اینجماعت ایشانند گفتم آری از لشکری پرسید که ترا چه خبر باعث
آن بود که قصد این مرد کردی و ایذای او و اسدی مجازی گشتی گفت حرص مال و رغبت
جاه و انسه که نام من ترتیب او در دیوان عرض ثبت افتاد و سبب اطلاق و اجرای
جراماتی که تا امروز بمن رسید او را بود مامون گفت تو بجای مزین او لشکری از آنکه
از جمله بنده و انصار دولت ما باشی و فرمود تا او را با غریبان و حجامان در سراهای
خلافت و حمامات بسپارند و زن شان را فرمود تا در سرای حرم بخدمت مشغول شود
نسا و غیر آن منسوب کنند و جهة او جای نیکو معین کردانند و فرمود تا سرای لشکری
و اسباب قماشات و آنچه او را بود بمزین دهند و نام لشکری از جریده لشکریان محو
کنند و نام مزین عوض آن ثبت نمایند و مواجب و اقطاع او بنام مزین تحویل کنند
تا ایمن و خوشدل با خانه خویش رود و در اثنای اینحکایت معلوم و محقق میشود
که عاقبت غدر و مکر و غمز و سعایت وخیم و مذموم است و سرانجام بیوفایی و کفران مبارک
و مشوم و آخر کار سر دل بد اندیشان قضا بر سر ایشان گردد و اندیشه بدکاران موجب
هلاک آن بدکاران قوله تعالی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله برین سخن گواهی میدهد
و معنی این مثل سایر که من حفر حفرة لاخیه وقع فیه برین دعوی رسم شهادت باقامت
میرساند و ظاهر و پیدا میشود که نهال وفاداری درختی است که در دنیا و آخرت نجات
ثمره آنست و تخم نیکوکاری اصلی است که آخر آن جز شادکامی نباشد چنانکه در حکایت
آن هر دو طایفه را بود این ابیات اشاره بدین معنی میکند یکی از راویان حکایت
کند که در هند و هندوستان هرکه بدین اسلام زاید او را ملک خوانند که در شهری از شهرهای
هند ملکی بود نیکو صورت صافی سیرت عمر بر داد پروری و عدل گستری معروف کرده بود

وآوازه

و آوازه عدل و مرحمت او باطراف آن ولایت رسیده چون او را وفات رسید
از وی پسری شایسته پادشاهی و لایق شهریاری بماند و یکی از متعلقان که از اهل آن خاندان
نبود بران مملکت مستولی شد و بر پسر آن پادشاه غالب گشت و آن شاهزاده چون طاقت
مقاومت نداشت با لفردن متواری شد و فرار بر قرار اختیار کرد و رسم پادشاهان
هند چنانست که هر پادشاهی را بقدر وسعت ملک و بسط ولایت خویش صره بند با انواع
جواهر قیمتی دوخته و تعبیه کرده بدان مقدار قیمت او اگر احتیاج افتد لشکری جا بکی توان
گرفت و ملک از دست متغلبی که مستولی شده بیرون کرد در هر موضع و بهر حال که باشد
آن پادشاه را آن صره با او بود و گویند هر کرا چنین صره نباشد او پادشاه نبود پادشاه
زاده آن صره برگرفت و بگریخت و با او زر و نقره هیچ نبود که بدان چیزی توان خرید و آنچه
با او بود اظهار نمیتوانست کرد و ننگ میداشت که سوال کند بر کنار راه نشست هندویی
را دید که می آمد و پشتواره بر پشت نهاده گفت با او بهم حال طعامی باشد مرا موافقت او اختیار
باید کرد بوقت طعام خوردن او خود استدعا کند با او موافقت کنم چون هندو پشتواره
باز کشاد و طعام بیرون آورد و تنها خوردن گرفت و بملک زاده التفاتی نکرد و ملک
زاده باهمت و انفت پادشاهی فرا نگذاشت که از وی سوال کند و چون هندو از
طعام خوردن فارغ شد رفتن آغاز نهاد و یکروز همچنین تا آنگاه که چهار روز بگذشت و پس از آن
سه روز پسر ملک چیزی نخورده بود و حکایت کند که ضعف بر من مستولی شد و قوت
رفتن نماند بدیهی رسیدیم از وی بازگشتم جمعی را دیدم سرای بنا می نهادند و کارفرمایی
بر سر ایشان ایستاده کار میفرمود مزد کار فرمایی را گفتم هم آنکار فرمای و هم آن اجرت
که ایشان را میدهی مرا نیز بده کارفرما گفت شاید و فرمود که گل بنا بسیده گفتم بمزد و اجرت
پیش از کار بده تا بدان طعام خورم که گرسنه ام و آن اجرت فرا گرفتم و طعام خریدم و بخوردم
و عادت ملوک هند و فرزندان ایشان آنست که در وقت آنکه چیزی بکسی خواهند داد یا از

گفت [illegible]

خواهند کرد [illegible]

بازرگان [illegible] فرزندی داشت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

دیگر [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

کردیاد

سلامت باد پناه آن قصه بیز این جه باره و علیت

رنج است از دی جه غصه کشیده ام وجه ظفر با جهم کرد ام

شیح داد وکفت از او بودم چون روی ظفر آرام و لطف از حد

دیده وعده داد طلب انتظار و نفره و شفقت انتقام نامم کار فرمان این جان ندارد

کو مکافات وی ابدی کنیم وارد برکی بار داد و ما ی کن نصل از عکاب جان

اعتدال در کلی امیدم بند و از اجر بهای آمد به حال امن عظیم ملوم علم درد

محصر ت دوی حالت ردی ابد و ندامت رنج آمده که بطعه باز فنا مصالحه کند معلوم واقف دراد

جاعیله بیان و خوان ضعت نمانید و ندامت و نوع ملامت والندم والفرق

عاقبتی که در دنیا و آخرت انظار حسرت الظعام عن الرفیق بحبه

خواجه بعد محقق بیکرد و در این ابیات اوبی معنی میکوییم : منع الطعام عن الرفیق

ثم علی الاولی کلاب الذوق : از علیک الزمان وان ردی : لیک وعا النفات والوق

وعلی الکلام الانفع من الابن : لوما فیه الک محض قول فوق : واعلم قدنیات ان الرزاق

فتمت علی المحروم والمرزوق

الودی :

قصاید سلمان

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد … چنین عزیز یافت بجای نهان نهاد

قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت … خالی ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باریکتر ز موی میانت دقیقه … ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد

شیرین تر از شکر سخن در لطیفه … رویت بنو لعل لبانش خان نهاد

از قامت تو سرو مثالی نمود باز … در کسوت لطیفه دل آزاروان نهاد

تا کی چو شمع سوخته میکشتی بدم … کو با تو در میان سر و جان رایگان نهاد

ای دل مجوی سود ز سودای عشق او … بنیاد این معامله را بر زیان نهاد

ایزد هوای خاک در دوست بین از آنکه … در جان من نهاد که در خاک جان نهاد

جانم حیاتی از نظر دوست وام کرد … دل پیش تیر غمزه بر سم نشان نهاد

نرگس چو کرد سنبل او شانه مو بمو … آورد طبع در طرف ارغوان نهاد

خط را بروی کار در آورد عاقبت … سرگشته زلف را همگی بر کران نهاد

رویش نشان غالیه دارد مگر که روی … بر خاک پای پادشه کامران نهاد

سلطان اویس داور دین کز کمال عدل … در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد

از کیسه فواضل انعام عام اوست … هر گوهر نفیس که کان در دکان نهاد

عمری عنان توسن ایام چرخ داشت … چون برگشت در کف این نوجوان نهاد

در عهد او بغیر ترازوی بارکش … ایام بر که بود که بار گران نهاد

تا دید کهکشان بطریق رهش فلک … بس چشمها که بر طرف کهکشان نهاد

نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ اوست … بر شاخ ما رایت او آشیان نهاد

چون سر و آهنین چتر [illegible] ستان نهاد
از [illegible] بر [illegible] زمین شنوان نهاد

چون درست در فشان [illegible] بیان نهاد
[illegible] لطف [illegible] آسمان نهاد

ای وارث [illegible] دهان نهاد
در قصه [illegible] زیر زبان نهاد

شنید [illegible] زر و باد در بیان نهاد
[illegible] این بالا [illegible] نهاد

در تو با جمال [illegible] عنان نهاد
[illegible] [illegible] ایشان نهاد

ابنای [illegible] آسمان نهاد
از [illegible] [illegible] کمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال [illegible] آسمان نهاد
در [illegible] زعفران نهاد

[illegible] جان [illegible] آسمان نهاد
[illegible] جان [illegible] نهاد

از [illegible] [illegible] نهاد
[illegible] [illegible] آسمان نهاد

[illegible] [illegible] نهاد
[illegible] [illegible] نهاد

[illegible]

قصاید انوری

آنم که در شش تیغ زبان بخورزم
آفاق فضل گرد بیکره مسخرم
نی نی که تا کز رت ار شو ما کرمنز
مداح وای گر صد مظفرم

دام ور با شهامت مرد ما کی خواهی
چون زن زبون این فلک سبز جادرم
آن جرخ سروری که دهد کاه جنبش
زی قطعهای دگری دلخوزم

طوطی نطقی بودم و شبوده
شهباز فضل بودم و نبک
ناطق شوند مردم چشم بیچ
هر که که دو شمایل

[illegible]

سلطان داد و دین که [illegible]
در صلح و عقد قدر [illegible] امکان روزگار

پیوسته [illegible] بستان روزگار
[illegible]

قطعان نطق و صور [illegible]
گردد [illegible] احسان روزگار

دست قضا [illegible] جان [illegible]
ایمن بود ز زخم طوفان روزگار

ای آنکه نوح مهر تو [illegible]
ای گشته در فصاحت سحبان روزگار

چشم زمانه کس بهنر [illegible]
کف [illegible] دان روزگار

[illegible] عدد [illegible]
خواند [illegible] لقمان روزگار

لقمان روزگار [illegible]
[illegible]

در [illegible] روزگار
پنهان زخم [illegible] روزگار

ای [illegible] چون [illegible]
[illegible] عمران روزگار

چون دیگران [illegible]
با این همه [illegible] روزگار

کف [illegible]
تا روزگار [illegible]

تا چون [illegible]
در [illegible] روزگار

چون [illegible] روزگار
از [illegible]

[illegible] سلطان روزگار
چون [illegible]

دادند [illegible] روزگار
جمع [illegible] روزگار

هستند [illegible] خوان روزگار
زین [illegible] روزگار

کو [illegible] روزگار
[illegible]

تا [illegible] روزگار
[illegible]

[illegible] روزگار
از روزگار [illegible]

در باغ [illegible] روزگار
[illegible]

ای صد هزار [illegible] روزگار
آخر [illegible]

آرد قضا [illegible] روزگار
با جاه [illegible]

معلوم [illegible] روزگار
[illegible]

این [illegible] روزگار
[illegible]

[illegible] روزگار
[illegible]

[illegible] روزگار
[illegible]

کی [illegible] روزگار
[illegible]

ای [illegible] روزگار
[illegible]

هرچه [illegible]
[illegible]

هر کز [illegible] باشد
[illegible]

آنکه [illegible] باشد
[illegible]

[illegible] باشد
در جهان چون قضا روان باشد

[illegible] باشد
[illegible]

[illegible] روزگار
[illegible]

[illegible] روزگار
آواز [illegible] روزگار

تیغ [illegible]
[illegible]

[illegible] باشد
[illegible]

کوه [illegible] باشد
ای قضا [illegible]

[illegible] باشد
[illegible]

[illegible] باشد
[illegible]

[illegible] باشد
این [illegible] آسمان باشد

[illegible] باشد
[illegible] جهان باشد

من نگویم که چون خدای کسی
عالم‌گردان و غیب‌دان باشد

گویم از رای و دولت شب و روز
دو اثر در جهان عیان باشد

رای تو راز مه کند پیدا
گرچه در قعر در نهان باشد

زیر بختت همی کند پنهان
گر چو البرز بس گران باشد

نطفت از مایه وجود شود
جسم را صورت روان باشد

باعث از بابک روزنامه زمین
کلک را پایه در نشان باشد

نشود کار عالمی به نظام
گر نه رای تو در میان باشد

نشود حظ روزی محتاج
گر نه دست نوازش جهان باشد

در جهانی و از جهان بیشی
همچو معنی که در بیان باشد

آفرین بر تو کآفرینش را
هرچه گویی چنین چنان باشد

روز بینی که از در فتح
گرد را صورت دخان باشد

در تن از زدهای رایت تو
باد را اعتدال جان باشد

تیر گردون چو عکس تیر آرد
بر تن شیر آسمان باشد

هم عنان اجل سبک گردد
هم رکاب اجل گران باشد

اسپ گر از اجل شکسته شود
بارگیرت آسمان باشد

هر کجا گرد رخش تو شود
از پی قبضه کمان باشد

آنکه بر روی همای ملکت
تحفه زاده کهکشان باشد

چون محیط [illegible] ضمیر تو
ای قیامت [illegible] زمان باشد

هر که از نقش [illegible] خدمت
بی [illegible] بر کمان باشد

روح روح الامین در آن خدمت
نه همانا که در امان باشد

[illegible] خدمت
کو دمی با تو همعنان باشد

هر مصافی که اندر او نفسی
تیغ را با کفت قران باشد

صد قران وحش و طیر از آن پس
فلک از کشته میزبان باشد

خرد اندیشه را چو [illegible]
که هم آرزوی آن باشد

گر زمان مجلس او بود
از بقا آسمان باشد

بخششی بیش از آن [illegible]
وانچه [illegible] گران باشد

چه بود گر ز راه دین یک گنج
دست بخشیدنی زیان باشد

با چه باشد که در ممالک تو
شاعری فاضلی ز بیان باشد

[illegible] اندر بیان صبح و صال
[illegible] زبان باشد

تا شود [illegible] بخت عدوت
ایمن از دولت جوان باشد

تا هوای خزان و بهمن و دی
روز گر باغ و بوستان باشد

باغ ملک ز ابر باری باد
همچنان کز بهشت جوان باشد

ظلمها از زبان بزرگ تو
[illegible] باشد

سکه‌ها را [illegible] نام تو باد
تا زر اندر جهان نشان باشد

مدت لازم زمان و مکان
تا زمان لازم مکان باشد

همت [illegible]
تا یکی ده و [illegible] بوستان باشد

در جهان ملک جاودان باد
خود چنین ملک جاودان باشد

ای چو عقل اول [illegible]
[illegible]

چون پیمبر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

فزون باشد خاصه اندر جلوه گاه [illegible]

[illegible]

آن [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

پاسبان [illegible]

شیر از اندازه [illegible]

[illegible]

آسمان [illegible]

[illegible]

آسمان [illegible]

[illegible]

تا نباشد [illegible]

خصم چون [illegible]

استخوان [illegible]

و آسمان [illegible]

ور سعود آسمان [illegible]

حکم یزدان اقتضا آنگه چو بود [illegible] از سری
گر جهان بر دو محمد ختم کردی دفتری

این بانواع هنر نمودار ذکی
وان با جناس شرف مشهور [illegible] ری
علم این در شرع دین از [illegible]
ای آن در حل عقد [illegible] فخر رازی
دانش [illegible] عقده در [illegible] آدم [illegible]
دارد این [illegible]
حکمت آن کرده در [illegible]
عزت این کرده در چرخ [illegible]
بوده [illegible] که جاه آن جهان [illegible]
[illegible] فخر این [illegible]
هر که شد در [illegible] آزاد [illegible]
وانکه شد در صحبت [illegible]
طاعت آن در صحبت [illegible]
صحبت این [illegible]

آن محمد [illegible] ابراهیم خلیل
وین محمد [illegible] ابراهیم [illegible]
آنکه [illegible]
داده [illegible]
در سخن [illegible]
در هنر [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
حامی الفاظ [illegible]
راوی [illegible]
دفتر [illegible]
[illegible]

[illegible]
چون [illegible]
از ارادت [illegible]
[illegible]
ذره [illegible]
در میان خلق [illegible]
[illegible]
شاعران [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]

چون

چون تویی [illegible]
هم [illegible]
در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همچنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
نام [illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جاودان [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
در [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

آن [illegible]
از [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
از [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

آمدی عرق از نو بهاری

در کام صدف چو [illegible] نابت

لیکن چو [illegible] جمل آری

در دیده خورشید [illegible] تابت

شاها ز [illegible] آنکه [illegible]

این واقعه [illegible] نتابت

گفتم که صفت [illegible] گویم

گر [illegible] همه عمر [illegible] جوابت

چون سلک معانی نظام دادم

تا زان [illegible] ابد ار نابت

الهام الهی [illegible] گفت

گر زانکه [illegible] دریغ داری

چون [illegible] تو به

تا [illegible] جهان تابت

خورشید [illegible]

چون سلک [illegible]

ای [illegible] آن [illegible]

از [illegible] تابت

روزی [illegible] صفت [illegible]

سجاده فلک [illegible] تابت

در زلزله [illegible] سواران

اوتاد زمین [illegible] تابت

از [illegible] جهان [illegible]

اطراف [illegible] تابت

کمانی علم [illegible]

باران کمان [illegible] تابت

چون [illegible]

آن فرشته که [illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

چون [illegible] آتش [illegible]

هر دم [illegible] تابت

چون [illegible]

[illegible] تابت

چون لاله [illegible]

در عالم [illegible] تابت

در دست [illegible]

در دست علی ذو الفقار [illegible]

چون [illegible]

[illegible] تابت

تا [illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

در [illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

تا داد [illegible] آسمان را

[illegible] جهان [illegible] تابت

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] تابت

تا [illegible]

چون [illegible] تابت

[illegible]

ای صد [illegible] تابت

[illegible]

در دولت [illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

[illegible]

[illegible] تابت

خورشید [illegible]

تا [illegible] تابت

[illegible]

سورهٔ مبارکه [illegible]

این سورهٔ مبارکه [illegible]

لیکن صورت سورهٔ مبارکه

بسم	الله
الرحمن	الرحیم
قل هو	الله
احد	الله
الصمد	لم
یلد	ولم
یولد	ولم
یکن	له
کفوا	احد

[illegible]

[illegible]

مثنوی نان و حلوا من کلام شیخ بهاء الدین

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد حمد الله علی افضاله والصلوة والسلام علی اشرف خلقه محمد وآله فیقول اقل العباد الی رحمة الله الغنی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی وفقه الله للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده انی لما کنت فی اثناء الرجوع من النواح وجملة من المواضع فی طریق حج بیت الله الحرام وزیارة سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام ابتهاجا بنجاة الا وهی تذکرة تمثی الاخیار الراغبین عن دار الغرار المستعدین للرحیل الطالبین للسباق وعلی الله التوکل ومنه التوفیق الی یوم التلاق والشوق الی المعبود الله الملک المعبود

ایها اللاهی عن العهد القدیم ⁂ ایها الساهی عن النهج القویم ⁂
استمع ماذا یقول العندلیب ⁂ حیث یروی من احادیث الحبیب ⁂
مرحبا ای بلبل بستان حی ⁂ کامدی از جانب بستان حی ⁂
یا برید الحی اخبرنی بما ⁂ قاله فی حقنا اهل الحمی ⁂
هل رضوا عنا و مالوا للوفا ⁂ ام علی الهجر استمروا والجفا ⁂

مرحبا ای پیک فرخ فال ما ⁂ مرحبا ای مایه اقبال ما ⁂
مرحبا ای عندلیب خوش نوا ⁂ فارغم کردی ز قید ماسوا ⁂
ای نواهای تو زخم سینه ⁂ زو بهم بشکسته زنگ آتشکده ⁂
مرحبا ای هدهد شهر سبا ⁂ مرحبا ای پیک جانان مرحبا ⁂
مرحبا ای طوطی شکرشکن ⁂ قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن ⁂
باز گو از نجد و از یاران نجد ⁂ تا در و دیوار را آری بوجد ⁂
باز گو از زمزم و خیف و منی ⁂ وارهان دل از غم و جان از عنا ⁂
باز گو از مسکن و ماوای ما ⁂ باز گو از یار بی پروای ما ⁂
آنکه از ما بی سبب افشاند دست ⁂ عهد را ببرید و پیمان را شکست ⁂
از زبان آن نگار تند خو ⁂ از پی تسکین دل حرفی بگو ⁂

آن قیامت قامت پیمان‌شکن ❁ رفت و از آن جای مرد در کفن ❁

جان ملک شد در حسرت گفتار او ❁ دل پر از نومیدی دیدار او ❁

شب که بودم با هزاران که درد ❁ بر زانوی غم نشسته فرد ❁

ای چو شمع آن ذره‌ای کز کام‌های از غم ❁ هر دم دم وفا می‌زدم ❁

گاه خشم از ناز و گاهی آشتی ❁ یاد داری می که با ما داشتی ❁

تمت

کیف حال العبد فی حال الفراق ❁ گفتمش والله حال لا یطاق ❁

گفت ای شیدا دل محزون من ❁ وی بلاکش عاشق مفتون من ❁

کاکل مشکین به دوش انداخته ❁ وز نگاهی کار عالم ساخته ❁

از در دم ناکه در آمد بی‌حجاب ❁ برگرفت از رخ برافکند نقاب ❁

فتنه آشوب زمان ❁ خانه‌سوز صد چو من بی‌خانمان ❁

تمت

قد عرفت العمر فی قیل و قال ❁ یا ندیمی قم فقد ضاق المجال ❁

در تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله نیة المؤمن خیر من عمله

فصل فی ان التعشق والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی العقبی

گفتمش یک بیت ای چو نیک‌نام ❁ گفت نصف اللیل فکن فی المنام ❁

یک گریست بر بالین من ❁ رفت و با خود برد عقل و دین من ❁

تمت

عمر دیمی بر نیت و قال ❁ زاد و کیفیتی حاصل فال ❁

ثم ازل فی بحار الهموم ❁ ان عمری ضاع فی علم الرسوم ❁

عاق و قت العمر عن الآفات ❁ ما بها من غیر غیر مات ❁

ما صبا من خرجمان ❁ دع کونت در بعضها بالدان ❁

در معنی ملک الدام السبیل ❁ انما هتدی الی خیر السبیل ❁

تمت

کل من لم یعشق الوجه الحسن
قرب الجل الیه والرسن

هر که نبود مبتلای ماهروی
[illegible] از لوح انسانی بشوی

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی

طبع را افسرده دل بخشد مدام
مولوی باور ندارد این کلام

زان نگردد بر تو هرگز کشف راز
گر بود شاگرد تو صد فخر راز

تو بغیر علم عشق ار دل نهی
سنگ استنجای شیطان میدهی

این علوم و این خیالات و صور
فضلهٔ شیطان بود بر وی حجر

دل که فارغ شد ز عشق آن نگار
سنگ استنجای شیطانش شمار

سینه خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان

یعنی آنکس را که نبود عشق یار
بهر او پالان و افساری بیار

سود عالم شد تباه و دین
سود و سودا را شغل کافرین

دل منور کن به انوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی

چند و چند از حکمت یونانیان
حکمت ایمانیان را هم بخوان

لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی
ای مدرس درس عشقی هم بگوی

شرم بادت زانکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل

فکرکم ان کان فی غیر الحبیب
ما لکم فی النشأة الاخری نصیب

ایها القوم الذی فی المدرسه
کل ما حصلتموه وسوسه

بوعلی در دلش آن درد و تعب
ده چو نیش میکشد از روی طرب

سینهٔ خود را برو صد چاک کن
دل ازین آلودگیها پاک کن

سوز افلاطون و سوز بوعلی
کی شود کشف از نبی امیی

هر کرا توفیق حق آمد دلیل
عزلتی بگزید و رست از قال و قیل

فصل فی قطع العلایق والعزلة عن الخلایق

تا کند نقش پرده پندار را
هم بچشم یار بیند یار را

ساقیا بجرعه از جام قدم
برهانی زین از وجودی کرم

فاعتزلوا یا قوم عن لوح الفؤاد
کل علم لیس یجدی فی المعاد

گر تو خواهی عزت دنیا و دین
عزلتی از مردم عالم گزین

از حقایق بر تو تا کشف آوری
زین مجازی مردمان تا بگذری

گر ز دیو نفس میخواهی امان
رو نهان شو چون پری از مردمان

پای کش اندر دم عزلت ببر
چند گردی چون گدایان دربدر

عزلت از عزت آمد ای فلان
تو چه خواهی ز اختلاط این و آن

عزلت آمد گنج مقصود ای وزین
لیک اگر با زهد و علم آمد قرین

دولت عزلت گر آری از مرد
در جمیع ما سوی الله باش فرد

تا تویی از خلق پنهان همی
لیلة القدری و اسم اعظمی

اسم اعظم چون کسی نشناسدش
مردی و کل اسما باشدش

چون نشد مرد از نمی سر تیشه
لاجرم از پای تا سر ریشه

این هوسها از سرت بیرون کند
خوف و خشیت در دلت افزون کند

علم چه بود آنکه ره بنمایدت
زنگ گمراهی ز دل بزدایدت

زهد چه بود از همه پرداختن
جمله را در داد و دل با حق

زهد و علم ار جمع نبود با هم
کی توان زد در ره عزلت قدم

عزلت بی عین علم آن زلت است
ور بود بی زهد آن علت است

مولوی را هست دایم این گمان
کی بیابد زیب زر سیاب جهان

علم زیب از فقر یابد ای پسر
نی ز باغ و راغ و اسپ و گاو و ده

فصل فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء عن شرب الفقراء

سینه را زان علم خوف آباد کن
در حدیث لو علمتم یاد کن

خشیة الله را نشان علم دان
انما یخشی تو در قرآن بخوان

چند مال شبهه کی آری بکف
تا کی باشی نرم پوش و خوش علف

ای علم افراشته در راه دین
از چه شد ماکول و ملبوست چنین

خود بده انصاف ای صاحب کمال
کی شود ایمان تمیز از حلال

قانع و خرقه پوشی چون شهان
چند آیی بر سر خوان این و آن

نقص علمت ای جناب مولوی
حشمت و مال و منال دنیوی

کبر است خود فضل شرم علم آن
در نگاه دیو کردی تخم آن

لقمهٔ نانی که باشد شبهه‌ناک
در جوی بجو ابریشم پاک

کان زر از راه دین مفتون کند
نور عرفان از دلت بیرون کند

لقمه کامد از طریق شبهه
خاک خور خاکی در آن چون منه

عاقبت سازد ترا از دین بری
این خود از آن و این تن پروری

در تو بر خوانی هزاران بسمله
بر سر آن لقمه‌ای پر دود له

در بری از شاخ طوبی آتشش
در شدی روح الامین هیزم کشش

در بخوانی بر جرش عدد
فاتحه با قل هو الله احد

در بیابت زر منش کردی عجین
بیم آیین پیکری از خور عجین

در همه خود رحمتی دلش و این کرد
در سک تجراش دستاس کرد

عاقبت عاصیش فاش شود
نفس از آن لقمه ترا قاهر شود

در قناعت راز با جان کند
فاش دین را دیگران کند

در دو بیت گر بود ای مرد راه
چاره خود کن که شد حالت تباه

از هوس بگذر رها کن کش و فش
پا بدامان قناعت در بکش

گر نباشد جامهٔ اطلس ترا
کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

ورم نبود دست با قند و [illegible]
وقت بود دوغ و پیاز و نان خشک

ور نباشد شربت از قند و نبات
با کف خود می‌توانی خورد آب

ور نباشد دو رکابی [illegible]
در رکابی [illegible] از تو بس

ور نباشد خانهٔ زرین نگار
می‌توان بودن بدرج کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز
با حصیر کهنه مجلس بساز

ور نباشد مرکب زرین لگام
می‌توان زد هم بپای خویش گام

ور نباشد شانه از بهر ریش
شانه می‌توان کرد با انگشت خویش

هر چه بینی در جهان دارد عوض
در عوض گردد ترا حاصل غرض

بی عوض دانی چه باشد در جهان
عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل [illegible]

ای برادر [illegible] عاشقین
[illegible]

گوی دولت آن سعادتمند برد
[illegible] جان سپرد

ای [illegible] حیات [illegible]
[illegible]

در جوانی کن نثار دوست جان
رو جوانی [illegible]

پیر چون گشتی گرانجانی مکن
گوسفند پیر [illegible] قربانی مکن

[illegible]

تا که دانستی زیارت را نمود
توبه ات بشکست کی همت نقد بود

چون نکردی تا که در فصل بهار
در خزان باری قضا کن زینهار

حالیا ای عندلیب کهنه سال
باز کن افغان و یکچندی بنال

عمرت از پنجه گذشت و بیش بود
کس بکار آید که مردی ای جهود

شد عمر برباد و ایام شباب
بیدرنگ کن تو نمودی شتاب

غرق دریای گنه تا کی بجا
در معاصی روسیاهی تا بکی

چند تو آدم بهشتی می‌بود
دل پشیمان کرد نزد مرد و بود

یک گنه چون کرد گفتندش تمام
مذنبی مذنب برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه
داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل ۴ در تأویل قول النبی صلی الله
علیه و آله حب الوطن من الایمان

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهریست کانرا نام نیست

آنکه علم ما ظهر مع ما بطن
گفت از ایمان بود حب الوطن

قم توجه شطر اقلیم النعیم
واذکر الاوطان فی العهد القدیم

لا تفرق امر لذات الجسد
ایها فی الجید حبل من مسد

ایها المأسور فی قید الذنوب
ایها المحروم عن سر الغیوب

زانکه از دنیاست این اوطان تمام
مدح دنیا کی کند خیر الانام

تو درین اوطان غریبی ای پسر
خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر
کان وطن یکباره رفتت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را یاد کن
موطن اصلی خود آباد کن

تا بچند ای شهباز پر فتوح
باز مانی دور از اقلیم روح

تا عزیز مصر ربانی شوی
وارهی از جسم و در معنی شوی

تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون

جهد کن وین بند از پا باز کن
بر فراز لامکان پرواز کن

تا بکی ای جوهر جوهر شنا
در غریبی مانده با پی بسته پا

حیف باشد از تو ای صاحب هنر
کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

سهل باشد در ره فقر و فنا
گر رسد بر تن ز هر جانب بلا

لکن الصب لعشق الممتحن
لا یبالی بالبلایا والمحن

ایها القلب الحزین المبتلا
فی طریق العشق انواع البلا

فصل فی ان البلایا والمحن فی الطریق وان کانت کثیرة لکن علی المحب لیست بمحنة بل هی راحة عظمی و دولة کبری

نیست چون تقوی درین ره توشه‌ای
نان و حلوا را ببین در گوشه‌ای

عمر با کاهی درین ره کام نیست
با عقوبت این ره جز خام نیست

تا نزنی بی‌خود اندیش حرام
کی توانی زد براه عشق گام

تا بود در راه عشق آسودگی
مرد برد در دست و خوان پالودگی

پنج احمق دان خورش مطلب بزرگ
گر و کله تو بتی چشم کرک

چند باشی بهر این حلوا و نان
بی‌زنیت از فلان و از فلان

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش
این تمتع‌های تو از بهر معاش

نان و حلوا چیست این طول امل
وین غرور نفس و علم بی‌عمل

نان و حلوا چیست فرزند و زن است
کو فدا و همچو غسل در گردن است

نان و حلوا چیست جاه و مال تو
باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

بهر این حلوا و نان آرام تو
شست از لوح توکل نام تو

سخرهٔ گوشت و گرده‌ای لئیم
حرف الرزق علی رب الکریم

رو قناعت پیشه کن در کنج صبر
پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

حکایة العابد الذی قتل القرلیه فتفوقة الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم
در بن غاری چو اصحاب الرقیم

روی دل از غیر حق برتافته
گنج عزت را ز عزلت یافته

روزها می‌بود مشغول صیام
یک ته نان میرسیدش وقت شام

نصف آن شام و شدی نصفی سحور
وز قناعت داشت در دل صد سرور

بر همین منوال حالش میگذشت
نامدی زان کوه هرگز سوی دشت

از قضا یک شب نیامد آن رغیف
شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف

کرد مغرب را ادا وانگه عشا
دل پر از وسواس و در فکر عشا

بسکه بود از بهر قوتش اضطراب
نه عبادت کرد عابد شب نه خواب

صبح چون شد زان مقام دلپذیر
بهر قوتی آمد آن عابد بزیر

بود یک قریه بقرب آن جبل
اهل آن قریه همه گبر و دغل

عابد آمد بر در گبری ستاد
گبر او را یک دو نان جو بداد

بستد آن نان را و شکر او بگفت
وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت

کرد آهنگ مقام خود دلیر
تا کند افطار بر خبز شعیر

در سرای گبر بد گرگین سگی
مانده از جوع استخوانی و رگی

پیش او گر خط پرگاری کشی
شکل نان بیند بمیرد از خوشی

بر زبان گر بگذرد لفظ خبز
خبز پندارد رود هوشش ز دم

کفچه زد آه او از دنبال مرد
شد روان و روی خود در پی بکرد

عابد آن زن دگر دادش روان
تا که از آزار او یابد امان

یک چو زد آن زن از آن زن در پی آتش
تا کند بار دگر آزار رشک

زان دو زن عابد پی آتش خلد
پس روان شد تا بیابد در گذر

کفت در دنبال عابد او برفت
آمد آتش از پی او در رفت و افتاد

یک بمعنی آمد کای صاحب کمال
بیچاره می‌بینم هیچی بحال

دیدم از پی دو دیده بر چیست
این همه چشم در این بر چیست

صاحب عزا دو دهان فریاد زد
بر دو را خود بسته‌ای ای که منم

گفت عابد چون دیده آن زن ابوا
من کسی چون تو ندیدم بی حیا

هیچ پایه از پی او می‌دوید
عف عفی میکرد در خشم شدید

بعضی تا که زد ده کام یار ناتوان
تا زبان یابد نشان از آن نشان

گاه عاقل گردد از هر گام من
در تغافل شیخ گردد گام من

گاه گاهی هم زبانی نیز بود
گاه پشت استخوانی نیز بود

گر بخفتی در شبانی نیستم
غافل از پی پاسبانی نیستم

بت ازوقی که من بودم صنم
[illegible] دیوانه این پیرم

تو که با من یکدمی نزدیک بیت
در میان جمع تو آمد یک نشست

چو که بر درگاه او پرورده‌ام
بر در گاه دگر نا برده‌ام

تا قرار عشق با او بسته‌ام
و فرادادی درین شام

پیچ پیچم [illegible] در سکنا
از فراوانی بیکدم جدا

گاه بر این بساط صبح و شام
[illegible] اعظام

ای سگ نفس بهائی یاد گیر
این طبیعت از سگ آن کهنه پیر

مرد عابد زین سخن مدهوش شد
دست خود بر زد و بیهوش شد

خود بده انصاف ای مرد گزین
بهتر کیست من یا تو ببین

کرده باید شکر ادا نشنی
بهر نانی دولت را بگذاشتی

از در رزاق رو برتافتی
بر در کس بی روان بشتافتی

تو چه پنداری که این لاف دروغ
هرگز افتد نان ز بیت بی فروغ

دعوی زهد از برای عز و جاه
لاف تقوی از پی تعظیم شاه

نان و حلوا چیست ای شوریده سر
تنگی جو ذرا بودن بهر زر

فصل فی ذم اهل الریاء والتدلیس الذین هم اعظم جنود ابلیس

ای تو کز از غیرت مرد دینی
از زبانک کین گران کرکی

از تو بینند در عالم بی
واقفند از کار و بار هم کسی

زانکه نه از تو یار و از دین
این بود دو قول از کین

تو تو بینی دگر و بنی
لاف تقوی عدالت زنی

از تو در لیل و نهار
می در تحصیل جاه و اعتبار

عز و جاه از بی این عوام
تو بر تحصیل عز و عوام

حکایة عن بعض المشایخ

بود در شهر هری بیوه زنی
کهنه زنی حیله سازی پر فنی

می نیاید اختلال از هیچ چیز
چون وضوی محکم بی بی تمیز

در نشستی داخل گردد و لا دلیس
این عدالت است کی بی فریس

این عدالت با وجود این صفت
هست دایم بر قرار و برثبات

غیر دون ان نهان در زیر شید
که خبث عز و دو کاهی خبث تیز

از تو هر کس که بجستی جاه و زر
پیشه‌ی نفع اهل شغل است و زر

در بهانه‌ی او باشش در نبود
دایما طعنه‌اش در کار بود

کم شدی خالی و درویش از رقم
بهر او هر کسی میزند دم

باد و صوفی صبح جنتی می‌گذارد
تا مرادات را دلی دادی مراد

هم او بنی بیت خاندار
در نماز شب در عبث بیمار

فصل نهم در ذم اصحاب المدارس الذین
متمسکین [illegible]

کاین وضو از سنگ و دیوار است
این وضو [illegible]

یکره از روی کرم [illegible]
نیت و آداب این محکم وضو

هیچ نابد در وجوه و گشت
یافت جا بهتان بی‌دری کرد

چون دارم از این کار [illegible]
گفت با او رندی کالهی بکن

نه فروعت محکم آمد نی اصول
شرم بادت از خدا و از رسول

چند بکشی نی برا بان لاف
چند بیانی گزاف اندر گزاف

تا که عامی چند از نی رام خود
با صد افسون آوری در دام خود

بر اهل فضل نی عیب که
نه حقی افتادی اندر هلکه

نان و حلوا چیست این تزویر تو
کان نبود سرمایه [illegible] تو

نان و حلوا چیست اسباب جهان
کافت جان گشت و آفت روان

فصل نهم در ذم المشتغلین بجمع اسباب الدنیا
المعرضین عن تحصیل اسباب العقبی

ای به دولت روز و شب خوش تخت
پس درست از [illegible]

اگر خود را از این مرض آزاد کن
درس اگر دولت نباشد غرض

این زبانی درس مشغول تو
اندرین زن چیست دانی نحول تو

آتش اندر زن درین حلوا زنان
وا رهان خود را ازین بار گران

بر کن این اسباب را از بیخ و بن
کی عجم دریای آتش قطع کن

بیخ کن در این نان دعوا کام تو
بو دگر رونق اسلام تو

اگر خود در ابر سر او باختی
در زمین تحقیق دور انداختی

اگر از راه بهره ای کوری کنی
ور اگر از قرب جانان دوری کنی

حکایت سوال بعض العارفین من بعض [illegible] عن ذریعه فی تحصیل اسباب الدنیویه و توبیخه علی التقصیر [illegible] تحصیل اسباب الاخرویه

از پی آن میدوی با جان و دل
در پی این میروی چون خر بگل

در پی آن نور کانی ای شقی
در زمین این کنه فهم و احمقی

جمعیت بهر دنیای دنیست
بهر عقبی می ندانی سعی چیست

آنکه مقصود است ای روشن ضمیر
بر نیاید زان بکار عمر خطیر

عارفش گفت آنکه بهرش در تکا
حاصلت زو چیست [illegible]

گفت بهر دنیا از صد و شمار
کار من آن است در لیل و نهار

سعی تو از بهر دنیای دنی
تا چه مقدار است ای مرد غنی

عارفی از منعمی کرد این سوال
کای ترا دل در پی مال و منال

چون شود چیزی ترا حاصل از آن
[illegible] بجو ای کهتر از آن

وار عقبی کان ز دنیا برتر است
در پی آن سعی خواجه کمتر است

آنچه زان میخواستی و حاصل شده
مر ترا از آن حاصل نشده

شغل او را قبله خود ساختی
عمر خود را بر سر او باختی

گفت عارف آنکه هستی روز و شب
از پی تحصیل او در تاب و تب

فصل در ذم [illegible] اهل الدنیا
مع [illegible]

نان و حلوا چیست دانی ای پسر
قرب سلطانست زان قرب الحذر

می برد هوش از سر و از دل قرار
الفرار از قرب سلطان الفرار

تلخ آنکو رخش همت را بتاخت
کام از این حلوا و نان شیرین نساخت

در تب سلطان آفت جان تو شد
[illegible] ایمان تو شد

حیف باشد از تو ای صاحب سلوک
کاین همه نازی بتعظیم ملوک

گوش از نجم قرآن گوش کن
آیه لا ترکنوا را گوش کن

حکایة العابد الذی کان قد تعلف
لیأمن علی دینه من التلف

نوجوانی از خواص پادشاه
میشدی با حشمت و تمکین براه

دل ز غم خالی و سر پر از هوس
جمله اسباب تنعم پیش و پس

دید عابد را بر آن صحرا گذشت
کو علف میخورد چون آهو بدشت

تر زبان از ذکر حق لاهوت
[illegible]

نوجوان بر ریش او خندید و گفت
کای شده با وحشیان در خورد جفت

باز گفتش چون ز نزد [illegible]
[illegible]

شد ترش چون عنکبوت از لاغری
چون گوزنان چند در صحرا وی

گر چو من بودی تو خدمتکار شاه
در علف خوردن نمی گشتی تباه

پیر گفتش ای جوان نامدار
[illegible]

گر چو من تو نیز میخوردی علف
کی شدی عزت در آن خدمت تلف

فصل در ذم المتمکن [illegible] مناصب الدنیویة
المحفوظة الفانیة الدنیة

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد
منصب دنیاست گرد آن مگرد

هر کس عقت نهان از فاسق عالم ⁂ کار ما زین هست و زر زر دلکام ⁂

اگر ما نقش پایه بر نامی نیست ⁂ و اگر ما کاش بر سر ما کامی نیست ⁂

اگر ما بند داران حق پایی برد ⁂ اگر ما سر زکوی جانان جایی برد ⁂

منصب دنیا چه دانی که چیست ⁂ من بگویم با تو یک عقد بایست ⁂

گر بیابانی بدان دست و دهان ⁂ روی آسایش نبینی در جهان ⁂

تمت

فصل نهم در مذمت ... سکیابین
و هو فی مذمة الاشتیاء ...

ای خوش آن عقل که ترک دین بکرد ⁂ هیچ از این حلوا دهن شیرین نکرد ⁂

منصب دنیاست ای نیکو نهاد ⁂ اگر ما داده خوش عزت باد ⁂

منصب دنیاست ای صاحب فنون ⁂ اگر ما کردت ایچنین خوار و زبون ⁂

بر سر این زهر بدزان و بشتابان ⁂ چند خواهی بود در زندان جهان ⁂

تمت

از بودن طعنه زنی بر با پیر ⁂ در درویش مکن شاید او را دیر ⁂

ظاهرت چون کرد کار فریز حیل ⁂ و اندرون هرضه اعتزه دل ⁂

این در او جواهرات ای کج نهاد ⁂ این دو بیت مثنوی آر و بیاد ⁂

این مقام خود خورشید حقتاس ⁂ کی شود حاصل کسی را در بلس ⁂

تا این دعا و چیست این اعمال تو ⁂ چه نبینی دائی شال تو ⁂

تمت

فصل ... در توحید ...
الذین هو حسن صفات ایشان

ظاهر و باطن یکیا با پیر یکی ⁂ تا بیابی راه حق را بیسکی ⁂

در مخالف شد درت بیرون ⁂ روح تا باشی در جهنم سرنگون ⁂

ظاهرت کردت با باطن یکی ⁂ خوشتی تا ناشی کرده اند ⁂

رو بجوز این جه ... را ⁂ دین عصا و ... سواک را ⁂

تمت

تا ز دعوی چیست قیل و قال تو
این زبان پر داری بی حال تو

کوش کی تا لب فرو بندد ز قال
هفته هفته ماه ماه و سال سال

صحبت عادت کن که از یک کلک
می‌شود زنار این تحت الحنک

ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت
بسته دل در ذکر حی لا یموت

خامشی باشد مقال اهل حال
گر بجنباند لب گردد زلال

رو نشین خاموش چندین ای فلان
که فراموشت شود نطق و بیان

چند با این ناکسان بی فروغ
بازپیمایی دروغ اندر دروغ

دار همین خود را ازین هم صحبتان
جو جدا بنشین درین دکستان

صحبت نیکان از نبود نصیب
باری از صحبت بدان بگریب

فصل نهم در تنقیص الاشیاء الی قول سیدنا الا دعیاء آدم و ما بعد یکی تو فاتی تارک دل احقا باخلت و لکن ...

تا ز دعوی چیست ای نیکو نهشت
این عبادتهای تو بهر بهشت

نزد اهل دین بود دین کاستن
در عبادت مزد از حق خواستن

در حدیث عبد سوء ای حکیم
از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر مزد عمل از کوریست
طاعت از بهر طمع مزدوریست

خادمان مزد گیر را این کرده
خدمت با مزد کی دارد مکره

عابدی کو با وجود طاعت است
گر عجب دارد گرهی ناخوش ادبست

تا بکی در مزد داری چشم تیز
مزد زین بهره مجو ای عزیز

گو تو را از لطف و فضل هر چیز
از برای خدمت خود بر گزیر

با هم آلودگی در تن خدمت
ره در تن ترتیب خدمت داده است

فصل دهم در الشوق الی اللقاء و ... در الشوق الی ... خرابات العالم

یا ندیمی قم فعمری قد نقضی / قم لاستدراک وقت قد مضی

واعطنی کأساً من الخمر الطهور / انها مفتاح ابواب السرور

خلص الارواح من قید الهموم / اطلق الاشباح من اسر الغموم

گاه زین ویرانه پر وسوسه / دل گرفت از خانقاه و مدرسه

نی ز خلوت کام جستم نی ز انجمن / نه بمسجد طرف بستم نه ز دیر

عالمی خواهم ازین عالم بدر / تا بکام خود کنم خاکی بسر

صلح کل کردیم با کل بشر / تو بما خصمی کن و نیکی نگر

انفخ عنی ایها الساقی الرمیم / بالنی یحیی بها عظم الرمیم

خمرة من نار موسی نورها / دنها قلبی و صدری طورها

وابها ارجع ایام الشباب / من یذق منها عن الکونین غاب

ثم قل مهلاً فان الصبح لاح / والثریا غربت والدیک صاح

یا مغنی قم فان الوقت ضاع / لا یطیب العیش الا بالسماع

وارو عندی عن احادیث الحبیب / ان وقتی من سواها لا یطیب

واطو عنی ذکر ایام الفراق / ان ذکر البعد مما لا یطاق

قم و دم زمزم لی باشعار العرب / کی یتم الحظ فیها والطرب

وافتح منها بنظم مستطاب / نقتدی فی بعض ایام الشباب

ثم زمزم لی باشعار العجم / کی تریح الروح من هم و غم

ابتدا منها ببیت المثنوی / للحکیم المولوی المعنوی

بشنو از نی چون حکایت میکند / از جدایی‌ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

قد دعا طبنی بکل الالسنه
عل قلبی ینتبه من ذی السنه

انه فی غفلة عن حاله
خابط فی فکره واقواله

کل آن فهو فی قید جدید
قائل من جهله هل من مزید

تائه فی البغی قد ضل الطریق
قائم من سکره لا یستفیق

عاکف دهرا علی اصنامه
یزدری الکفار من اسلامه

کم انادی وهو لا یصغی الرشاد
وا فؤادی وا فؤادی وا فؤاد

یا بهائی اتخذ قلبا سواه
فهو ما معبوده الا هواه

٥

[illegible]

والسلام علیکم

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

موسی خان

[illegible]

[illegible]

مالا یعنی برتقادره و جای چشمیه دوخته که نشستی خواسیم بهله کملد فتر معنی شکاری توانن شد اکرچه قصر عرضا حلاصر ناده فعت زیاده برالست که به نودبان سطو جای

[illegible]

وله

[illegible]

باش آب ده تیغ زبانم
کر جو حسرت زده دار بیایم

وله

[illegible]

ولی پای که بر گل نازدارد
کجی پروای پا[illegible] دارد

وله

[illegible]

...ن بهتر جو عجم جا [illegible]
که هم در عرض حال [illegible]

وله

[illegible]

به کجای این دل افسرده پیکر
دل پروانه ام ده یا سمندر

وله

[illegible]

ولی پروانه پروا دارد محبت
بسوزد این خانه پروانه محبت

وله

[illegible]

شهادت راشه اب حسن [illegible]
محبت را کل آغوش کن [illegible]

[illegible]

من و نوعی غرامت زاده کامم
که چون آئینه از دل ساده کامم

[illegible]

عروج وده به معراج قبولم
رهی بنما در گاه رسولم

[illegible]

ولیل قدر اعجازش همین بس
که ره رو پیش ره بر آمد از پس

[illegible]

تو بیکس هست من همسایه دشمن
بیا یا بیکسی کس تا از من

[illegible]

نظر بر ابر چون سیمای معشوق
طرب با سایه چون سودای معشوق

[illegible]

زمین از لاله و چرخ از ستاره
چراغان کرده بار انتظاره

نظر غارتگر دیدار کرده
بن هر موی گلی زار کرده

نی و دل در چمن بشنم [illegible]
ز خود محمود دست [illegible]

[illegible]

درآمد از درم هر دم [illegible] مستی
نه هر هر بلکه طاوس بهشتی

[illegible]

هنوز آن مرده [illegible]
که شوقم [illegible]

[illegible]

ز بس حیرت به حیرت در فزودم
چنان گشتم که پنداری نبودم

چو بر درگاه او [illegible]
زمین تا آسمان [illegible]

[illegible]

ز پیدا با نظر نظاره چشم
ز دل آه و حیرت [illegible] چشم

[illegible]

نسیم خنده [illegible] زد
گلاب لطف [illegible] زد

چو دیر افتادن من [illegible]
[illegible]

چراغ افروز [illegible] اقبال
فلک [illegible] آسمان تخت

[illegible]

کهن افسانه‌ها نشنیده اولی
سخن از هر چه گوئی مرده اولی

حدیث بلبل و پروانه تا چند
همه در خواب این افسانه تا چند

نواهای کهن فرسوده گشته
همه عشاق را [illegible] نشسته

الهی کو نوای عشق سنجی
جوانمردی که آتش در دل گنجی

نوای بلبل از ذوق گلکاری
که از صنع باغ و بلبل یادگاری

کجا آن [illegible] محبت
کسی شاگرد استاد محبت

ببین رند کده آتش پرستی
گل افشان چون خاشاک مستی

یکی بر حرف آتشخانه بگذر
ز آئین بت و بتخانه بگذر

بجز نامی ز لیلی در زبان نیست
بجز نامی ز مجنون در میان نیست

کسی نشنیده قصه [illegible]
چو عیش [illegible]

نوای تازه برکش [illegible]
که گل در گل کند از خار در خار

نوای مرغ [illegible] تازه رو دلی
سخن [illegible] تازه تولی

ز آتش دامن عشرت بسوزند
جوانمردانه در آتش نشینند

بخور آنکه بعد از کرم [illegible]
زبان بر شیره [illegible]

بسی تخم فلک [illegible]
چراغ روح [illegible]

چو مرد آن سر آید عزم آتش
چو خس [illegible] در کام آتش

ز مرو خوش روی [illegible]
[illegible] آتش کرده

[illegible]
[illegible] آتش زنده

کسی کز عشق نی آساید از عشق
از آنجا هر چه گوئی آید از عشق

چمن باشد همین معراج محبت
[illegible] معراج محبت

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سر نقب سخن را بر گشادم
زبان را دل آتش [illegible] دادم

[illegible]
[illegible]

رقم زد خامه مجنون از آتش
محبت نامه سوز و گداز آتش

[illegible]
[illegible]

بریں ایام غصه‌ها چون بود دل
بریں حال ام دل افزون نبودی

لبت از نام عشق آتش فروزست
دلت همچون کباب غم بسوزست

تو لب بر نی ز عشق آتش تمام
دلت چون داغ حرمان خام در خام

بیا ای بسته بر خود در عشق
که در صورت کدام است در عشق

پناه ای بس شود دم بر نبردی
بتر ز آتش ازین چیزی

الهی آن کرامی ...
کز آن ... عصمت ...

مرا از چشم شیرین ... کز دیر
...

سراپا گوش شیرم گوش دل کن
بدین تیغ زبان خوب بکن

بهشتی نرم ایم در بستانی
که در هر گوشه کردد بوستانی

... نغم جنت بیم آب
که از آب آتش از آتش چه آب

کز آن نغمه بدل درد ام
کز آن اب همچو دل در خون نشانم

نوای عشق از مرغ چمن بس
کز آن جان نیز بی‌زبانی نیست بس

کر ... همو ...
...

تیغ ... آه شبگیر
زبی دو آسمان ... تسخیر

فلک قدر عطارد جان ... شی
قیامت ز آتش در باشی

جهان ... و عدل و انصاف
... شان قاف تا قاف

کو در آن شاه عیسی از کز
که عیسی ... پیش ... ز جنگ

زبان تو ثبت کلک شعرد
چنین کرد از زبان دیده ...

کو ... کمی ... نیز ...
... زاد

... عشق ... زاده
در کرم زاده ... جان در داده

دگر عاری ز دی ... کی
بر بیت ... دی کم مشکی

اگر بوری شدی از غنچه پامال
ز بازوی سوداوی ... پامال

نی خوی در ... زنده
... همه ... زنده

... کاهل ... شناس
پیکی ... بکشند ...

چنین ... دو ... ز ... آواز
... داده ...

... کار ... کسی نهادی
... شیشه نامرادی

... در چمن غم بهاری
... در دل غباری

زهی ... عاشق ... شت
... آتش ... شت

... عهد ... بیکسی
... بسی

جوانی ... عهد ... داده
... عهد ... داده

چو صفحان ... دل
... کرده ...

چو حسن و عشق ... آباد عالم
... ذکر دین ... هم

هم ... ز تیغ ... ستی
... عشق ... ستی

ز غفلت ... جرئت ... عشق
... عشق

دو ... زاده ... ز شیر
... دیده ...

کو در عهد چنین ... ز ... تیغ
... ز ... تیغ

هوس آنگه که خواهش نا دو بمند / زصد خواهش یک نگاه ...
بمیرد نیز از صبر آرمانی / زنیم و پیشه با هم آشنایی
بجاری چشم و دل در کار دیگر / تماشا تحفه بازار دیگر
هوس گستاخ و دل در جان‌گدازی / بهم در دیده عمری کرده بازی
زعشق و داغ الفت چون نشانان / نظر در باغ رویت خوشه‌چینان
بمهر آوازه وصلت شنیده / هوس زان نوش دارو دل کشیده

هوس آتش پرست و دین مانو / بهر این منتو عمر کرده در کار
چو گلگشت چمن شرمش بباشد / تقاضا در هوس ادا داماش
که دوری تشت از جنونی / نهال قدش از کیم دو بندی
بصد ناخن بهانی غم خراشد / درآن حسرت بپای خود نشستد
بروزی کز غضب اوردم / ز بس رغبت بپای می شمرد
بمیرد نیز از پیرای غم / صلاح خویش در کوبای غم

براهش گر ز شان بیدی دعاعی / روی زنهور و وقت عطر عاقی
گرش دریافتی در دشت و بس / و گر غافل شوی از خویش ...
جوانی چون نسیم نوبهارست / ولی از رنگ و بوی گل بهارست
بر خشت لحد را بنهادن / ز حسرت بالین بنهادن
بجای پیش تنها روانیست / ... تنها ز غم ...
توچه از هم ... خوش جوان / ... خوش جوان

هجوم شوق بر دل با مغفر شد / شکیبائی رنگ کرد آب و بس شد
در تعریف دوری یار
چو سال انتظار از ده فزون شد / نوای طاقت از هم گون شد
اجل ... زندگی باد / ... زندگی
هجوم دود غم از ما تازه روزی / غبار ... از ما ...
بر ما هستی از عطر باغی / نشاط از چشم گل دماغی
گهی زان تیم ... / که در عهد بهار و گل ...

هوس در وداع شکیبائی بصبر / چو شوق آمد کرا پروای صبر
بکام ... / ... پروانه ...
تماشای ... وصل / ... دم دل
بغم خواب ... دل ... / که از طوفان غم ...
که در ... / ... از ...
چو از ... / ... ورزد

چو تار شمع سوزم از الفت ناز / بشویم صندل ابتر از رخسار
کهن ... ناز / ... ناز
رخ ... دل ... / ... دیدم
بر دوام ز آتش ... / ... حسرت
معاذالله ... / ... کردم
اجابت کن ... / ... دیدم

سخن از لب سفر ناکرده تا گوش
مراد از پیچ و تاب و خوشه و خوش

جهل زد نشتری از راه کوشش
که بیچون گشت دنیا آمد بهوش

چو رخ بنمود پیرایش با جمال کخت
دو گوهر از [illegible] یکی ریخت

مراد از کعبه اسلام جویم
هم از مشهد شهادت کام جویم

ز بانگ زمزمی ناقوس گویان
نگون فرق استغفار گویان

بر از دم از [illegible] داغ [illegible] زاد
بردوش بر نقش [illegible]

چو گنج خاطر اندیشه رد قفل
بر دختر پرستان قاصد [illegible]

نثار الصبح [illegible] است
چو ماه شد فردم [illegible] نیست

ز روز آورد بهر [illegible] کار
نه هم جز [illegible] بار

[illegible] بود در خاطر ذخیره
که چشم عقل از آن گردیده خیره

زبیم فی [illegible] تونی
[illegible] ساخت [illegible]

[illegible] روا کردن از حاجت
که [illegible] جان [illegible]

سماع از شوق سر از پا نمی زد
رشادی عنصر او [illegible]

چو آن خوت [illegible] افشوند
در صد خلد بر خاطر [illegible]

سواد از آن دم [illegible] کار
[illegible] آمد که بار

زمین و آسمان [illegible] ذوق
[illegible] ذوق

[illegible] بود آماده [illegible]
جهان [illegible] بهار باده [illegible]

گدای [illegible] از آن [illegible] آباد
[illegible]

نفس نشنیده با نکهت گل او
نه دیده چشم خس روی گل او

گلستانی زنیمی غنچه بر گل
لطیفی چشم دل [illegible] گل

روان زندان چو گلستان شکفته
چو عزم کرد حسن از راه رفته

[illegible] زنبیان [illegible] داده
چو دست عاشقان در گردن [illegible]

سخن [illegible] ولی ذوق [illegible]
ز بر کاهی زمین را داده کام

[illegible] شنیدن [illegible]
[illegible]

نگارین عارضش خرم بهاری
بهار پیرایه آراید نگاری

[illegible] چون [illegible]
چنان [illegible]

ولی [illegible] بود
[illegible] بود

چو [illegible] آن گل [illegible]
[illegible]

[illegible] نشت
[illegible] دست

چو [illegible] جهان [illegible]
[illegible] از [illegible]

جادو گفت لبش تبسم
گدای بخت از او شاه [illegible]

[illegible] است
[illegible]

[illegible] غنچه [illegible]
[illegible] غم شبنم

[illegible] زلف آن گل
[illegible] سنبل

[illegible] خال عنبر [illegible]
[illegible] خون [illegible]

[illegible] گل [illegible]
لبی چون غنچه گل [illegible]

پس از نکهت ترتیب عروسی
زمین و آسمان از خاکبوسی

همه غافل لعبت باز کردان
که تا آرد چه لعبت زیر پرده

نظر بخانه کرده دل پر شمن
شکیبایی عنان شوق او

دل او با نهیب از شادکام
تمامش کام دل در نام عام

چو نمی ره و این اعراز فرستند
ستاده ...

موافق ...
نقش معقد در ...

شکستان دهر چون رونق داده [illegible]
دفتر آسمان بر افلاک [illegible]

چنین بر افلاک [illegible] / که خشت [illegible]

[illegible]

رهرو دل صد قیامت [illegible]

[illegible]

چو بر بستان [illegible]
شکسته شیشه [illegible]

چو کاوش [illegible]
برون آمد ز خاک [illegible]

ماه جشن مبارک [illegible]
[illegible]

[illegible] بشکست
[illegible]

گریبان چاک [illegible] از دامن گل
تنش عریان [illegible] پیراهن گل

ز شوق سوختن آتش پرستست
نمی گنجد چو آن شعله در پوست

چو جوشش کرده ریحان آتش
جوانان شد بستقبال آتش

ز بستانهای شوق چلپپاری
اناری کی دو شوق داماد

[illegible]

گر شوق من آن قصّا فرو نشانم
بطبعش مهر آتش سرد ماند

چو حلم و خلیل در دوزخ
چو آن آموز آن دل ناپاک

جهانها نور زاده و جوش
با آتش بیم و بالید و رفت

[illegible]

زمن گر شمع دیده برفروخت
زمن نیست از آن شمع برفروخت

[illegible]

اگر آتش نیابد زهره و شیر
من آن تشنه دل کز جان شوم سیر

[illegible]

ز چه در ... قصه در عالم شد
شرار کار آن بایزد ... شد

[illegible]

گزیده ره عالم سوختن را
شرح آماده گشتن شدن را

[illegible]

چو شاه این باده اندیشه گزیدست ❊ که عشقا این همه کافر دلی چیست ❊
علاجش هم بآتش منحصر شد ❊ مزاجش را هوای جان هم خوش شد ❊
چو آتش از کسی پروا ندارد ❊ سمع بیکس در بیا زد ❊
چو طفلان گرم آتش بازی عشق ❊ قدم بر جان زدست از نازی عشق ❊
ز شوق دل بود جان خوابش ❊ کباب آتش و داغش کبابش ❊

طلب کرد آن بت گلفام لعبت را ❊ بکوثر بار داد آن آتش پا را ❊
بحکم امتحان فرمان زد آتش ❊ شکوهش بار خم آتش نشانده ❊
پر آتش گشت شاه مهربان دل ❊ ز غم بیتابی آن نازنین دل ❊
اگر مردی تو با دوزخ درآیم ❊ که خوش خوش با لگام ... آیم ❊
جوانمرد انگه بام دل گرم ❊ ... ❊

تسلی دادش از یکسی و زاری ❊ به تیغ ... لعب بازی ❊
کشیدش از درازش دست بردم ❊ سر او بخت و دست شکسته ام ❊
جواهرهای لب ... شد ❊ شه از لطفش بپای تخت نشست ❊
زهی بحر ... فیض ... داد ❊ قدیمان شعلهٔ ... داد ❊
درامان ... گل رخت آتش ❊ ... ❊

مرآت دشمنان او چه داری ❊ آن رنگ آتش چو چه داری ❊
... آمد آتش آلود ❊ چو ... شعله ... ❊
... داد ... ❊ ... ❊

هزاران حور از یاقوت دیدم ❊ هزاران نام بیدار ... ❊
هزاران از غلامان ... ❊ بجنب ... بندگی ... آزاد ❊
هزاران از کنیزان ختائی ❊ دوغ ... ❊
هزاران ... صد ... ❊ ... چهل در سیل ❊
... خطاب ... داد ❊ ... داد ❊

اجابت کرد داد ... ❊ ... ❊
چو عاجز شد ... ❊ ... آتش ... ❊
بیش ... آتش ... ❊ ... ❊
بصد عالم ... ❊ ... ❊
ولیکن ... ❊ ... ❊

بر ... چو ... ❊ ... ❊
بر این شعله ... آتش ❊ در ... آتش ❊
اشارت کرد ... ❊ که ای چشم و چراغ ... ❊
چو آن ... داد ❊ ... داد ❊
... ❊ ... ❊

شهش در نظر داد ادی پیامی
بهر کامی روا کردیش کامی

جهانی کرده وقف انعم کنارهٔ
متاع جان بتاراج نظاره

بجسم شاه دو فرمان ملاقات
روان شد همره آن ماه سیما

چراغ دودمان شهریاری
فروغ جبهه امید داری

گل بخت بهارستان اقبال
مراد انس و جان شهزاده دنبال

چو نی عود و صندل برو داران
بر اسم دخت رایش بر زبان

ز عیبم ار که خواهد کشتادم
بجا آورد دانش را نظاره

بشر گفتم ابر شعلم ادی
بافسون زد غیش شام کردی

بکین آمد دلش افسون پرستی
فغان برداشت از دو کس کسی

بافسون رام دل را نی نشسته
هوس دلم و از آن کردی نشسته

دلی از دو عالم هیچ بود
بجا شتر شوق آتش تیز زاد بود

تمام و رو افسانه مجاز
دلی شیدا و در خشن آتیزم راز

اجازت داد کاتش بر فروزد
در آتش پر و بال هم بسوزد

بگو چون زر ارجمت و دنماز
کباب بی پر و سوز دل افتاز

برو ز عشقم کز اهل عشقت
باتش من ز من سهل عشقت

اگر صد ره بسوزم در بوصل نیست
همان پا زم بحال خود بر عشقت

من آن حاکم آتش بهادم
که از دل پر و پروانه زادم

دلم بر است و اشوقات عشقت
بنی ز بوم آتشکاه عشقت

هوس جلوه جنبید و بر و
سرود آتش از حسرت ز بر و

نصیحت هم تو دانی نیست
که معراج جوهر دوی نیست

حق باشد بی محبوب حالی
کمال آید و عشق لا ابالی

محبت ای بیم دل عشق صادق
همین با هم بی عشق عشق عاشق

دیم بست از شب هر پریش
دل آتش بخت و کی چون پیاده ایش

دیگر چون ادر محبت را برکت
که برام هم بوده بخت نیست

همین کار دانشاه آمد بکرشش
باستقبال آن از نسبت هوش

بیا کمر دکی جی بر کش
بدون آتی چون نظار کرش

زو الهایش این چون سپاهی
همان جو ای بپا بر پاسبانی

که از آتش بدون آنکه نیست
کنون شه ی بهبت و نیست

سی تو کاه هوش کردی
بجوی ز آهنگی پیش کردی

عجبن رو ی مردان بر نیست
هزاران آتش بر ... نیست

بگون کش بهم بیچ غبار
رها کردن ز مهر تنگ و رعی عار

نقش دیده عمری آتش شمشی
بهم خویش آتش پیش است

دم وصل از آن دو پیش است
تنا زو ده بودم از آتش

پس از عمری بصنم شد وصالی
وصالی بی وفا ز آرزو خیالی

گرانی کامل عیار عشق شمشیر
مه جان هم بی غم مو لجان

بحرف بر نمی کب بچون شست
که دل بیچ و از کشت آتش است

دلش مشغول دارد دلنوازی
زده آتش بآتش فعل جوهری

چنان ... آتش ... [illegible]
که ... [illegible] ... بر زبان [illegible]

بشنو ... [illegible] ... شد
ولی ... آتش [illegible] ... بود

بوسی از عشق من شرمنده بهم
اگر من محبت زنده بهم

گر راه وفاداری پویم
بنخر چون جواب عشق گویم

برون ... از ... من خواهم
... وفا کرمی خواهم

هر آتش که ... [illegible] ...
دلی ... [illegible] ... است

بخش از فیض آتش ... [illegible]
بود ... [illegible] ... این

تن ... [illegible] ... شعله آورد
تن ... شعله شعله شده بود

صاحب ... [illegible] ...
چو ... کباب ... [illegible]

... آتش ... [illegible]
... [illegible] ...

زبان ... شعله ... [illegible]
... [illegible] ...

بکار ... [illegible] ...
روان شد ... [illegible]

چمن در ... عشق ... [illegible]
... [illegible] ...

... [illegible] ... آتش
... [illegible] ...

... آتش [illegible]
... [illegible] ...

در آتش ... [illegible]
... [illegible] ... آتش ...

وجود ... [illegible]
... [illegible] ...

نگه ... [illegible] ...
سلطنی ... [illegible] ...

زآتش ... آتش ... [illegible]
... [illegible] ...

دیده ... آتش ... [illegible]
... [illegible] ...

بهر ... [illegible] ...
نگاهی ... [illegible] ...

... [illegible] ... آتش ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... آتش ...
... [illegible] ...

هر آنکس ... [illegible] ... عشق ...
جوانمردی از ... [illegible]

بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... جهان ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

بعوض ... [illegible] ...
... آتش ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

خدا ... عشقم ... [illegible]
دلم را ... آتش ... [illegible]

دریغ ... عشق ... [illegible]
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

چو ... محبت آتش ... [illegible]
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...

چو گل پاره [illegible] بر افکنیم
برای سوختن [illegible] مرا

گل بخش از گلستان [illegible] ۞ [illegible] آتش یاد کنیم ۞
تا ای [illegible] خاک من [illegible] ۞ [illegible] آتش [illegible] خاک من [illegible] ۞
گر زان [illegible] او [illegible] ۞ [illegible] ۞
چشم [illegible] ۞ [illegible] ۞
عشق [illegible] آتش [illegible] ۞ [illegible] ۞

لطف [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را

[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را

از حق تعالی [illegible] و خالق — اعمال خود [illegible] — آنچه گفت [illegible] را — [illegible] حقیقت [illegible] — معنی [illegible] — [illegible] — آن [illegible]

حق تعالی [illegible] — [illegible] — آنچه [illegible] — آن [illegible] — [illegible] — [illegible]

آنچه [illegible] — [illegible] اهل فضل [illegible] — [illegible] — ای [illegible] عاشق [illegible] — آنچه [illegible] عاقل [illegible] — [illegible]

[illegible] — عاقل [illegible] — [illegible] — دنیا [illegible] — [illegible] — [illegible]

احوال [illegible] — [illegible] — آن [illegible] — صاحب [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] عقل و حس [illegible] این قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دیدن عیب دیگران چشم بپوش [illegible]
در دیدن عیب خویشتن [illegible]
[illegible] بکش [illegible]
زینهار مباش [illegible] عیب کن [illegible]
هر کو نظر [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عالم اسباب نظر باید کرد
[illegible]

دنیا [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
صاحب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] برد [illegible]
[illegible]

پروانه از آن به شمع در افتاده است
[illegible] افتاده است

عارف [illegible]
[illegible] و [illegible] افتاده است

در صحبت آفتاب روشن شده روز
[illegible] سیاه آمده شب

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عجب است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

صوری مروری حجاب بصیرت گردیده خود را با جمعی که از هیچ راه وجهه مناسبتی در میان نیست مناسب دانسته قبول ائتلاف ظاهری با نهانتا اختلاف

[illegible]

امیدگاه مستمندان موید گردید بحد تنها مدام آنکه بتوجه مصلحت است براشان تن باید حشمت با ایشان کرم توشده شمردی دخواهی صد شکر

[illegible]

هو

تاریخ مدرسه [illegible]
در زمان [illegible] عادل
که بود [illegible] شهان [illegible]
وارث مسند سلیمان [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
شاه سلطان حسین [illegible]
[illegible] بهار
[illegible] بود [illegible]
هست [illegible] ملازمه
ساخت [illegible]
که [illegible]
مسجدی ساخت قبله عالم
گرچه کعبه [illegible]
بود [illegible] شمه [illegible]
گرچه موسی [illegible]

[illegible] مطالعه [illegible]
که [illegible]
[illegible] کابه [illegible]
داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دروازه
[illegible]
[illegible] چشمه جوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تاریخش
در جنت شده بسالم باز
۱۱۱۹
[illegible]

صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ولد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

محو عبادات عالم ازو انتخاب کن   مغلوبه ات ده هردو مهربان طلب   ده طبع دوستان وحسد داشتی ماند   انصاف او کو طلب لنی از دشمنان طلب   هر کام یوسفی نقد ده راه مانده است

مشنو لکوفنه کم شده خود نشان طلب   دست کسی بدامن محمل نمی رسد   کو را بر صدای جرس کاروان طلب   از حلقهای زلف طلسمی بدست اد   و ز نشوه از رسوسه دل امان طلب

نکنت ده وطن کی عیان معاملات   جان از نظر عادطلبی وایکان طلب

[illegible]

اِی همه عالم ... [illegible]

[illegible]

ازه وند از سین شاه نشان

بازوی این را قوی این شاه ...

ای وای کشتی در دریا جود
در نور او بخشش والا وجود

همچو جانش دل بی صبر از بهشت
... این آدم و آدم از بهشت

وای دلا ... از ابرای ادب بیخ جوی
... ای ادب

چشم ما آمد و جویای مهر
... بیدلی مهر

... آتش دورا ز قهر
... آتش افتاده از قهر

الطاف آده از دلبری
... افتاده از دلبری

کی که اد راک تو حاصل خرد
فهم ما این عشوه باطل خرد

چون همه از فیض خود دادی به سینه
... آتش از ما چه سینه

کیست در این ره ... آخرت
... آخرت

ای که ابرام او تو دانا کند
دار دوا از عقل ... کند

حلقه ... ابن ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

غم موقف دل عاشق بیست
... دل ... عاشق بیست

کی ز ... ادی از جان ...
... از رنج کم

آشتی ابنده خود ... نگاه
بخشش و عفت ... [illegible]

بخشش و عفت و ... [illegible]
... [illegible]

هم زلطف و رحمت ... غم
... رحمت غم

لطف و بخشنده ... از رحمت
... [illegible]

ما همه پیچاره و ... گشته ایم
وار ... گشته ایم

لطف و بخشنده و جان ... مستحق
شد دل و جان همه زان مستحق

چون ز ... احسان و رحمت نشان
... رحمت نشان

یا رب از احسان ... نوازان ...
دوزخ عصیان ... [illegible]

در کشش از ده ... [illegible]
... [illegible]

بنده با عشق و دم دارند
... [illegible]

وای وارم ... بمان
... [illegible]

... ابرآتش
... [illegible]

بود ... گل ... بیان
... [illegible]

... نیاز
... [illegible]

... ... بیت
... [illegible]

لطف کن از رحمت ... بخش
... بخش

رحمت خود ... افتاده ... پیش
... افتاده ... پیش

در دل ... بیکس ...
... لطف خود ... [illegible]

چون که ... بخشش ... خوان
... خوان

خلق ... خوان ...
... خوان

لطف تو ... رحم ... خوان
... خوان

ما همه ... رحمت ... ری
ذات تو ... رحمت ... ری

این نشئه ... [illegible] ... بهشت ... [illegible] ... خورشید ... [illegible]
روز امید ... [illegible] ... آن ... [illegible] ...

... [illegible] ... کز پس ... [illegible] ... سبزه ... [illegible] ...

... [illegible] ... گیسوی ... [illegible] ... دل ... [illegible] ...

... [illegible] ... گلشن ... [illegible] ... ای

... [illegible] ... گل ... [illegible] ... شد ... [illegible] ...

تمت

نعت شاه

ای شده ... [illegible] ... چرخ ... [illegible] ... دوران ... [illegible] ...
چرخ ... [illegible] ... عیسی ... [illegible] ...

... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... دهان ... [illegible] ...

طایر ... [illegible] ... آهنگ او ... [illegible] ... کرده ... [illegible] ...

شد غم او در دل ... [illegible] ... زان ... [illegible] ...

... [illegible] ... غم ... [illegible] ...

تمت

ای ... [illegible] ... دست ... [illegible] ... نهاد ... [illegible] ...

بود ... [illegible] ... آیم ... [illegible] ...

... [illegible] ... خورشید ... [illegible] ... شب ... [illegible] ...

چشم ... [illegible] ... طلعت ... [illegible] ... بود ... [illegible] ...

مهر ... [illegible] ... بیعت بود

تمت

... [illegible] ... خورشید ... [illegible] ... دود ... [illegible] ...

... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... شد ... [illegible] ...

... [illegible] ... دل ... [illegible] ...

... [illegible] ... دیدم ... [illegible] ... داشت ... [illegible] ...

تمت

... [illegible] ... حق ... [illegible] ... جان ... [illegible] ...

... [illegible] ... صفت ... [illegible] ...

... [illegible] ... حق ... [illegible] ...

... [illegible] ... جیحون ... [illegible] ...

... [illegible] ... کل ... [illegible] ...

تمت

... [illegible] ... دل ... [illegible] ... جان ... [illegible] ...

... [illegible] ... دشمن ... [illegible] ...

... [illegible] ... شد ... [illegible] ...

... [illegible] ... شرف ... [illegible] ...

... [illegible] ... عزت ... [illegible] ...

مردم ... [illegible] ...

تمت

جعفر صادق هم از اولاد شاه
فاطر او دشت از آن آتش آه

باقر حق بین که شد او حق شناس
مخزن اسرار همه ره حق شناس

از دل غمگین زین العباد
[illegible] دیده زین العباد

دیده حق اندر دم قربان حسین
[illegible] از غم و تب آن حسین

شد دل و جان بنده روی حسن
[illegible] خوش و خوبی حسن

چون علی اندر ره دین راهبر
[illegible] آل علی این راهبر

شد مهدی از آن آخر زمان
بعد وی [illegible] آخر زمان

عسکری آن [illegible]
در دل او [illegible] میل [illegible]

فارغ حق [illegible] ارض و داد
[illegible] غم و داد

هم تو تقی آن [illegible] کرد دل
[illegible] از آن آتش [illegible] کل دل

قبله هشتم علی ابن موسی
[illegible]

موسی کاظم [illegible]
[illegible]

خواهی [illegible]
آتش عشق کی دم او کرم قال

ساقی از آن [illegible] دم
[illegible] می [illegible] دم

ساقی از ایشان دم ای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

هرکه شد او سایل این خاندان
[illegible] حاصل این خاندان

هرکه [illegible] پاکان [illegible]
[illegible] پاکان [illegible]

پیرو ایشان شود در آن جهان
[illegible] از صف مردان جهان

نیمی

بنده [illegible] دم [illegible]
[illegible] دم [illegible]

[illegible] فیض [illegible]
[illegible] رحمت حق [illegible]

از صف [illegible]
[illegible]

[illegible] باغ
[illegible] دم [illegible] باغ

[illegible] بهشت
[illegible] بهشت

[illegible] شاه
[illegible] شاه

زود [illegible] وادی [illegible]
[illegible]

هرکه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] خود جویم
[illegible] خود جویم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خانه گاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نکته در بیان وحی و الهام و تعریف بیان و فرق اهل سخن که صاحبان الهامند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح حضرت خاقان سلیمان مکان شاه اسمعیل صفوی خلد الله ملکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رفعت از همت خود صاعدی ✻ صاعد و در فلک تو صد صاعدی ✻
ای بتو از رحمت حق صد کرم ✻ سامعه با وصف تو تو مو کرم ✻
با همه کس خلق تو انسان بجه ✻ بهتر از آن ذات که انسان بجه ✻
کام دل از نعمت انعام شد ✻ خامه که از لطف تو در آن عام شد ✻
دل بود از نعمت او کام بخش ✻ دارد و از خلق تو انعام بخش ✻
بود از آن [illegible] ✻ [illegible] ✻

بیت تو چون همه جا شاهد است ✻ گر ز ایم تو با شاهد است ✻
ختم ز تو چون همه موزان بود ✻ آتش بیت همه موزان بود ✻
حجت حق دارد و عدلت بود ✻ وقت دین شاه بعدلت بود ✻
خامه از انوار تو انوار دین ✻ گشته چنان نور ز انوار دین ✻
قاضی اهل حرم قاضی نشان ✻ پیدا از آن همه در نشان ✻
نام تو از عالم حق یقین ✻ با همه از عالم حق یقین ✻

در ره صد مسجد و دیر از دیم ✻ با خبری دو دم از دیم ✻
خط تو تم دم یاد و رشد ✻ صورت او هم یاد و رشد ✻
بر تو قرآن کند از شاهدت ✻ پیش تو ایجاد بجا از شاهدت ✻
نظم تو از وحدت شرقی فزون ✻ معنی او صورت شرقی فزون ✻
سایت از ره طلب ارض کند ✻ از دل و جان عجب از چین کند ✻
خنده تو از حکمت بود ✻ گردن او در حکمت بود ✻

٧

شرح نام ده و دین نور ما ✻ یا همه این کلمه ان نور ما ✻
سیر در این غم ده کاشی شراب ✻ مرهم این تن و آتش شراب ✻
بیم دار دل بیم خمار ✻ ایشم نو بیم خمار ✻
آغاز بستان
ساقی از الطاف تو ز آن کوثر ✻ در تن دل و جوهر ز آن کوثر ✻
بود این غافل نعیم جای ✻ بر سر دام و عالم پای ✻
ساقی تو قرب دل حق زیاد ✻ عمر تو بیم از حق زیاد ✻

شکر ادا ساختم در کار راز ✻ همت خود حیرت در کار راز ✻
ملک خدا داده از او چون نبی ✻ نقش که جا داد و که راه نبی ✻
کی لقب اعظم از او ز آن ✻ سینه نازنده شده چون که آن ✻
تیغ دل از حسن همه در هند کند ✻ نقش تو شمشیر از هند کند ✻
خوانده ام از دفتر صاحبدلان ✻ آتش کین از دل صاحبدلان ✻
حرف سخن داد دل تو نقش ✻ تکیه این باد دو دست نقش ✻

گر فزون از گل ابر بهارش ✻ آب دارن بگل ابر بهارش ✻
ساقی از آن مرد که او از نگل ✻ بزبان همه از تازه گل ✻
آغاز بستان صفت [illegible] در وصف [illegible]
گوهر از خدمت خود پاک زاد ✻ زان دل پاکیزه دل پاک زاد ✻
آتش از آن بیم دل آتش است ✻ بود و در اهل دل آتش است ✻
پر او در فلک و در ابر پای دل ✻ در افلاک در ابر پای دل ✻

کسی را که دیده ... [illegible] ... وز ان ... [illegible]
[illegible] ... کو ... [illegible]
[illegible] ... از ان ... [illegible]
[illegible] ... دم بدم ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]
[illegible] ... زکی ... [illegible]
[illegible] ... دیدن ... [illegible]
[illegible] ... دو ... [illegible]

خنده ... [illegible] ... از ان ... [illegible]
نقطه دران ... [illegible] ... بود
[illegible] ... لعل لب ... [illegible]
دل شده ... [illegible] ... حال او

[illegible] ... چو ... [illegible]
[illegible] ... از ان ... [illegible]
[illegible] ... روی ... [illegible]
[illegible] ... دران ... [illegible]

[illegible] ... از ان ... [illegible]
[illegible] ... دیده ... [illegible]
[illegible] ... جان ... [illegible]
[illegible] ... بر ... [illegible]

[illegible] ... ز ... [illegible]
[illegible] ... ساقی ... [illegible]

قصهٔ ملکزاده ... [illegible]

[illegible] ... ز کل ... [illegible]
[illegible] ... فتنه ... [illegible]

از لب خود در طلب گل قند کرد ❊ خسته دلان را [illegible] کرد ❊
از پی آن [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] شیرین [illegible] ❊
غمزه [illegible] کاکل [illegible] ❊ [illegible] ❊
گل گره [illegible] ❊ [illegible] عالی نژاد ❊
[illegible] زلف [illegible] ❊ [illegible] ❊

دارد [illegible] ❊ [illegible] ❊
جمله [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] جان [illegible] ❊ [illegible] جان [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ هندوی [illegible] ❊

زاهدی [illegible] دل [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] گل [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
ساقی [illegible] ❊ [illegible] گل [illegible] ❊

روشن [illegible] عاشق شدن

[illegible] ❊ [illegible] ❊
شاخ گل [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊

[illegible] ❊ گل [illegible] ❊
[illegible] دل [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
شاخ گل [illegible] ❊ [illegible] ❊

[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] دل [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] گل [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] گل [illegible] ❊ [illegible] ❊

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی ازان شیشهٔ صاف گلاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن نامهٔ گل به نرگس [illegible]
جواب نوشتن [illegible]

ساقی ازان [illegible]

[illegible]

رسیدن نامه [illegible]
[illegible]

ساقی ازان شیشه [illegible]

[illegible]

چون [illegible] دل [illegible] / گل [illegible] گفت سوی [illegible]

گفت اگر این واقعه [illegible] / [illegible] این [illegible] شد [illegible]

دایه از آن گفتن گل زار شد / [illegible] از آن [illegible] گل

دایه خود را سوی خود خواند گل / [illegible]

گر به گل [illegible] / [illegible] دل [illegible]

گل [illegible]

پیش [illegible] / جمع شده [illegible]

[illegible] گل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گل

تخت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

جم سوی گل آمد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سوی [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] غم [illegible]

رفتن جم [illegible]

[illegible]

چون [illegible] / [illegible] دل

گل [illegible] / [illegible]

چاک شده [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

دوحزد [illegible] (red)

[illegible]

ساقی از آن جوهر [illegible] کام کش

[illegible] انجام کش

[illegible] (red)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۵

هو

نقلاست که وقتی که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلم
مبعوث شد بحکیم جالینوس
که معاصر او بود گفتند که شخصی
آمده دعوی نبوت میکند
و مردم شهر را بخواند بکلمه
خدا پرستی ارشاد مینماید
حکیم او را امتحان را خطی
که نوشته بدست یکی
از شاگردان خود داد که رود
و از او سوال کند در آن خط
انت الله داوی والسماء
قوسی والبلاء سهام والاجل
نشانه هدف فاین الفرج
چون آن خط را بنظر حضرت
رسانیدند جواب او در
که فوضوا الی الله یعنی ببرید
بجانب خدا که اشتر او ملا
شوید چون آن جواب را بحکیم
گفتند تا بحال ما گفتیم که
آنچه میکنیم بعمل کنیم تا
گردانیدند گفتند که شخص را
دنست او نگاه کند گفت از
جنان

احتیاج به نبشت از علما ای که علم حکمت ... که در ولادت سه ماه از غیبت کرده بودند و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ... والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله ... اما بعد این مقاله ... مشتمل ... قسم اول ... فن اول در ... [illegible]

باب اول ... [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

بی‌وزن ستاره کشند قدری آب [illegible]

[illegible] ستاره و او [illegible] پاره [illegible]

[illegible] اگر کسی [illegible]

[illegible]

که با مولی جهان پناه و شاهان ایران [illegible]

[illegible] شرایط [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

تحقیق آن رسید پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات [illegible]

[illegible] نمودند چون [illegible]

[illegible] بر نمودند تا آب [illegible]

[illegible] آمد و از آن [illegible]

[illegible]

از دو شقیقه

[illegible]

[illegible]

سلطان علاء الدین ...

... امام فخر الدین رازی ...

... [illegible]

حکم گفت مرا پند داد
است آنچه از آن کار و نمودن و سواد دیده
جز دنیا دان هیچ بالت در هیچ شرستان جز آنکه هیچ می‌کرد او را فرود
هیچ چیز نیست که او را آن زینت دهم عقلی که او را در مروت هیچ بالت زینت که او را در عقل زینت دهم علم
گذار و رایم زینت هیچ چیز نیست که او را الکام زینت در معاینه او را اصل زینت هیچ چیز زینت که او را ایمان زینت دهم حلم
جوف و رایم عفت و در علم ادیم خود کرد از دنیا خود را بجز آنکه از وصل نیابد هرآینه زینت او
پدر د کار بود آن ملک بعم بود و این کلمات را بواب در صحیفه نگاشته و در سر هم در خط خود نوشت
و گفت که عمر بن عبد العزیز در مدینه بود نجات علی بن الحسین علیهما السلام رسید و چون از غیبت داد و
در صحبت او بود گفت بیم و نم که از اینها نه بشکه مرا از صحبت او فایده بود و از صحبت من ضایع شد این
و نبود داند ترا از صحبت او فایده بود و چون مایده بود داد از صحبت تو فایده بود و بعد که امیر عمر بن عبد العزیز بر آن
سخنی با امر ساتم خلافت بود عمر عبد العزیز کرامت عجب و تا وقت به صحبت دلیل او در حکم آن حال در زمان خبر
شیخ الملوک او دهنده که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست حسن بصری را صورت نوشت که الحق یعنی
حسن در جواب نوشت که اما بعد اما طالب الدنیا و اما طالب الآخرة اما طالب الدنیا
فی ضیعوی فاکتب بروی الا ذنب قاسم او را او
یکی موا و همچنین گفت که چون زمان
و بر کسی

و شیخ

و شیخ ابوعلی
سماک و شیخ ابوعلی دقاق بود از شیخ ابوالقاسم
ملاقات کرد و شیخ ابا محمد و دقاق بود که چون دوام سعادت
از حضرت صورت می‌بندد و خواهم از غیب ان حکمت می‌شنید و نماز که نسبت شقاوت باز
حکایت می‌باشد شیخ گفت کرده‌ام این بر شتر ده حکمت صدق در راه حق و انصاف بعضی و دعوی بخیل
سوال از غلامان کرد صحبت با سلطان دوست شد را ان و شنید جز بر دوستان و بعضی از دوستان و حکم با دشمنان و
جز آنکه در دنیا بن و گوید چون شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی در رواله مصحوب است پیش سلطان علاء الدین
رفت و پیغام کرد از سلطان از در سیه حکم را حکایت ایم شیخ بزرگوار الحق تعالی با همه پیغامی و تبعیت از
تو بود کرد توبه مرا هیچ چیز که بعید کنی او داری ایشان کی گویند این مجیع چنان در دامه گرده بود که از
در خواب بودی که اندر آواز آمدی که مرالله فی آن ده که با سید کنی تو سلطان که تو بی نیکی گردی و در تعب
ملوک و سلاطین بسیار دعوی فضل دوستی شیخ در الزام ایشان بکوشید نفت که باستاد بوریکی که در عجم
از جهان و زمان بود و حکمت شاه محمود غزنوی حاکم شد و ساعت از کمال دولت و اعیان آن حضرت تخت
وصول شد گنج ازو رها کنند اورد علوم نجوم چنانکه گنج هم نبود بشنید دولت سلطان از آن
سخن بر نجید و گفت اگر بدو پیچم از بشنید تخت از بر کار بست تقاعد کنی
اورد کیان گفت عند الامتحان یکرم الرجل او یهان
واگر سلطان بر تصدیق

و عوایش ان ازین

[illegible] با فضل او [illegible] جان

[illegible] سلطان [illegible] غضب [illegible]

بیان کن [illegible]

[illegible]

کرده‌ام * [illegible]

[illegible] روی خویشتن با خاک یکسان کرده‌ام * [illegible]

[illegible] کرده‌ام [illegible] بعد از [illegible]

بیت [illegible] نظم صاحب [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible] در گذشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

معاویه علیه ما یستحق

ازان جواب بعبارت جلی بنوشت

و همچنین روزی دیگر در میان ایشان اجماع اهاد و معاد

گفت یا ابا محمد انت عظیم فی نعاب حسن علیه السلام فرمود ما انا معظم

با نفسی و لکنی عزیز فی نفسی و قرأ و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون

معاویه ازان سخن پشیمان شد و عهد کرد که دیگر با او جدال نکند و همچنین روزی با عقیل بن ابی طالب

ان یلیم [illegible] هاشمی عقیل در جواب گفت ما بر وی مانند تو [illegible] و الرجال و قلیل ما هم

نعیر از مقصود بصورت با ایشان گفت او را یسیر [illegible] الفضل و آداب که ایشان را او

ز ورینت از بغض تا او [illegible] و جاعت در اوصاف و چاپ و کتب [illegible] الملک آدرب و دیوان او

خلاف بابر و علیه السلام دست و جواب را ایشان [illegible] ملک را امیر المؤمنین از عمر بن [illegible]

دانست باید مردن از سخن ایشان را بگوید و از آن ایشان نیز [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

جزو اول که نیز ان مرد را گفت [illegible] العراق و اما بالله و لا یک عظیم [illegible] حقیقت میان [illegible]

باید ازان مرد ان آن سخن عظیم در شرح آن ادا [illegible] ایشان [illegible] تا [illegible]

دو نیز حق ان چنان باشد که بگوید آن [illegible] گفت تو اول [illegible]

سخ از نیز [illegible] کفت ای [illegible] الامر و دادید با او

در جواب بنوشت و گفت [illegible]

ولم بود تا او را بیرون

بکرد دیدم [illegible] و دوم تا آن علت

و گفتیم و او [illegible] کرد [illegible] و با مردن [illegible] و دیوان [illegible]

عجب آمد [illegible] بسیار [illegible] منقبت [illegible] و ادب [illegible] نشنیده [illegible] افضل [illegible] الدین

داد که او گفت چون تعریف کنند چنین بود [illegible] من [illegible] از دو [illegible] ضعیف [illegible] العلب [illegible]

پس از دو [illegible] بجهت حسن و کلام و ران [illegible] را [illegible] کالهوی [illegible] کل [illegible]

دو طاها [illegible] فنا [illegible] است [illegible] اول [illegible] این [illegible] نمرات [illegible] بار کرد [illegible]

داد وقت اصلاح و صلح [illegible] چون الرشید الدین [illegible] او [illegible] و آن امام [illegible] اللهم [illegible]

باید ازان معنی [illegible] و نام را جواب نوشت [illegible] صدر کار [illegible] امر [illegible]

خواند [illegible] صدر [illegible] و تفکر کرد او ازان معنی [illegible] شد و آن امام [illegible] روزی [illegible]

بلفظ [illegible] معنی [illegible] شد [illegible] و عدد دل ازان [illegible] چنانکه گویند [illegible] نرسید [illegible]

المرد [illegible] الرشید [illegible] پرسید که [illegible] گفت با جمیع مردان [illegible] و درد [illegible] فرزندان [illegible]

کفت [illegible] او [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن سخن [illegible] اعراب [illegible] بسیار [illegible]

داشت او را [illegible] و گفت [illegible] لغة [illegible] لا تقل [illegible]

عطیه بود [illegible] بسیار [illegible] گفت [illegible] لا [illegible] گفت

و حق [illegible] لا [illegible] اسد [illegible] ازو [illegible]

[illegible] عزت

رضی الله

١

ویم تا پس سیم بوده است و عقل [illegible] و عنایت [illegible]

نقل است که امیر المؤمنین [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] کرامت [illegible]

[illegible] بیست [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] نقل است [illegible]

[illegible]

وسلطان [illegible]

شیخ ابو علی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

١٤٢١

از شخص ... زاده ... ان از او

شیخ درگذشت چون فرزندان او ... شدند قاضی [illegible]

بالغ شدند ... قاضی ... [illegible]

... صد مثقال ... [illegible]

... قاضی ... صد مثقال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد

ابن مال عبد